

روزنامه آمریکایی لاتین (۲)

سال اول

۱۸ بهمن ماه ۱۳۵۸

کنا جمعه



اشترک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:
• ویژه فلسطین
• ویژه آفریقا

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید؛ زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.



هفته‌نامه سیاست و هنر

سرمدبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ترتیب و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به‌حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه انو بانک پاشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ای می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه‌ها را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

۲۶

سال اول

۱۸ بهمن ماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

● شطرنج
ج. ا. واکر
جهانگیر انتشاری ۱۵۶

قصه

● عرف
خورخه آمادو
م. سجودی ۲۲
● شب مینا
کابریل گارسیا مارکز
صفدر تقی‌زاده ۲۲

شعر

● ترانه تلخی برای شبلی
ازدال آلودا
بهرام حق‌پرست ۳۲
● چند شعر از مجموعه «باغ وحش بزرگ»
نیکولاس گوی‌لین
رامین شهروند ۴۸
● به تمام زن‌های سیاه
الدریج کلیور
رامین شهروند ۵۲
● مرد سیاه، مرد من گوش کن!
گیل ستوکس
شعر تلخ ۵۸
● سعید محبی ۹۲
● در امتداد جاده‌های تاریک
تیمور ترنج ۹۴

پاسدورمون

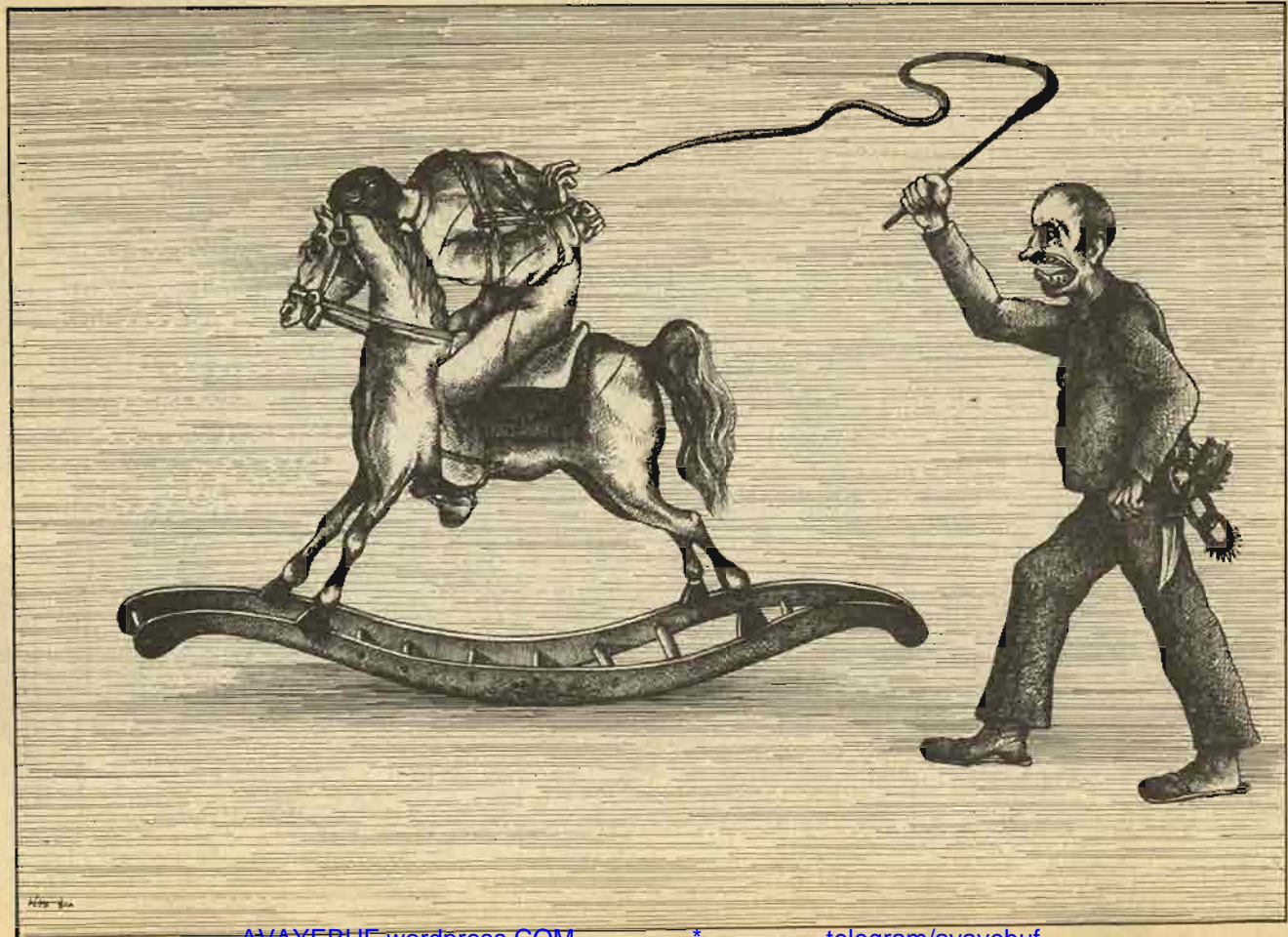
● ارتباط قنات حاج علیرضا با مأموریت دکتر
میلیسبو ۱۵۴

طرح و عکس

● طرحی از علیرضا اسهیبد ۲
● طرحی از دیان میلچ ۹۲

مطالعات و مقالات

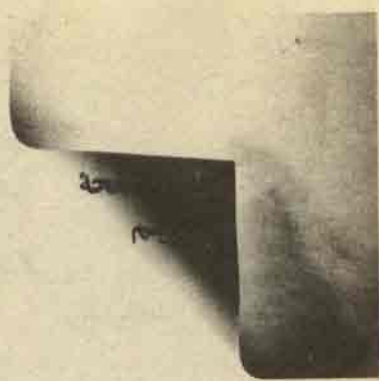
● آخرین صفحه تقویم
م. مراد ۳
● حزب توده و کانون نویسندگان ایران (۲)
باقر برهام ۹
● گزارشی ویژه، به یک دوست
اسماعیل خونی ۱۳
● «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» و «مسأله»
وابستگی»
سلیم سلیمان ۲۱
● نهضت‌های انقلابی در آمریکای لاتین
(از بولیوار تا گوارا)
کوئیدراد دتوز ۶۱
● علی اصغر خراسانی
اتحادیه میان نابرابران
اکتاویو ایانی ۸۲
● دکتر مهدی کاظمی بیدندی
● عملکرد دموکراسی در آمریکای لاتین (۲)
گوردان تزیورن ۱۵
● آزاد ۱۵
● نویسنده و موقعیت اجتماعی (۱)
خوان فرانکو ۱۱۲
● مهین دانشور ۱۱۲
● عینمای مستند سیاسی (۲)
مصاحبه‌ای با گازمن ۱۲۸
● ابوالحسن علی طباطبائی
● کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران شبلی
در حکومت خلقی آئنده
اندرو زیمالیست و جیمز برانس
بایک اتحاد ۱۴۰



در آخرین ساعاتی که آخرین صفحه تقویم این شماره کتاب جمعه صفحه بندی می شد به سبب تصمیمات ناگهانی و نیم شبی مسئولان اداره کشور پیرامون انتخابات مجلس شورای ملی و ادای سوگند رئیس جمهوری، بخشی از بحث این هفته ما مناسبت خود را از دست داد و از آنجا که فرصتی برای تغییرات اساسی در مقاله نبود به ناچار آن را کنار گذاشتیم.

اشعاری که جانشین سرمقاله این شماره کرده ایم در آخرین لحظه انتخاب شده است. در حالی که آخرین مطلب مجله باید دستکم پنج روز پیش از انتشار آماده چاپ بشود یقین داریم که خوانندگان با توجه به مشکلات کار عذر ما را می پذیرند.

ک.ج



احمد شاملو

ه هجرانی

از مجموعه

ترانه های کوچک غربت

۱

چه هنگام می زیسته ام؟

کدام مجموعه پیوسته روزها و شبان را

من؟ -

اگر این آفتاب

هم آن مشعل کال است

بی شبم و بی شفق

که نخستین سحرگاه جهان را آزموده است.

•
 چه هنگام می زیسته‌ام؟
 کدام بالیدن و کاستن را
 من
 که آسمانِ خودم
 چترِ سرم نیست؟ -
 آسمانی از فیروزه نیشابور
 با رگه‌های سبز شاخساران،
 همچون فریاد واژگون جنگلی
 در دریاچه‌ئی،

آزاد و رها
 همچون آینه‌ئی
 که تکثیرت می‌کند.

•
 بگذار
 آفتابِ من
 پیرهنم باشد
 و آسمانِ من
 آن کهنه کرباسِ بی‌رنگ.
 بگذار
 بر زمینِ خود بایستم
 برخاکِی از براده الماس و رعشه درد.

بگذار سرزمینم را
 زیر پای خود احساس کنم
 و صدای رویشِ خود را بشنوم:
 رَبِّ رِبِّهِ طَبَلِ هَای خُونِ رَا
 در چیتگر،

۱- میدان چیتگر، نزدیک تهران، که مخالفان رژیم شاه در آنجا به‌جوخه آتش سیرده می‌شدند.

و نعره بیره‌ای عاشق را
در دیلمان.^۲
وگر نه چه هنگام می‌زیسته‌ام؟
کدام مجموعه پیوسته روزها و شبان را من؟

۱۵ اسفند ۵۶

۲

تلخ
چون قرابه زهری
خورشید از خراش خونین گلو می‌گذرد.

سپیدار
دلک دِیلاقی است
بی‌مایه
با شلوارِ ابلق و شولای سبزیش،
که سپیدی خسته‌خانه را
مضمونی دریده کوك می‌کند.

•
مرمر خشکِ آبدانِ بی‌ثمر
آئینه عریانی شیرین نمی‌شود،
و تیشه کوهکن
بی‌امان ترک اکنون
پایان جهان را
در نبضی بی‌رؤیا
می‌کوبد.

۲- دیلمان، منطقه‌ای است در شمال کشور که بخش معروف و سیاهکل جزو آن است و سیاهکل نقطه آغاز مبارزه مسلحانه در سالیان اخیر است.

•
کُنْذ

همچون دشنه‌نی زنگار بسته

فرصت

از بریدگی‌های خونبارِ عصب می‌گذرد.

۱۳ تیر ۵۸

۳

که ایم و کجائیم

چه می‌گوئیم و در چه کاریم؟

پاسخی کو؟

به‌انتظار پاسخی

عصب می‌کشیم

و به‌لطمه‌پژواکی

کوه‌وار

درهم می‌شکنیم.

آذر ۵۷

۴

غم

اینجانه

که آنجاست

دل

اما

در سرمای این سیاهخانه می‌تپد.

۶

در این غربتِ ناشاد
 یاسی ست اشتیاق
 که در فراسوی طاقت می‌گذرد.

بادام بی مغزی می‌شکنیم
 یادِ دیاران را
 و تلخایِ دوزخ
 در هر رگ مان می‌گذرد.

دی ۵۷

۵

سینِ هفتم
 سیبِ سرخی ست،
 حسرتا
 که مرا
 نصیب
 از این سُفرهٔ سُنَّت
 سُروری نیست.

شرابی مردافکن در جامِ هواست،
 شگفتا
 که مرا

بدین مستی
 سُروری نیست.

•
سبوی سبزه پوش

در قاب پنجره -

آه

چنان دورم

که گویی جز نقش بی جانی نیست.

و کلامی مهربان

در نخستین دیدار بامدادی -

فغان

که در پس پاسخ و لبخند

دل خدانی نیست.

•
بهاری دیگر آمده است

آری

اما برای آن زمستان‌ها که گذشت

نامی نیست

نامی نیست.

اسفند ۵۷

حزب توده و کانون نویسندگان ایران (۲)

۲. تأسیس کانون نویسندگان ایران

کانون نویسندگان ایران، چنان‌که نشان خواهیم داد، در طول حیات خود دو مرحله مشخص را طی کرده است: مرحله اول از اواخر سال ۱۳۴۶ تا اواخر سال ۱۳۴۸؛ و مرحله دوم از اواخر بهار ۱۳۵۶ تا امروز. بنابراین بهتر است تاریخچه تأسیس و گسترش فعالیت‌های کانون را، بر همین اساس، در دو مرحله جداگانه بررسی کنیم. پیش از ورود به اصل مطلب لازم به یادآوری است که بنیادگذاران کانون فعالیت خود را از اواخر سال ۱۳۴۶ آغاز کردند. بنابراین باید به شرایط سیاسی آن دوره ایران اشاره‌ئی، هر چند گذرا، بشود. دیگر این که اسناد و مدارکی که مبنای بررسی چگونگی تأسیس و گسترش فعالیت‌های کانون در دوره اول قرار می‌گیرد به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته مدارک مکتوب، شامل بیانیه نخست و منشور بعدی کانون، اعلامیه‌ها و صورت مذاکرات جلسات مجمع عمومی یا جلسات هیأت دبیران. متأسفانه تمامی این گونه مدارک مربوط به دوره اول فعالیت کانون در اختیار ما نیست. بخشی از آن‌ها در اختیار آن دسته از اعضای است که از کانون استعفاء کرده‌اند. اما آنچه در اختیار ماست به قدر کافی اهمیت دارد و می‌تواند مسائل اساسی مربوط به تأسیس کانون را روشن کند. به‌ویژه که ما کوشیده‌ایم نقص اطلاعات مکتوب را با مصاحبه و گفت‌وگو با برخی از بنیادگذاران کانون که هنوز عضو کانونند تکمیل کنیم. این مصاحبه‌ها در حقیقت دسته دوم مدارک ما را درباره نخستین دوره فعالیت کانون تشکیل می‌دهد. از خوانندگان خود می‌خواهیم هر جا، در طی این مقالات، به مطلبی برخوردند که براساس مدارکی که خود در اختیار دارند می‌تواند اصلاح یا تکمیل شود اطلاعات مستند خود را به‌نشانی کانون نویسندگان ایران، خیابان مشتاق، شماره ۱۷۵ و یا از طریق دفتر کتاب‌جمعه برای نگارنده بفرستند.

۲-۱. زمینه‌های سیاسی تأسیس کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۶

از دیدگاه سیاسی - اجتماعی، حکومت ننگین خاندان پهلوی را می‌توان نمونه‌ئی بارز از کوششی منظم و برنامه‌ریزی شده برای استقرار یک نظام توتالیتر (فراگیر) در جامعه ما دانست. تردیدی نیست که این نظام توتالیتر در رابطه تنگاتنگ با سلطه خارجی، یعنی امپریالیزم، عمل می‌کرد. رضاشاه با حمایت مستقیم امپریالیسم انگلستان

بر سر کار آمد. با مداخله ارتش‌های متفقین در ایران و سقوط رضاشاه دوره‌ی از تزلزل و ضعف نفوذ انگلیس در ایران آغاز شد که با جنبش ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق به اوج خود رسید. با کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی دکتر مصدق هر چند انگلیسیان به بخشی از منافع سیاسی و اقتصادی خود در ایران دوباره دست یافتند اما آشکار بود که نقش‌ها عوض شده و این سرکرده امپریالیسم جهانی، یعنی آمریکا است، که می‌رود تا ایران را تبدیل به تیول نفوذ مسلط خود کند. چنین چیزی حدوداً در حوالی سال‌های چهل، یعنی شروع برنامه اصلاحات ارضی، به میدان آمدن امینی و سپس خروج او از صحنه، و سرانجام سرکوب قیام ۱۵ خرداد توسط رژیم به شکل قاطع خود تثبیت شد. شاه، به‌عنوان مهره اصلی سازمان‌دهنده نفوذ امپریالیسم در ایران، با مأموریت‌هایی منطقه‌نی، مرحله نهایی پروژه استقرار نظام توتالیتر پهلوی را آغاز کرد. تا آن تاریخ مبانی مادی استقرار این مرحله از نظام توتالیتر در ایران فراهم شده بود. ارتش و نیروهای انتظامی و پلیسی به حد کافی سازمان یافته بودند. احزاب، انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی مردمی همگی سرکوب و از صحنه سیاسی - اجتماعی کشور خارج شده جای خود را به نهادها و سازمان‌های فرمایشی که سرخ آن‌ها در دست رژیم بود سپرده بودند. برنامه‌ریزی‌های اقتصادی رژیم روالی کم و بیش منظم به خود گرفته بود و رژیم دست‌اندر کار اتمام برنامه سوم و آغاز چهارمین برنامه پنجساله خود بود. دورنمای افزایش استخراج و صدور نفت به‌عنوان منبع اصلی درآمد و اقتصادی کشور به بلندپروازی‌های مستبدانه و ضد مردمی شاه چشمک می‌زد. اجرای اصلاحات ارضی شاه‌پسندانه و دیگر برنامه‌های جنبی آن، یعنی تأسیس و گسترش انواع «سیاه‌ها» (سیاه دانش، سیاه بهداشت، سیاه ترویج و آبادانی و غیره) به نحو مطلوب رژیم پیش می‌رفت. در واقع مأموران پهلوی در قالب این سازمان‌ها شروع کرده بودند به متلاشی کردن پایه‌های سنتی نظام اقتصادی - اجتماعی کشور، به ویژه در روستاها و مناطق عشایری، که قاعدتاً می‌بایست به استقرار نظام سیاسی توتالیتری که همزاد و روینای سیاسی آن اقدامات بود در اقصی نقاط کشور بینجامد. حمایت سیاسی خارجی از نظام شاهنشاهی بی‌سابقه بود. قدرت‌های خارجی از آمریکا و اقمارش گرفته تا دیگران، در برقراری روابط حسنه با رژیم ایران از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و تا آنجا که می‌توانستند به آرایش چهره کریه او کمک می‌کردند.

تنها در يك زمینه بود که رژیم موفقیت کامل نداشت: حوزه‌های فرهنگی و روشنفکری، مقصودم، هم روشنفکران و فرهنگ سنتی [مراجع دینی و حوزه‌های علمی] است، هم روشنفکران و فرهنگ متجدد [دانشگاه‌ها و مدارس آموزش عالی و اهل قلم و نویسندگی]، تسخیر این حوزه اجتماعی و تثبیت قدرت توتالیتر رژیم بر آن، در آن برهه از زمان، از جمله برنامه‌های شاه بود که می‌بایست وسایل و ابزار لازم برای آن را فراهم کند.

در عالم مطبوعات خبری نبود، یا چندان خبری نبود. روزنامه‌های موجود یا در خط رژیم افتاده بودند و یا در زیر تیغ بی‌رحم سانسور جرأت ابراز وجود نداشتند. و

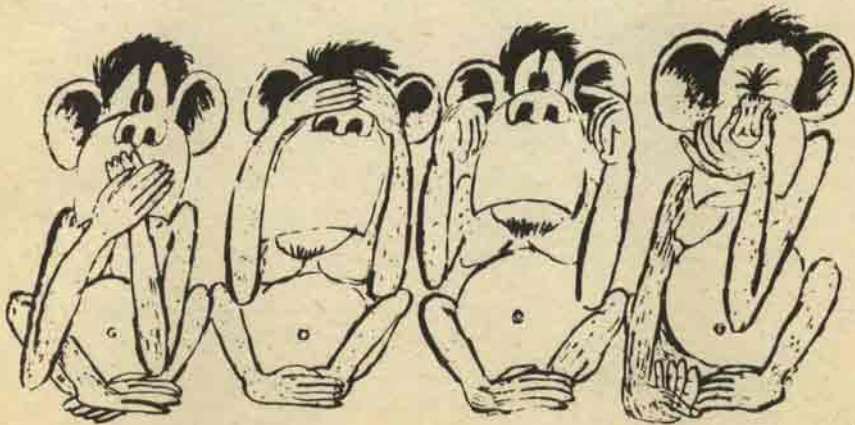
رژیم برای تحکیم هرچه پیش‌تر سلطه خود در این زمینه دست به کار ایجاد مطبوعات خودساخته نیز زد. رادیو، و تلویزیون جدیداً تأسیس شده که کاملاً در دست دولت بود در خطی افتاد که به‌عنوان یکی از محمل‌های فرهنگی تثبیت نظام توتالیتر عملکردی نسبتاً مؤثر پیدا کرد. بسیاری از به‌اصطلاح روشنفکران به‌خدمت سازمان رادیو - تلویزیون در آمدند، که بعدها چهره‌هایی از یهوداهای سرشناس نیز به‌جمع آنان پیوستند. قطبی به‌عنوان چهره مدیر «لیبرال» و دست و دل باز این دستگاه نقش مؤثری در شکار این گروه از به‌اصطلاح روشنفکران داشت، و اسباب بازی‌های لازم برای تاخت‌وتاز آنان را [مجله، نشریه، کانون‌ها و کلوب‌های فرهنگی وابسته و غیره] به‌خوبی فراهم می‌کرد. رژیم حتی پا را از این حد نیز فراتر گذاشت و با دستیاری وزارت فرهنگ و هنر پهلیدی، برنامه‌هایی را تدارک دید که هدف آن‌ها گسترش نفوذ فرهنگی توتالیتر خویش و ادغام هرچه پیش‌تر حوزه‌های روشنفکری در چارچوب نظام سیاسی پهلوی بود. چهره‌ئی که در رأس همه این گونه اقدامات قرار داشت و می‌بایست تمامی این روش‌ها را به‌سوی تثبیت نظم فرهنگی دلخواه پهلوی رهبری کند همسر شاه بود که جمعی از عوامل فرهنگی دست‌آموز دربار دوروبر او را فرا گرفته بودند و به‌عنوان عوامل اجرایی به‌پیشبرد هدف‌های رژیم کمک می‌کردند. از جمله سرشناس‌ترین و مستقیماً شناخته شده‌ترین‌شان شجاع‌الدین شفا بود که امور فرهنگی دربار پهلوی را سامان می‌داد. اینان برنامه‌هایی را طرح‌ریزی کردند که شکل گسترش یافته آن‌ها بعدها در جشن‌های هنر شیراز و دیگر جشنواره‌ها و سمینارهای ملی، منطقه‌ئی و جهانی متیلور شد. از جمله نخستین این گونه برنامه‌ها، برنامه «کنگره شاعران و نویسندگان ایران» بود که می‌بایست به‌سرمداری شجاع‌الدین شفا راه را برای به‌خدمت گرفتن هر چه پیش‌تر اهل قلم ایران در دستگاه فرهنگی نظام توتالیتر پهلوی هموار کند. صحبت تشکیل این کنگره در اواخر سال ۱۳۴۶ مطرح شد.

اما در جبهه دیگر، یعنی در جبهه مردم، روشنفکران متعهد و بیدار، بیکار ننشسته بودند. از يك سو توفان، در دل دریای آرام، در حوزه‌های دینی و مدارس مذهبی در حال شکل گرفتن بود، و از سوی دیگر، مبارزه در دانشگاه‌ها و مدارس عالی، و مقاومت در حوزه‌های روشنفکری، هر چند محدود و به‌صورت منفی، ادامه داشت. شکل مؤثر و عملی مقاومت برخاسته از حوزه‌های روشنفکری، که به‌تأسیس هسته‌های انقلابی و رژیم‌انده انجامیده نیز البته راه خود را می‌پیمود و به‌نتایجی که همه می‌دانیم منتهی شد. تأسیس کانون نویسندگان ایران را باید در رابطه با همین اوضاع و وجود محافل و هسته‌های معدود ولی مقاوم روشنفکری جدید، که می‌کوشیدند در برابر هجوم همه جانبه نظام توتالیتر پهلوی بایستند و جذب جریان مسلط روز نشوند جست‌وجو کرد. البته

۱. هدف ما از این اشارات گذرا بررسی اوضاع کلی ایران و طیف وسیع جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در شرائط ده سال قبل ایران نیست. مسأله ما محدود به‌چگونگی تأسیس کانون نویسندگان ایران و شرائط و اوضاعی است که به‌این قضیه کمک کرد.

بیش از آن که این مسأله، یعنی «کنگره شاعران و نویسندگان ایران»، مطرح شود شدت اختناق و سانسور عرصه را بر اهل قلم ایران تنگ کرده بود و آن دسته از روشنفکران متعهد که می‌کوشیدند قلم خود را در راه خدمت به مردم به‌کار گیرند پیوسته در جست‌وجوی یافتن راهی بودند که مسأله سانسور را افشاکنند، برضد آن به‌مبارزه برخیزند و راهی مؤثر و عملی برای مقابله با آن بیابند. به‌ویژه که رژیم به‌سوازات گسترش اقدامات فراگیرنده فرهنگی خویش، دست اندر کار آن بود که با تهیه و تصویب قوانین، مسأله حقوق مؤلف و امور مربوط به‌خلافت فرهنگی و هنری و چاپ نشر آثار فرهنگی را نیز در حیطه قدرت خویش و به‌نحو دلخواه خود سامان دهد. این گرایش‌های نهادی رژیم از یک سو، و مشاهده اختناق و سانسور شدید و کوشش دستگاه برای جذب و ادغام هر چه بیش‌تر فکر و اندیشه در نظام توتالیتر از طریق سازمان‌ها و برنامه‌های فرمایشی از سوی دیگر، مجموعاً شرائط و اوضاع و احوالی بود که هسته‌های متعهد و مقاوم روشنفکری ایران را به‌فکر واداشت و اندک‌اندک به‌سمتی سوق داد که برای مقابله با این اوضاع و حفظ هویت مستقل خود چاره‌نی بیندیشند. گام اول در این چاره‌اندیشی‌ها اعتراض به‌سانسور و اختناق و دفاع از آزادی اندیشه و بیان و ضرورت تشکیل اتحادیه واقعی اهل قلم ایران بود. این گام نخست توسط جمع محدودی از روشنفکران برداشته شد و به‌تهیه و امضای بیانیه‌نی تحت عنوان «بیانیه درباره کنگره نویسندگان» انجامید که تدوین‌کنندگان آن در اسفندماه ۱۳۴۶ کوشیدند آن بیانیه را به‌امضای دیگر نویسندگان و شاعران ایران برسانند و به‌دنبال آن مقدمات لازم برای تأسیس کانون نویسندگان ایران را فراهم کنند.

(ادامه دارد)



اسماعیل خوئی:

گزارشی ویژه به يك دوست



در آستانه برگزاری جلسه فوق العاده مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران

می‌خوانی و می‌دانی بلند پروازی همچون احمد شاملو و غلامحسین ساعدی را داریم که ای، چندان هم «امسالی» نیستند. هستند؟ و بگذریم از این حقیقت، از سوی دیگر، که در میان پنج تنی که در این ماجرا رویاروی ما ایستاده‌اند نیز «ماکیان کردارانی» را داریم که تو خود نیز ایشان را نمی‌توانی از «تیزپروازان» بیرارین» شماری. می‌توانی؟ بگذار اما در میان این دعوا هیچ نروخی تعیین نکنیم. حقیقت این است که بر ما اعضای هیأت دبیران کنونی کانون از روز نیز روشن تر شده است که آقایان «پنج تن» قال و آدا» - نام و مقام ادبی و هنری تک تک و همه‌شان به‌جای خود اما، تک تک و همه‌شان به‌آرمان‌ها و اصول بیسان شده در مرامنامه کانون نویسندگان ایران پشت کرده‌اند.

- چرا؟

- چرا چی؟ چرا ایشان بر آرمان‌ها و اصول بیسان شده در مرامنامه کانون نویسندگان ایران پشت کرده‌اند؟

- نه! البته که نه! می‌پرسم: چرا شما «پنج تن اهل ماجرا»...

- بله؟

- بع له! شیرین زبانی کار دشواری نیست.

- اوهم. می‌فرمودید.

از من می‌پرسی. با مایه‌نی آشکار از زنجش و پرخاش در پرستت، که:
- «خوووب»

و من می‌مانم حیران و پرسان که:
- «خوب»

می‌فرمائی:

«آقای یکی از اعضای محترم هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران!»

موش می‌شوم و گوش می‌شوم، که:

- «بله، قربان؟»

گربه ناقلاتی که تو باشی دنباله کار را خوب می‌دانی:

«پنج تن از نوبالان امسالی - هاه هاه - می‌خواهند به پنج تن از تیزپروازان بیرارین راه و رسم پریدن بیاموزند؟!»

و من می‌مانم، حیران و پرسان، که با تو دیگر چه می‌توانم گفت. تو که، نازنین، بهتر از من می‌بایست بدانی. تو که، می‌دانم، بهتر از من می‌دانی.

- نه، دوست من، چنین نیست. تو خود بهتر از من می‌دانی که چنین نیست.»
- «یعنی؟»

خود را به کوجه علی چپ زده‌نی، می‌دانم. و باشد. خود دانسی. داستان «نوبالان» و «تیزپروازان» اما به هیچ روی چنان نیست که تو می‌گویی یا می‌پنداری.

بگذریم از این حقیقت که در میان پنج تنی که تو «نوبالان امسالی» شان

- بی مقدمه چینی لطفاً!
- اتفاقاً با اجازة سرکار نخست یابید مقدمه نمی بچینم.
- بچین بینم!
- جدی می گویم.
- پس من هم دیگر شوخی نمی کنم.

**

کانون نویسندگان ایران، این (بزرگ‌ترین؟) همایشگاه آفرینندگی اندیشگی و هنری ایران، پیش از قیام انقلابی مردم این مرز و بوم، کار و کارکرد روشن و برجسته‌نی داشت: همگان می‌دانستند که کانون نویسندگان ایران همانا سنگریست برای پاسداری و پشتیبانی از آزادی بیان و نشر در سراسر این سرزمین. و همگان می‌دانستند که در پاسداری و پشتیبانی از آزادی بیان و نشر، کانون نویسندگان ایران، در گفتار و در کردار، به‌ناچار در برابر همهٔ پالاهای فرمانروایی وابسته و وابستگی آن زمان، یعنی در برابر همهٔ بازوهای دستگاه امریکا زده و خودکامه آریامهری، می‌بایست ایستاد. و همگان می‌دانستند که کانون نویسندگان ایران در پاسداری و پشتیبانی از آزادی بیان و نشر، در گفتار و کردار، در برابر همهٔ پالاهای بازوهای دستگاه امریکا زده و خودکامه آریامهری ایستاده است - یا ایستاده بود.

- فرق نمی‌کند.

- باری، پروندهٔ فعالیت‌های آزادخواهانه کانون، در دورهٔ پیش از انقلاب، به‌راستی درخشان است. به‌تصدیق دشمن و دوست، کانون در دورهٔ پیش از انقلاب خوب کار می‌کرد. پیش آمد، البته، که کانون چندسالی در برابر فشار دستگاه کشتار و شکنجه و زنجیر و تحقیر، به‌ناگزیر خاموشی گزیند. خاموشی کانون را اما هیچکس هرگز نشانه‌نی از «بدبختی» نمی‌دانست.

برای کسانی که کانون نویسندگان ایران را از نزدیک و به‌راستی می‌شناختند آشکار است که این کانون در ماهیت تاریخی و

- اوهم. می‌فرمودم: چرا شما، اعضاء هیأت دبیران کنونی کانون، بر آن شده‌اید که ایشان، یعنی گروه پنج نفری، به آرمان‌ها و اصول بیان شده در مرامنامهٔ کانون پشت کرده‌اند؟

«خبرنامهٔ شمارهٔ ۳ کانون» همین فردا منتشر خواهد شد. از این گذشته، هیأت دبیران «گزارشی» برای «جلسهٔ فوق‌العادهٔ مجمع عمومی کانون آماده کرده است. «خبرنامه» که بخوانی و «گزارش» را که بشنوی آنچه را که می‌باید در این زمینه بدانی خواهی دانست.

«خبرنامه» را خواهم خواند و «گزارش» را خواهم شنید. اما تو آیا به‌راستی می‌خواهی، و می‌توانی، به‌همین آسانی از زیر بار گفت و گو کردن یا من در این زمینه شانه خالی کنی؟

- گفتنی‌ها همان‌هاست که در «خبرنامه» خواهی خواند و در «گزارش» خواهی شنید. - هی، بینم: نکند می‌خواهی بگویی شما اعضاء هیأت دبیران کنونی کانون چنان به‌یکدیگر نزدیکید و چندان با یکدیگر هماندیشه و همسخن در پرداختن به کارهای کانون، که از هیچکدامتان نمی‌توان به‌امید دست یافتن به‌رداشتی ویژهٔ پرسشی «خصوصی» کرد؟

- آری و نه! اعضاء هیأت دبیران کنونی کانون در نگاهبانی از هویت آزاد و آزادهٔ کانون همدل و هم‌راندند. هر یک از ایشان، با این همه، مردی‌ست، فردی‌ست، برای خود؛ با همهٔ ویژگی‌هایی که برخوردار بودن از آن‌ها مرد را فرد می‌کند یا فرد را مرد. نه قربان من از همهٔ چیز می‌توانم برداشت‌های ویژهٔ خود را - نیز؛ نیز؛ داشته باشم. و دارم. - از آنچه در کانون می‌گذرد نیز؟

- از آنچه در کانون می‌گذرد نیز، البته.

- خوب و خوب؟

- خوب؟

- تو شخصاً ماجرای گروه پنج نفری را چه گونه می‌بینی؟ چگونه در می‌یابی؟

- جانم بگوید برای دوست خوب خود

که...

و بوم برای خود سهمی هر چه بیش‌تر می‌خواستند. کشاکش این نیروها، که هنوز نیز با یکدیگر درگیرند، طبیعی‌ست که روزبه‌روز از «گوناگونی» نیروها بیش‌تر بکاهد و، به‌ویژه آن‌هایی را که آمادگی بیش‌تری برای سازش کردن و سرسپردن دارند در بستری از همسازی و همسویی یگانه کند. این روند اما با همه آسانی و سادگی خود دشواری‌ها و پیچیدگی‌های بسیاری را نیز به‌همراه می‌آورد. نهادها و نمودهایی که جامعه انقلابی ما را راه می‌برند، اکنون همه هم‌راهِ و هم‌سوی نیستند. برآیند قیام دشوار و خونبار مردم این سرزمین در برابر نظام خون‌آشام استمشاری، به‌هیچ روی موقعیتی نیست که آن را با چند یا چندین واژه برگزیده از واژگان انقلاب بتوان به‌آسانی و به‌روستی تصویر کرد. موقعیتی داریم اکنون در این مرز و بوم، که فراتر از خاستگاه و لایه‌های مردمی خویش یافت و ساختن چند رویه و چند سویه دارد. به‌دست دادن تحلیلی روشن‌گر از این «موقعیت» البته از گستره امکانات و اختیارات هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران فراتر است. چرا که دست یازیدن به چنین تحلیلی، بی‌گمان امکان‌پذیر نیست مگر با پذیرفتن پیشداوری‌های جهان‌نگرانه ویژه‌ی. بر عهده هیأت دبیران کانون است اما، که در مقام خود، چون هیأت دبیران کانون، به‌هیچ پیشامدی اجتماعی و به‌هیچ مجموعه‌ی از این گونه پیشامدها از دیدگاه و درچارچوب جهان‌نگری ویژه‌ی ننگرند؛ و هیچ پیشامدی اجتماعی و هیچ مجموعه‌ی از این گونه پیشامدها را به‌داوری نگیرند مگر از دیدگاه و در چارچوب اصول بیان شده در «موضع کانون».

- بررسی برای پیش آمده است.

- بررسی.

- تو می‌گویی «موقعیت کنونی ما چند سویه و چند رویه است». آیا این خود نوعی «داوری» جهان‌نگرانه درباره «موقعیت ما»

درخواست‌ها و آرمان‌های مردمی خویش هنوز نیز همان است و همچنان است که بوده است. برهیچکس پوشیده نیست، با این همه، که پس از قیام خونین و انقلابی مردم ما که نخستین برآیند شکوهمند آن همانا گریختن پسر رضاخان پالانی از ایران و فروریختن نظام ننگین استمشاری در این سرزمین بود؛ نهادها و نمودهای حاکم بر جامعه ما، زیر و زیر نیز اگر نشد، باری چابدهائی‌های شگرفی یافت؛ و در نتیجه، ساخت و بافت «حاکمیت»، در ایران انقلابی، سخت پیچیده‌تر شد؛ بالایه‌ها و سواهای بسیار و ناهمساز. در گذشته آریامهری «نیک» و «بد» را در همان نخستین نگاه می‌توانستی از یکدیگر بازشناسی؛ «نیک» آن بود که دستگاه استمشاری را «بد» بداند و «بد» آن بود که این دستگاه دوزخی را به‌گونه‌ی مستقیم یا نامستقیم «نیک» بشمارد. هرآنچه و هرآنکه که با «دستگاه» می‌بود بی‌گمان دوست مردم نمی‌بود؛ و هر آن که و هرآنچه با مردم بود «دستگاه» را به‌ناگزیر دشمن می‌داشت.

کارها آسان بود و جهدها مشخص. این سویی بودی یا آن سویی؟ در این سو «مردم»

را داشتیم و تهدیدی و دریدری و زندان و رنج و شکنجه و مرگ راه، و در آن سو

«دستگاه» را داشتیم و توانگری و آرامش و خواب و خور و لمیدن و بوجی را؛ و

«انتخاب کن، مرد»

و انتخاب کردن. با این همه، دشوار نبود:

«خوب، روشن است دیگر؛ من در این سویم، در سوی مردم».

و برهیچکس پوشیده نیست که کانون

نویسندگان ایران، هم از آغاز فعالیت

فرهنگی خویش، همیشه در این سو بوده

است، در سوی مردم.

پس از قیام پرومند و پرشکوه مردم ایران

در بهمن ماه سال گذشته، اما، جامعه

انقلابی ما کم‌کم میدانی شد برای تاخت و

تاز نیروهای ناهمساز و ناهمسویی که هر یک

در بافت و ساخت حاکمیت آینده این مرز

نیست؟

- هست.

- اما تو می‌گویی هیأت دبیران کانون باید از این گونه «داوری»ها بیزهیزد.

- آقای باهوش! این گفته من است نه نظر رسمی هیأت دبیران کانون. مگر «برداشت‌های شخصی» مرا نمی‌خواستی؟

- چرا.

- خوب، پس اینگونه تناقض یابی‌ها را بگذار برای «آب‌زیرکان».

- یعنی چه کسانی؟

- خواهم گفت و خواهی دانست. باری به‌کجا رسیده بودیم؟

- به‌دیدگاه یا چارچوبی که هیأت دبیران کانون از آن یا در آن می‌باید هر پیشامدی را به‌داوری بگیرد.

- آری. یعنی اصول بیان شده در «موضع کانون».. و، باری، در گذشته آریامهری، کانون نویسندگان ایران با دستگاه دژ آتینی سر و کار داشت که هراس‌انگیزترین نوع خفقان فرهنگی و اندیشگی را بر مردم ما تحمیل کرده بود، و کانون با همه توش و توان خویش رویاروی آن دستگاه فرهنگ کش و اندیشه سوز ایستاده بود. «شب‌های شعر» کانون در انستیتوگوتسه، بی‌گمان یکی از

نخستین و بلندترین گام‌هایی بود که در راستای فراهم آوردن زمینه برای نابود شدن دستگاه ستمشاهی برداشته شد. هزاران تن از مردم ایران، و نه تنها تهران، در زیر باران پائیزی و در جوار خطر هر دم شیخون زدن دژخیمان آریامهری، نه یک شب که ده شب با گوش سپردن به‌فریاد شاعران و نویسندگان خویش پُر شدند - پُر که بودند، باید گفت، پُرت‌تر شدند - از آن نیروی درونی و خونی که بعدها می‌توانست و می‌بایست مشت‌ها را به‌خشم گره کند و دجان‌ها را به‌نعره بردارد که: «بگو مرگ بر شاه!».

اکنون خداوندگار تاریخ را سیاس که، دستگاه ستمشاهی به‌دردک واصل شده است. مرگ دستگاه ستمشاهی اما آغاز کار است، پایان کار نیست. امروز ما با «موقعیتی»

رویاروئیم، به‌ویژه با نظر داشتن به‌باقت و ساخت دستگاه حاکمیت توبنیاد، که در آن پیشامدها بسیارند و بیش‌تر آن‌ها ناهمسوی و ناهمساز. درموقعیتی این‌چنین، چندسویگی و چند رویگی و چند لایگی از ویژگی‌های ناگزیر بسیاری از پیشامدهای این بُرش از تاریخ تکامل جامعه ما شده است؛ و همین چگونگی‌ست که کار ارزیابی و سنجش پیشامدها را برای کانون نویسندگان ایران، در پیوند با آرمان‌ها و اصول مرامنامه این کانون، سخت دشوارتر کرده است.

از یک سو آرمان‌ها و اصول مرامنامه کانون نویسندگان ایران را داریم و از سوی دیگر انقلاب شکوهمند و جانانه مردم این سرزمین را، و کانون نویسندگان ایران می‌باید که هم به‌آرمان‌ها و اصول مرامنامه خویش بنشیند و هم بی‌بسته در راستای انقلاب ایران فعالیت کند. کانون می‌باید هم به‌خود وفادار باشد و هم به‌مردم. کانون می‌باید هم آزادخواه باشد هم انقلابی؛ هم «آزادی» را بخواهد هم «انقلاب» را. و خوب، دشواری کار در کجاست؟ مگر کانون نمی‌تواند «آزادی» و «انقلاب» را باهم بخواهد؟ مگر - شگفتناک - میان «آزادی» و «انقلاب» تضادی در کار است؟

نه که نیست البته که نیست.

دشمنان «آزادی» اما، چنین وانمود می‌کنند که: آری، هست.

دشمنان «انقلاب» اما، چنین وانمود می‌کنند که: آری، هست.

دشمنان کانون نویسندگان ایران باری، چنین وانمود می‌کنند که: آری، هست.

اما نیست. البته که نیست.

«آزادی» همانا نخستین و برترین خواست انقلاب ایران [بوده] است. کزترین کوردلان نیز بی‌گمان بارها و بارها در مواجهه توده‌های خیابان تورد، بر تارک بسیاریا شعار دل‌انگیز دیگر، واژه‌های شکوهمند «آزادی» و «استقلال» را شنیده‌اند - باید شنیده باشند. و همین جا وهم اکنون بگذار بگویم و بگذرم که آزادی، هم یک «آرمان انسانی» است

«استقلال» همانا شکلی ویژه از «آزادی» است. می‌توان گفت و پذیرفت که نخستین و برترین آرمان انقلاب ایران همانا «آزادی» بوده است.

و اگر چنین باشد، و از آنجا که چنین است، تنها کسانی می‌توانند میان مفهوم «آزادی» و معنای «انقلاب ایران» تضادی ببینند یا بیابند که یا «آزادی» را نمی‌شناسند یا «انقلاب ایران» را. یا، در حقیقت، هیچکدام را. از این نیز می‌توان فراتر رفت. با نظر داشتن به گفتار و کردار برخی «آر انقلابی انقلابیان» این روزگار، از این نیز می‌توان فراتر رفت. می‌توان گفت: تنها کسانی میان مفهوم «آزادی» و معنای «انقلاب ایران» تضادی می‌بینند یا می‌یابند که یا دشمن «آزادی» اند یا دشمن «انقلاب ایران» یا، با احتمال بیش‌تر، دشمن این هر دو. پس نگران نباشیم.

این حقیقت که کانون نویسندگان ایران آرمان «آزادی» را در چشم انداز همه فعالیت‌های خویش دارد، به هیچ روی این کانون را رویاروی انقلاب شکوهمند مردم ایران قرار نمی‌دهد. برعکس، کانون ما، به دلیل آزادیخواه بودن، همانا کانونی انقلابی است. کانون آزادیخواه ما کانونی انقلابی است در همان معنا که انقلاب مردم ما انقلابی آزادیخواه است.

••

- و اما داستان گروه پنج نفری؟
- نه، هنوز نه.
- بازهم زمینه بردازی؟
- تنها چند جمله دیگر. باشد؟
- باشد. تنها چند جمله دیگر.

- تو خود خوب می‌دانی که کانون نویسندگان ایران نام و مقامی مردمی و، حتی، جهانی دارد. روشن است که کانون تنها تا هنگامی شایسته نام مقام مردمی و جهانی خویش خواهد بود که به آرمان‌ها و اصول مرآتنامه خود پشت یازند. کانون در سراسر دوران فعالیت درخشان فرهنگی - اجتماعی خویش همواره با دشمنان آزادی در نبرد بوده

و هم يك واقعت تاريخی. آزادی، چون يك «آرمان انسانی»، مفهومی «مطلق» است: یعنی بی «چون و چرا» است، یعنی بی «اگر» و «مگر» است. آزادی، چون يك «واقعت تاريخی»، اما، دست‌آوردی «نسبی» است: یعنی در هر برش از تاريخ تكامل هر جامعه زمينه‌ای از «شرایط زمانی - مكاني» آن را از همه سو مرزبندی می‌کند. آزادی، به بیانی دیگر، هم يك «خواستۀ انسانی» است و هم يك «داشتۀ انسانی». آزادی، چون يك خواستۀ انسانی، آرمانی مطلق است. آزادی، چون يك داشته انسانی، اما، همیشه و همه جا، یعنی در هر زمان - مكان اجتماعی، واقعتی نسبی است. نکته این است باری، که آزادی را همیشه می‌توان «بیش‌تر» خواست و «بیش‌تر» داشت. و تنها با بیش‌تر خواستن آزادی است که بیش‌تر داشتن آزادی امکان‌پذیر است. بیش‌تر خواستن آزادی یعنی بس نکردن خرسند نبودن به دستاوردهای و به‌داشته‌های خویش از آزادی. بدینسان، بیش‌تر خواستن آزادی، در روند فزاینده آن، یعنی هرچه بیش‌تر خواستن آزادی، و هرچه بیش‌تر خواستن آزادی، در چشم‌اندازی از آینده آرمانی، یعنی خواستن آزادی ودر بی‌مرزی مطلق آن.

آزادی چیست؟

آزادی همانا توانایی برگزیدن است به‌دلخواه. «این کم یا آن کم؟» باید بتوانی چنان کنی که می‌خواهی، که دلخواه توست. در جامعه اما، آزادی برای من یعنی آزادی برای تو. آزادی من یعنی آزادی تو. آزادی خود را خواستن، در جامعه پیش و پیش از هرچیز دیگر، همانا آزادی دیگران را خواستن است.

و «استقلال» نیز بی‌گمان از جنس آزادی است. استقلال، برای مردم هر سرزمین، یعنی آزادی ایشان از دست یازی‌ها و دست‌برازي‌های بیرونیان پایگانگان درکار و بار آنان.

بازگردیم به پیوند درونی آزادی با انقلاب ایران. با نظر داشتن به این حقیقت که

است. و چنین بوده است نه تنها در هنگامه‌های رسای قریاد زدن، که به هنگام‌های ناگزیر دم فرو بستن نیز؛ هرگاه، و هرچه‌نی را، که می‌توانسته است بگوید بی‌پروا گفته است؛ و هرچه‌نی را که نمی‌توانسته است بپذیرد، و هرگاه تنها می‌توانسته است؛ نپذیرد، در خاموشی، نپذیرفته است. کار ویژه و بنیادی کانون، البته و همانا، ایستادن در برابر دشمنان آزادی اندیشه و بیان و نشر است.

دشمنان آزادی اندیشه و بیان و نشر اما، چون نیک بنگریم، دشمنان آزادی انسان به‌طور کلی نیز هستند. از این رو کانون نویسندگان ایران، تاهنگامی که باشد، به‌ناگزیر با دشمنان آزادی درنبرد خواهد بود. اما، پیش از قیام انقلابی مردم ایران، انگار کانون آسان‌تر می‌توانست به‌کار خود پردازد. دشمنان آزادی، همه بیرون از کانون بودند، و کانون در درون خویش از نوعی یکپارچگی برخوردار بود. درست است برخوردار بود. درست است؛ یاران، در دیگر زمینه‌ها ناهمسخنی‌ها و ناهمرازی‌های خود را داشتند.

طیف جهان نگرانه کانون، بی‌گمان کم‌تر از امروز رنگارنگ نبود. و طبیعی و گزیرناپذیر بود و طبیعی و گزیرناپذیر است که چنین باشد. در خواستن آزادی اما، یاران همه هم‌رایی و هم‌سخن بودند. آرمان «آزادی بیان و نشر» از کانون نویسندگان ایران کلیتی یکپارچه، دهان یا دستی یگانه ساخته بود. همه اعضا کانون، و نه تنها برخی یا بسیاری از آنان، اصل «آزادی بیان و نشر برای همه گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثناء» را باور می‌داشتند. و تو می‌باید خوب به‌یاد داشته باشی که آقای به‌آذین، خود یکی از نخستین کسانی بود که بر لزوم و اهمیت افزوده شدن عبارت «بی‌هیچ حصر و استثناء» به‌اصل «اصل آزادی بیان و نشر» تأکید می‌ورزیدند. پس از انقلاب اما یعنی این روزها، بدبختانه کار کانون سخت دشوارتر شده است. دشمنان آزادی، ناگهان از درون کانون نیز سر برآورده‌اند.

دشمنان آزادی اندیشه و بیان و نشر اما، چون نیک بنگریم، دشمنان آزادی انسان به‌طور کلی نیز هستند. از این رو کانون نویسندگان ایران، تاهنگامی که باشد، به‌ناگزیر با دشمنان آزادی درنبرد خواهد بود. اما، پیش از قیام انقلابی مردم ایران، انگار کانون آسان‌تر می‌توانست به‌کار خود پردازد. دشمنان آزادی، همه بیرون از کانون بودند، و کانون در درون خویش از نوعی یکپارچگی برخوردار بود. درست است برخوردار بود. درست است؛ یاران، در دیگر زمینه‌ها ناهمسخنی‌ها و ناهمرازی‌های خود را داشتند. طیف جهان نگرانه کانون، بی‌گمان کم‌تر از امروز رنگارنگ نبود. و طبیعی و گزیرناپذیر بود و طبیعی و گزیرناپذیر است که چنین باشد. در خواستن آزادی اما، یاران همه هم‌رایی و هم‌سخن بودند. آرمان «آزادی بیان و نشر» از کانون نویسندگان ایران کلیتی یکپارچه، دهان یا دستی یگانه ساخته بود. همه اعضا کانون، و نه تنها برخی یا بسیاری از آنان، اصل «آزادی بیان و نشر برای همه گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثناء» را باور می‌داشتند. و تو می‌باید خوب به‌یاد داشته باشی که آقای به‌آذین، خود یکی از نخستین کسانی بود که بر لزوم و اهمیت افزوده شدن عبارت «بی‌هیچ حصر و استثناء» به‌اصل «اصل آزادی بیان و نشر» تأکید می‌ورزیدند. پس از انقلاب اما یعنی این روزها، بدبختانه کار کانون سخت دشوارتر شده است. دشمنان آزادی، ناگهان از درون کانون نیز سر برآورده‌اند.

داری می‌رسی به‌داستان گروه پنج نفری؟
- دارم می‌رسم به‌واقعیت هراس‌انگیز و شگفت‌انگیز که دریافتن آن هنوز هم برای من آسان نیست. آنان که تا همین دیروز «آزادی» را یک «کلّ بخش ناپذیر» می‌دانستند، انگار همین دیشب خوابنا شده‌اند که آزادی را تنها باید برای خود و دوستان خویش خواست؛ و انگار همین دیشب سروش عالم غیب ناگهان در گوششان به‌زمزمه خوانده است که:
- «اعضاء کانون نویسندگان ایران، به‌جز همان چند تنی که خودتان می‌دانید، از دوستان شما نیستند، و کسانی که از دوستان شما نیستند - معلوم است دیگر - از دشمنان آزادی و از دشمنان انقلاب ایرانند».

باید چنین شده باشد. اگر چنین نشده پس چه شده است که بزرگوارانی که تا همین دیروز اعضا کانون را «دوستان عزیز» خویش می‌دانستند، امروز در دشمنی با کانون به‌ترفندا و نیرنگ‌هایی دست می‌یازند که بی‌وجدان‌ترین شاگردان ماکیاوول نیز از دست یازیدن به‌آن‌ها شرم خواهند داشت؟

اما، بگذار از آغاز آغاز کنم.
هم از لحظه‌ای که هیأت دبیران کنونی کانون کار خود را آغاز کرد آقایان به‌آذین، کسرائی، سایه، تنکابنی و برومند - یعنی گروه پنج نفری - آشکارا از همکاری کردن با کانون دریغ ورزیدند. هرگز پیش نیامده است که تنی از گروه پنج نفری، در هیچ زمینه‌ی، هیأت دبیران کنونی کانون را نیکخواهانه و دلسوزانه یاری کرده باشد. برای نمونه، آقای به‌آذین، آقای به‌آذین البته گاهگاه به‌سراغ ما می‌آمد. کم‌تر پیش می‌آمد اما که این بزرگوار «نامه‌ی سرگشاده به‌هیأت دبیران» بر سر دست نداشته باشد که: «سخنم را می‌پذیرید یا این نامه را چاپ کنم؟» - و اگر دادگاه محترم انقلاب اسلامی باور نکند که «نام آورترین مترجم ایران» دروغ نیز می‌تواند بگوید، از هم اکنون می‌باید نگران سرنوشت اعضا هیأت دبیران کنونی و پیش‌تر

این شب‌ها برگزار نخواهد شد. ما که داریم به‌راه خودمان می‌رویم، دیگر چرا هُل‌مان می‌دهید؟

می‌فرمایند: «همین که گفتم. اعلام کنید که شب‌های کانون برگزار نخواهد شد. وگرنه من این نامه را در روزنامه‌ها چاپ خواهم کرد!» و مثل همیشه نامه‌نی در دست دارند که ما، اعضای هیأت دبیران کانون، با دیدن آن به‌خود می‌گوئیم: اینک برگی دیگر که به‌پرورنده کانون افزوده می‌شود!

روز بعد، جلسه عمومی هفتگی کانون را داریم. دوستان، آقای به‌آذین را به‌برش می‌گیرند که: «شب‌های کانون چرا نباید برگزار شود؟»

آقای به‌آذین دلایلی می‌آورند. گفت و گو داغ می‌شود. اما سرانجام به‌جائی نمی‌رسد. نکته‌نی هست با این همه، که می‌باید در اینجا یادآوری شود: آقای به‌آذین در پایان سخنان خود می‌فرمایند:

«با این همه من در کنار شما خواهم بود. من سخنرانی خواهم کرد.»

و ما نوآموزان دستان سیاست در یکدیگر می‌نگریم حیران، که این دیگر چه شگفت‌انگیز گونه‌نی از «آبرزیرکی» است!

- آبرزیرکی؟!

- آری، آبرزیرکی!

- یعنی؟

- یعنی، چنان که می‌گویند، هم خدا و هم خرما را خواستن. یا شاید چیززی بیش از این؛ چیزی زیرکانه‌تر از این. آبرزیرکی یعنی قمار را به‌گونه‌نی ترتیب دادن که امکان باخت در آن نباشد، برای نمونه همین «شب‌های کانون» را دوتنظر آور. از یک سو می‌فرمائیم که «این شب‌ها را برگزار نکنند» و از سوی دیگر محبت می‌نمائیم که: «ما در کنار شما خواهیم بود». و، خوب، بیش‌تر از دو امکان در کار نیست: یا شما به‌هر دلیلی «شب‌های کانون» را برگزار نخواهید کرد، که در آن صورت روشن خواهد شد که حق با ما بوده است: یا نه، شما سرانجام خواهید توانست این شب‌ها را برگزار کنید که در آن

اعضاء کانون بود. چرا که مجموعه نامه‌های ایشان و نوشته‌های ایشان درباره، هیأت دبیران کانونی و بیش‌تر اعضای کانون، به‌تنهایی، می‌تواند پرورنده‌نی محکوم کننده شمرده شود. «ضدانقلاب» شاخ و دم که ندارد. «ضدانقلاب» یعنی هر کسی که با آقای به‌آذین و هم‌پاوران ایشان هم‌پاور نباشد.

با، باز هم برای نمونه، آقای سیواش کسرائی. آقای کسرائی با آن که یکی از اعضای علی‌البدل هیأت دبیران کانونی است، به‌رغم خواهش‌های مکرر ماتا کانون حتی یک بار نیز در جلسه‌های هیأت دبیران شرکت نکرده است. برابر بگذار این رفتار را با رفتار آقای هوشنگ گلشیری، عضو علی‌البدل دیگر هیأت دبیران، که گرچه در اصفهان زندگانی می‌کند بسیار پیش می‌آید که در جلسه‌های ما حاضر شود.

اما اگر آقای کسرائی تنها بلد است که «روابط عاطفی» خود را با ما قطع کند، دیگر افراد گروه پنج نفری هنر مردمی‌تری نیز دارند. اینان می‌توانند هرچند ماه یک بار در یکی از جلسه‌های هفتگی کانون حاضر شوند و در برابر نویسنده یا شاعر جوانی که تازه‌تر از ایشان می‌اندیشد شکم خود - و نه سینه خویش - را اسپر کنند که: من چنین و چنان بوده‌ام و تو جوانی، یعنی که خفه!

با چنین زمینه درخشانی از همکاری گروه پنج نفری با کانون، می‌رسیم به‌داستان «شب‌های کانون» داستان را بگذار تنها بدین سان بازگو کنم که: کارها داشت به‌خوبی و خوشی پیش می‌رفت که، آن روز عصر، ناگهان آقای به‌آذین - سرکرده گروه پنج نفری - از در درآمدند که: «شب‌های کانون نباید برگزار شود.»

می‌رسیم: «چرا؟»

می‌فرمایند: «زیرا دولت امنیت این شب‌ها را تضمین نمی‌کند.»

می‌گوئیم: آقای به‌آذین! ما چند روز پیش برای چندمین بار اعلام کردیم که اگر دولت امنیت شب‌های کانون را رسماً تضمین نکند

دیدگاه ایشان دشمنان آزادی و دشمنان انقلابند.

اما کانون نویسندگان ایران نه تنها حق دارد که با این گروه هم‌رای و هم‌سخن نباشد، بل وظیفه کانون است که با تمام توش و توان فرهنگی - اجتماعی خویش در برابر این گونه گرایش‌های فرصت‌طلبانه و انحصارگرایانه و خودبینانه بایستد. از بیرون هیچ خطری کانون را تهدید نمی‌کند. تنها يك خطر هست،

آن هم از درون، که کانون می‌باید در برابر آن هشیارانه رفتار کند. این خطر همانا خطر مسلط شدن گرایش‌های فرصت‌طلبانه و انحصارگرایانه و خودبینانه بر فضای درونی کانون است. حق نداریم بگذاریم و وظیفه داریم که نگذاریم چنین گرایش‌هایی با زیرپا نهادن آرمان‌ها و اصول بیان‌شده درامنامه کانون، این مرکز آفرینندگی فرهنگی ایران‌زمین را از گوهر و حقیقت تاریخی خویش تهی کند. کانون، در بیرون، هرگز از قدرت قدرتمندان نهراسیده است. در درون خویش نیز کانون می‌باید که از نام‌آوران هرگز نیندیشد و «اصول» را هیچگاه فدای «افراد» نکند - نیز اگر این افراد از بزرگ‌ترین و ارجح‌ترین نویسندگان و شاعران ایران و خود از بنیادگذاران کانون باشند هیچ کس، هر اندازه ارجمند و بزرگ نیز که باشد، برتر از آرمان‌ها و اصول انسانی نیست.

کانون نویسندگان ایران می‌تواند و می‌باید شایسته نام‌مقام مردمی و جهانی خویش باشد، و چنین خواهد بود تنها تا هنگامی که به‌اصول و آرمان‌های بیان شده در امنامه خویش پشت نکند و پشت با نزند.

البته می‌توانی بگویی: امنامه کانون از آسمان که نیامده است؛ می‌توان آن را دگرگون کرد.

می‌گویم: آری، می‌توانی. اما هنوز که در این امنامه کمبودی نیافته‌ایم. هنوز که در آن دست نبرده‌ایم. پس بگذار باینسو آن باشیم. مرد و مردانه.

دوم دی ماه ۵۸ - تهران

صورت بازهم ما در کنار شما خواهیم بود. در هر دو صورت، ما برنده‌ایم. کار ما باخت ندارد. می‌بینید که؟

خاستگاه این خصلت بیمارگونه را در کجا باید جست؟ از کجاست و چراست که گروهی از سرسخت‌ترین پیشاهنگان، دیروزین آزادی و انقلاب، امروز جوئین و چندین فرصت‌طلبانه رفتار می‌کنند؟ بگذریم. باری،

اخلال در فعالیت‌های کانون.

پرونده‌سازی بر ضد کانون.

کشاندن هیأت دبیران کانون به‌درگیر شدن با حزبی که هیأت دبیران کانون، به‌عنوان هیأت دبیران کانون، هیچ‌گونه نظری نمی‌تواند درباره آن داشته باشد - شاید بتوان از این همه نیز گذشت.

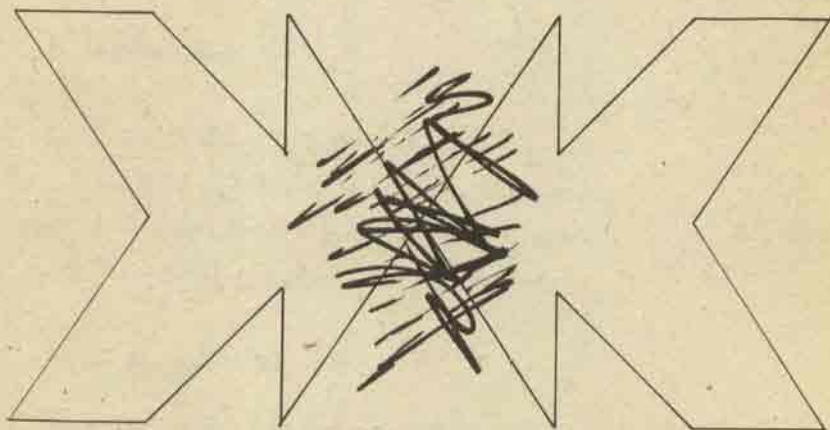
حقیقتی هست با این همه، که نمی‌توان و نمی‌باید آن را نابوده گرفت؛ و آن این است که گروه پنج نفری آشکارا به‌آرمان‌ها و اصول بیان شده در امنامه کانون نویسندگان ایران پشت کرده‌اند. کانون نویسندگان ایران از «آزادی اندیشه و بیان و نشر بی‌هیچ حصر و استثناء» پشتیبانی می‌کند، آری. این اصل اما، جز در نظر آنان که بدخواهانه و مزورانه بدان می‌نگرند، «دشمنان آزادی» را نیز در گستره شمول خویش نمی‌پذیرد. اگر قرار بود که پشتیبانان آزادی و مبارزان راه آزادی دشمنان آزادی را نیز در کار خود «آزاد» بدانند، در آن صورت «پشتیبانی» از آزادی و «مبارزه» در راه آزادی دیگر چه معنائی می‌توانست داشته باشد؟ «پشتیبانی از آزادی» در برابر چه کسانی؟ مبارزه در راه آزادی بر ضد چه کسانی؟

چنین نیست، به‌هیچ روی چنین نیست پس، که آقایان - گروه پنج نفری - ادعا می‌کنند. سخن گفتن که «آزادی بیان و نشر بدون هیچ حصر و استثناء» به‌هیچ روی هم‌ردیف داشتن «دوست و دشمن» نیست.

گرفتاری در این است که آقایان تنها خود هم‌پاوران خویش را دوستداران آزادی و پاوران انقلاب می‌دانند. دیگران همه از

«تضاد اساسی»

و «تضاد عمده»



و «مسئله وابستگی»

نوشته: سلیم سلمان

بحث درباره تضاد اساسی (یا اصلی) [Basic Contradiction] و تضاد عمده [Main Contradiction] از مسائلی است که از چند سال پیش تا کنون ذهن بسیاری از انقلابیون میهن ما را اشغال کرده و علیرغم وقت‌گیری زیاد و بحث‌های طولانی هنوز به نظر نمی‌رسد که به نتیجه‌نی درست، منطقی و فاقد تناقض درونی رسیده باشد.

ماجرا، بی‌شبهت به اسطوره سزیف و سنگ غلطانش نیست، هر بار که با تلاش و کوشش بسیار این سنگ طلسم شده به یک قدمی هدف رسیده (و هر بار هم چنین به نظر می‌رسید که دیگر این مرتبه موفقیت حاصل شده است)

پیدا شدن ناگهانی تناقضی غیرمنتظره، مهار از دست کوشندگان ربوده و این سنگ طلسم شده دیگر بار به اعماق دره در غلتیده است. واقعیت این است که تناقض دقیقاً در تعاریفی نهفته است که کوشندگان با تکیه بر آن‌ها می‌خواستند «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» جوامع وابسته را مشخص کنند. تا کنون «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» چنین تعریف شده است:

۱. تعریف «تضاد اساسی»:

- الف - «تضاد اساسی» بیان کننده ماهیت پدیده است.
 ب - «تضاد اساسی» از ابتدا تا انتهای پدیده وجود دارد.
 ج - با حل «تضاد اساسی» پدیده دچار تغییر ماهوی شده و به پدیده دیگری با ماهیتی متفاوت تبدیل می‌شود.

۲. تعریف «تضاد عمده»:

- الف - «تضاد عمده» در مرحله خاصی از گسترش پدیده به وجود می‌آید.
 ب - «تضاد عمده» بیشترین تأثیر را بر تضادهای دیگر در مرحله مورد نظر به جای می‌گذارد.

ج - حل «تضاد اساسی» بدون حل «تضاد عمده» غیرممکن است. برخی از انقلابیون کشور ما با اعتقاد به تعاریف عام فوق و نیز با تکیه بر جمله معروف مائو در جزوه فلسفی «در باره تضاد» که می‌گوید: «... از جنگ تریاک تا کنون، یعنی از قریب یکصد و پنجاه سال پیش، تضاد اصلی» جامعه چین تضاد بین خلق چین از یک طرف و امپریالیسم و فئودالیسم از طرف دیگر است.» می‌گفتند: «از آن هنگام که پای امپریالیسم به میهن ما باز شد و در زیر سرپوش استقلال ظاهری تبدیل به کشوری نیمه مستعمره (به قول لنین) شدیم تضاد اساسی جامعه ما عبارت از تضاد بین خلق از یک طرف و امپریالیسم و پایگاه داخلی آن از طرف دیگر بوده است.» اینان در تحلیل‌های خود پایگاه داخلی امپریالیسم را تا سال ۱۳۴۱ عمده‌تأ فئودال‌ها و پس از آن عمده‌تأ بورژوازی کمپرادور معرفی می‌کردند. لیکن این تحلیل

۱. اینان تضاد اصلی را به مفهوم تضاد اساسی می‌گرفتند.

تناقضی را درخود نهفته داشت. بگذارید برای یادآوری، بخشی از بحث‌های گذشته را بازسازی کنیم:

سؤال: در يك کشور نیمه فئودال وزیر سلطه امپریالیسم، تضاد اساسی چیست؟

جواب: تضاد بین خلق (که در آن عمده قوای خلق را دهقانان تشکیل می‌دهند) از يك طرف و امپریالیسم و فئودال‌ها از طرف دیگر.

سؤال: تضاد بین دهقانان و فئودال‌ها تضاد اساسی است یا تضاد بین خلق و امپریالیسم؟

جواب: این دو را نمی‌توان از هم تفکیک کرد. چرا که بدون حل یکی، حل آن دیگری ممکن نیست (اشاره به نوشته‌های مائو درباره چین: امپریالیسم را نمی‌توان بیرون راند مگر با نابودی فئودالیسم و فئودالیسم را نمی‌توان نابود کرد مگر با اخراج امپریالیسم).

سؤال: ولی در ایران از سال ۴۱ به بعد فئودالیسم عمدتاً نابود شد بدون این که امپریالیسم اخراج شود.

جواب: تضاد اساسی جامعه ما تضاد بین خلق از يك طرف و امپریالیسم و پایگاه اجتماعی آن از طرف دیگر است^(۱). و این تضاد حل نشده باقی مانده است. تنها تفاوت در این است که پایگاه اجتماعی امپریالیسم از فئودال‌ها تبدیل به بورژوازی کمپرادور شده است. جامعه ما قبل از سال ۴۱ و پس از آن همچنان وابسته مانده است.

سؤال: ماهیت يك جامعه را وابستگی به امپریالیسم مشخص می‌کند یا مناسبات تولیدی حاکم بر آن؟

و بحث از این لحظه به بعد به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شود و عملاً به نتیجه‌ئی نمی‌رسید و طلسمی که به نظر می‌آمد داشت شکسته می‌شد دیگر بار مثل همیشه، دست نیافتنی، ناشکستی، و پیچیده در حاله‌ئی از اسرار ظاهر می‌شد و اغلب تعداد تعبيرات مساوی تعداد بحث کنندگان بود. یکی از این تعبيرها چنین بود (وهست):

ماهیت جوامع وابسته، وابستگی است و بدون قطع ریشه‌ئی این وابستگی تغییر ماهیت این جوامع غیرممکن است. جامعه می‌تواند تغییر کیفی کند و مثلاً تضاد بین دهقانان و فئودال‌ها حل شود، و تبدیل به تضاد بین کار و سرمایه شود ولی این جامعه تغییر ماهیت نداده است. طرفداران این نظریه

۱. باید توجه داشت این بحث‌ها قبل از انقلاب ۵۷ بود.

می‌گویند که امپریالیسم يك نظام جهانی است. قبل از اینکه پای امپریالیسم به کشورهای زیر سلطه برسد این کشورها در مراحل متفاوتی از رشد اقتصادی - اجتماعی قرار داشتند و عمدتاً جوامع فتودالی بودند (به استثنای کشورهای آفریقای سیاه که اکثراً در مرحله از هم پاشیدگی نظام عشیرتی قرار داشتند). با یورش امپریالیسم و وابسته کردن مستقیم یا غیرمستقیم این کشورها، فرماسیون اقتصادی - اجتماعی آنها دچار تغییراتی شد و فرماسیون جدیدی شکل گرفت که دیگر فتودالی کلاسیک نبود زیرا در کنار فتودال‌های وابسته، بورژوازی کمپرادور در اشکال گوناگون آن به وجود آمد و گسترش یافت. این کشورها نیمه مستعمره - نیمه فتودال بودند. لکن با صدور بیشتر سرمایه‌های امپریالیستی و گسترش تولید کالائی، بخش کمپرادوری غلبه پیدا کرد به نحوی که بسیاری از فتودال‌ها تبدیل به سرمایه‌داران وابسته جدید شدند و در مجموع می‌توان گفت که کشورهای سابق نیمه فتودال - نیمه مستعمره که وابستگی آنها به امپریالیسم هنوز ارگانیک نبود، با حاکمیت سرمایه‌داری وابسته به‌طور کامل وابسته به امپریالیسم شدند نظام جدیدی که به وجود آمد دیگر سرمایه‌داری کلاسیک نبود زیرا تکامل این مناسبات منجر به ایجاد واحد اقتصادی - اجتماعی خودکفا و مستقل نمی‌شود بلکه این نظام جزئی از نظام امپریالیستی جهانی است. این نظریه می‌گوید به‌رحال ماهیت این کشورها را وابستگی آنها به امپریالیسم تشکیل می‌دهد و بدون حل این وابستگی هیچ گونه تغییر ماهوی در این کشورها رخ نخواهد داد و کشور نیمه مستعمره - نیمه فتودال از نظر ماهیت تفاوتی با کشور سرمایه‌داری وابسته ندارد.

با این نظریه چگونه باید مواجه شد؟

۱. ما ناچاریم رابطه جزء و کل را بررسی کنیم تا ثابت شود که قرار گرفتن کشورهای وابسته در نظام جهانی امپریالیستی، تنها تغییراتی که در این کشورها ایجاد می‌کند تغییرات فونکسیونئی است و این جوامع در حالی که در درون نظام جهانی امپریالیستی به‌مثابه اجزاء درونی «کل» عمل می‌کنند به‌صرف وابستگی دچار تغییر ماهوی نمی‌شوند. وابستگی می‌تواند در درازمدت شرایط مساعدی برای تغییر ماهیت جوامع زیرسلطه فراهم آورد. لکن وابسته شدن يك جامعه به مفهوم تغییر ماهیت آن جامعه نیست.

سیستم امپریالیستی متشکل از دو بخش کیفیتاً متمایز است. بخش اول

که بخش مسلط را در عملکرد سیستم تشکیل می‌دهد کشورهای امپریالیستی هستند و بخش زیر سلطه عبارت از مجموعه کشورهای وابسته است. تضاد اساسی^{۱)} در سیستم جهانی امپریالیستی عبارت است از تضاد بین سرمایه جهانی و کار جهانی. این تضاد ماهیت سیستم جهانی امپریالیستی را بیان می‌کند. ماهیت هر يك از اجزای بخش مسلط یعنی ماهیت کشورهای امپریالیستی نیز عبارت است از روابط تولیدی مسلط در آنها، به عبارت دیگر ماهیت این کشورهای امپریالیستی را تضاد بین کار و سرمایه تبیین می‌کند. به همین ترتیب ماهیت اجزای بخش زیرسلطه را نیز مناسبات تولیدی حاکم در آنها تشکیل می‌دهد. در برخی از این کشورها مناسبات مسلط هنوز فئودالی است بنابراین تضاد اساسی در آنها تضاد بین دهقانان و فئودال‌هاست و در برخی دیگر از این کشورها، مناسبات مسلط، سرمایه‌داری است. لذا تضاد اساسی در آنها تضاد بین کار و سرمایه است. این واقعیت که مناسبات تولیدی حاکم در این کشورها در خدمت امپریالیسم و بورژوازی انحصارگر وابسته است تغییری در ماهیت آنها نمی‌دهد.

از نقطه نظر فلسفی، در يك سیستم که متشکل از اجزای متعددی است ماهیت کل سیستم همان ماهیت اجزای آن است. یکسان گرفتن ماهیت کل با ماهیت اجزای ناشی از درک غلط فلسفی از رابطه بین جزء و کل است. اما تغییر ماهوی جزء در درون کل چگونه صورت می‌گیرد؟ کل برای جزء به منزله محیط فراگیر است. کل از طریق تأثیر بر جزء به تدریج تغییراتی در درون جزء ایجاد می‌کند و هنگامیکه این تغییرات به مرحله معینی رسید، جزء دچار تغییر ماهوی می‌شود.

آیا تغییر ماهیت در جزء مترادف با تغییر ماهیت در کل است؟ به هیچ وجه. لیکن تغییرات ماهوی اجزای می‌تواند زمینه را برای تغییر ماهوی کل فراهم سازد. به عنوان مثال با گسترش انقلابات در جهان سوم، در کل نظام امپریالیستی تغییراتی رخ می‌دهد و این تغییرات، نظام جهانی امپریالیستی را به آستانه نابودی می‌کشاند.

۲. نظریه‌نی که وابستگی را ماهیت کشورهای زیر سلطه می‌داند، ویژگی يك جامعه را با ماهیت آن يكسان فرض می‌کند. وابستگی ویژگی يك جامعه است. هنگامیکه امپراطوری‌های ایران یا روم باستان، دست به کشورکشی

۱. فعلاً برای ساده‌تر شدن مسئله از اصطلاح «تضاد اساسی» استفاده می‌کنیم.

زده و جوامع دیگر را زیر سلطه می گرفتند در واقع جوامعی که تسخیر می شدند تبدیل به جوامع وابسته به این امپراطوری ها می شدند. نفس عمل تسخیر يك جامعه منجر به تغییر ماهیت آن نمی شد بلکه به آن ویژگی خاصی می داد. به همین ترتیب در طول تاریخ، ما جوامع عشیرتی وابسته، برده داری وابسته، فتودالی وابسته یا سرمایه داری وابسته داشته ایم و وابستگی و ویژگی این جوامع را تشکیل می داد در حالیکه ماهیت این جوامع را مناسبات تولیدی حاکم بر آن ها مشخص می نمود. در بسیاری موارد، سلطه کشوری که از نظر ساخت اقتصادی پیشرفته تر بود به تدریج منجر به تغییرات بنیادی در ساخت اقتصادی کشور زیر سلطه می گردید. در اثر سلطه امپراطوری برده دار روم بسیاری از جوامع عشیرتی به مرحله برده داری وابسته وارد شدند. مشابه این روند از يك قرن پیش تا کنون در اثر سلطه غرب بر کشورهای زیر سلطه مشاهده می شود.

اگر نظریه «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» را با تکیه بر تعاریفی که در ابتدا به آن ها اشاره شد بسط دهیم می توان سؤال زیر را مطرح کرد:

آیا تقسیم بندی «تضاد عمده» و «تضاد اساسی» يك تقسیم بندی عام است یا خاص؟ به عبارت دیگر این تقسیم بندی فقط در مورد تضادهای اجتماعی صادق است یا در پروسه حرکت هر پدیده نئی ما به دو تضاد یکی «اساسی» و دیگری «عمده» برخورد می کنیم؟ و اگر این تقسیم بندی عام باشد بیان فلسفی آن چگونه خواهد بود؟ به این ترتیب با بسط و تعمیم نظریه ثنویت «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» به نظریه عمومی «تضاد در ماهیت» یا «تضاد ماهوی» و «تضاد در نمود» یا «تضاد نمودی» خواهیم رسید. در اینجا «تضاد اساسی» بیانگر تضاد در ماهیت پدیده ها و «تضاد عمده» بیانگر تضاد در نمود (و البته اصلی ترین نمود) پدیده ها خواهد بود. در اجتماع، مقوله زیر بنا، ماهیت جامعه و مقوله روبنا (و در رأس همه روابط سیاسی بین طبقات مسلط و طبقات زیر سلطه به مثابه اصلی ترین نمود جامعه) نمود مرحله نئی جامعه را نشان می دهد. اگر تعریف قبلی درباره «تضاد عمده» را قبول کنیم به ناچار به این نتیجه به طور اجتناب ناپذیر غلط فلسفی خواهیم رسید که: تضاد در ماهیت قابل حل نیست مگر این که ابتدا تضاد در نمود حل شود. و نادرستی این نتیجه گیری برای هر نوآموز دیالکتیک از پیش روشن است. در جهان واقعی، گاه حل تضاد نمودی است که منجر به حل تضاد ماهوی می شود و گاه بالعکس. حل تضاد ماهوی، راه را برای حل تضاد نمودی باز می کند. معتقدین به ثنویت

«تضاد اساسی» و «تضاد عمده» تا هنگامیکه «تضاد عمده» را بطور صریح یا ضمنی به صورت مقوله عام فلسفی بیان کنند لکن آنرا صرفاً در محدوده جامعه‌شناسی به کار برند متوجه تناقض نهفته در این تعریف نخواهند شد. این تناقض آنگاه به وضوح خود را نشان می‌دهد که از خاص به عام و از مقوله کنکرت به مقوله مجرد حرکت کنیم و اینجاست که تناقضی که در خاص و کنکرت، خود را پنهان می‌داشت در عام و مجرد از برده بیرون می‌افتد و همراه با خود، خود «تضاد عمده» را به مثابه مقوله فلسفی نابود می‌کند. ما تنها زمانی به طور واضح به بطلان این تئوری می‌رسیم که بخواهیم در کلیه پدیده‌ها رابطه‌ی ثابت و پایدار بین «تضاد ماهوی» و «تضاد نمودی» پیدا کنیم، آنچنان رابطه‌ی که بتواند تقدم ضروری حل «تضاد نمودی» را بر «تضاد ماهوی» تبیین کند و چون توهم این تقدم آشکار شود این «رابطه» و این «تقدم» از حد «ضرورت» به سطح «اتفاق ساده» تنزل می‌کند و تازه آنگاه می‌توانیم به سادگی نمونه‌های متعددی از پدیده‌های اجتماعی را پیدا کنیم که خود بهترین دلیل رد «تضاد عمده» به مثابه مقوله فلسفی‌اند.

اگر درستی استدلال فوق را بپذیریم باید قبول کنیم که هیچ رابطه ثابت و جهان‌شمولی بین «تضاد عمده» و «تضاد اساسی» در تئوت فلسفی ابداعی ما وجود نداشته است. بسته به مورد گاهی «تضاد عمده» (به مفهومی که ما تو آن را به کار می‌برد) باید حل شود تا راه برای حل «تضاد اساسی» باز شود (جنگ میهنی ضد ژاپنی، جنگ خلق فرانسه بر علیه اشغالگران نازی...) و گاه بالعکس ابتدا باید «تضاد اساسی» حل شود و با حل خود «تضاد عمده» را نیز حل کند (انقلاب اکتبر و...) ولی باید توجه داشت که (آنان که اصرار دارند از واژه‌های «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» استفاده نمایند توجه کنند) نفی عام بودن رابطه بین رابطه بین «تضاد عمده» و «تضاد اساسی» به هیچ وجه به این معنی نیست که در «شرایط مشخص» رابطه معین و بالنسبه ثابتی بین «تضاد عمده» و «تضاد اساسی» وجود ندارد. چنین برداشتی می‌تواند منجر به آشفتگی در موضع‌گیری‌های سیاسی و در تشخیص اولویت‌ها و وظایف مرحله‌ی شود. مثلاً (در چارچوب این ترمینولوژی) کاملاً درست است اگر بگوئیم که انقلاب در آمریکا در «شرایط فعلی» منوط به قطع وابستگی اکثریت کشورهای وابسته به امپریالیسم آمریکاست. لکن باید توجه داشت که این اولویت تا زمانی است که «شرایط فعلی» وجود دارد یعنی تا هنگامی که کارگران آمریکا تن به وضع موجود داده‌اند و به عبارت دیگر از استثمار

جهانی امپریالیسم آمریکا سهمی ولو اندک می‌برند. ولی این مسأله‌ها همانطور که گفتیم صرفاً يك فرمول تجربی بوده و مشروط به «شرایط فعلی است» و نباید، به آن عمومیت بخشید. هرگونه حرکت از مشخص به مجرد در این باره منجر به اغتشاش فکری خواهد شد. بگذارید مثالی ذکر کنیم: جنگ ویتنام در آمریکا (به‌ویژه آنگاه که تورم را افزایش داد و فقر را تشدید نمود و تلفات جانی سربازان آمریکائی را افزایش داد.) از سال‌های ۶۸ به بعد موجب بروز جنبش اعتراضی شد که به تدریج گسترش یافت و ابعاد وسیعی به خود گرفت. اگر ساخت سیاسی آمریکا آن چنان درهم پیچیدگی می‌داشت که بیرون کشیدن نیروهای نظامی آمریکا از ویتنام عملی نمی‌شد بحران سیاسی به دنبال اوج‌گیری خود منجر به تکوین موقعیت انقلابی در آمریکا می‌شد یعنی آمریکا از يك طرف نمی‌توانست پای خود را از جنگ ویتنام بیرون کشد و از طرف دیگر کاپیتالیست‌های آمریکائی دیگر نمی‌توانستند به شیوه سابق سلطه خود را بر خلق آمریکا حفظ کنند. «در این صورت» حل «تضاد اساسی» (از ترمینولوژی معتقدین به ثنویت «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» عمداً استفاده می‌کنیم) یعنی حل تضاد بین کار و سرمایه در آمریکا بود که راه را برای حل «تضاد عمده» یعنی تضاد بین خلق‌های جهان زیرسلطه و امپریالیسم آمریکا باز می‌کرد.

لابد برخی خواهند گفت که این «اگر» يك اگر کاملاً انتزاعی است و آنچه در واقعیت اتفاق می‌افتد این است که ابتدا باید «تضاد عمده» از طریق انقلابات دموکراتیک ملی حل شود و سپس انقلاب سوسیالیستی در کشورهای امپریالیستی رخ دهد. باید توجه داشت که لنین اولین کسی بود که اعلام نمود در عصر امپریالیسم، کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در شرق آبستن انقلابند و کانون انقلابی از غرب به شرق منتقل شده است. با اینهمه لنین این استاد دیالکتیک ماتریالیستی هرگز دچار این خطا نشده که از این «تحلیل سیاسی» يك «اصل عام» بسازد. وی به هنگام جنگ جهانی اول علی‌رغم این که در آن هنگام به اصطلاح «تضاد عمده» (به زبان معتقدین به این ترمینولوژی) تضاد بین خلق‌های مستعمرات و امپریالیسم جهانی بود. شعار انقلاب در کشورهای متروپل را مطرح کرد (یعنی حل «تضاد اساسی»!) و آن موقع این اپورتونیست‌های بین‌المللی دوم بودند که تز انقلابی لنین را نپذیرفتند.

بگذارید از بحث فوق يك نتیجه موقتی (موقتی، زیرا که اصولاً ثنوت

«تضاد اساسی» و «تضاد عمده» را اشتباه می‌دانیم) بگیریم: «تضاد اساسی» در پدیده‌ها بیان‌کننده ماهیت آن‌هاست ولی هر پدیده در مراحل مشخصی از گسترش خود در عمده‌ترین نمود خود، تضادی را نشان می‌دهد که گرچه در رابطه با «تضاد اساسی» است لکن خود «تضادی اساسی» نیست. ما می‌توانیم این تضاد را «تضاد عمده» بنامیم ولی دیگر حق نداریم در تعریف «تضاد عمده» این خصوصیت عام را بگنجانیم که مادامیکه «تضاد عمده» حل نشود «تضاد اساسی» هرگز حل نخواهد شد اما این واقعیتی است انکارناپذیر که در میان تضادهای عمده برخی چنین خصلتی دارند ولی همانطور که قبلاً گفتیم اولاً این خصوصیت، «عام» نیست و به‌همه تضادهای عمده تعلق نمی‌گیرد، ثانیاً این خصوصیت منوط به «شرایط مشخصی» است و به‌محض این که این شرایط تغییر کند این خصوصیت پدیده نیز در معرض تغییر قرار خواهد گرفت.

حال به خصوصیت دیگر در تعریف «تضاد عمده» می‌پردازیم:

«تضاد عمده» در مرحله معینی از گسترش «تضاد اساسی» بوجود می‌آید. یعنی «تضاد عمده» از ابتدا وجود ندارد این خصوصیت به اصطلاح «تضاد عمده» نیز عام نیست. مثلاً در ایران «تضاد اساسی» قبل از فرم امپریالیستی سال ۴۲ تضاد بین دهقانان و فئودال‌ها بود و پس از آن تبدیل به تضاد بین کار و سرمایه گردید. «تضاد عمده» یعنی تضاد بین خلق و امپریالیسم (باز تعمداً از واژه‌های متقدین به‌ثبوت برای رد نظریه آن‌ها استفاده می‌کنیم) قدیمی‌تر از «تضاد اساسی» است. ممکن است اعتراض کنند که تضاد بین خلق امپریالیسم قبل و بعد از سال ۴۲ یکسان نیست لکن ما قبلاً گفته‌ایم که چون وابستگی از بین نرفت بنابراین به‌رحال قدمت «تضاد عمده» به «تضاد اساسی» به‌قوت خود باقی ماند^(۱). در این باره مثال‌های فراوان می‌توان ذکر نمود که ما از آن می‌گذریم. ممکن است برخی بگویند که در تعریف «تضاد عمده» این خصوصیت (یعنی این که «تضاد عمده» در مرحله‌ئی از گسترش «تضاد اساسی» ظاهر می‌شود) عام نیست. در این صورت هم یال و هم دم این شیر را بریده‌ایم زیرا تا کنون از سه خصوصیت «تضاد عمده» عام نبودن دو خصوصیت آن اثبات شده و فقط خصوصیت سوم به‌جای مانده یعنی تنها

۱. اتفاقاً در اینجا، استدلال معتقدین به تضاد بین خلق و امپریالیسم به‌مثابه «تضاد اساسی» مقاوم‌تر از آب در می‌آید ولی همانطور که قبلاً گفتیم قبول این تئریه مفهوم عدم درک رابطه درست میان زیربنا و روبنا و اثبات ورشکستگی در کاربرد دیالکتیک در اجتماع است.

خصوصیت «تضاد عمده» عبارت است از این که: آن تضاد است که بیشترین تأثیر را بر تضادهای دیگر در مرحله خاصی از حرکت پدیده به جای می گذارد. حال اگر برای تعریف «تضاد عمده» فقط خصوصیت سوم را قبول کنند ما مخالفتی نداریم ولی چرا این همه اصرار برای استفاده از واژه‌هایی که در عمل موجب اغتشاش فکری می شوند؟

تضاد اصلی و تضادهای فرعی

اگر قبول کنیم تعاریفی که تا کنون برای «تضاد عمده» شده در صورت تعمیم آن‌ها منجر به بروز اشکالات زیادی می شوند بهترین راه برای اجتناب از اغتشاش فکری عبارت از کنار گذاشتن ثنویت «تضاد اساسی» و «تضاد عمده» و بازگشت به واژه‌های «تضاد اصلی» در مقابل «تضادهای فرعی» است. روش صحیح در کاربرد اصل تضاد در پدیده‌های جهان به طور عام و پدیده‌های اجتماعی بطور خاص عبارتست از تشخیص تضاد اصلی و متمایز کردن آن در مقابل انبوه تضادهای فرعی. در هر مرحله از حیات پدیده و در شرایط مشخص، تنها يك تضاد وجود دارد که در آن مرحله تعیین کننده است و بیشترین تأثیر را بر تضادهای دیگر به جای می گذارد، و تا زمانی که آن شرایط باقی است حل این تضاد بر حل تضادهای دیگر تقدم خواهد داشت این تضاد، تضاد اصلی است و سایر تضادها هر چه باشند فرعی هستند. مثلاً در روسیه قبل از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تضاد اصلی عبارت بود از تضاد بین خلق‌های روسیه و اشراف فئودال (که تجسم قدرت سیاسی اشراف فئودال در دیکتاتوری تزار بود) و بقیه تضادهای دیگر از جمله تضاد بین کار و سرمایه نقش فرعی و درجه دوم داشتند. پس از انقلاب فوریه تا آوریل تضاد اصلی عبارت بود از تضاد بین کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی از يك طرف و کل بورژوازی و بقایای اشراف فئودال از طرف دیگر و تضاد کار و سرمایه هنوز فرعی بود پس از آوریل تضاد اصلی دقیقاً همان تضاد بین کار و سرمایه بود و سایر تضادها فرعی شده بودند.

در ایران از هنگامی که کشور ما تبدیل به کشوری وابسته به امپریالیسم شد، تضاد اصلی عبارت از تضاد بین خلق از يك طرف و امپریالیسم و ارتجاع داخلی وابسته به آن بود... در حالیکه ماهیت جامعه‌ما یعنی مناسبات تولیدی حاکم، از سال ۴۱ به بعد اساساً دگرگون شد و تضاد بین دهقانان و

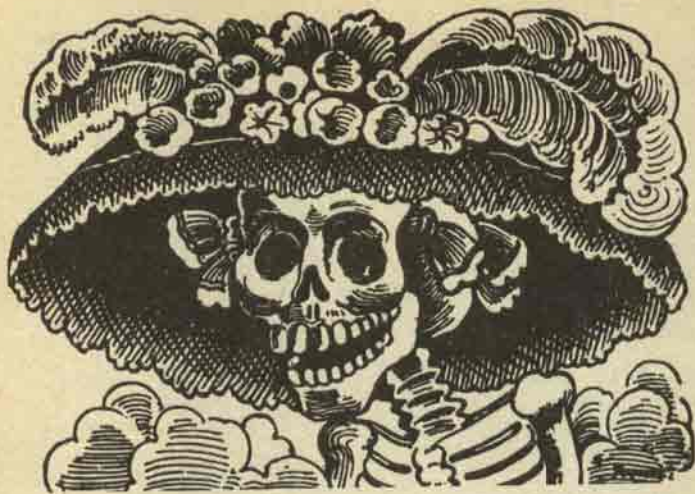
فتودالیزم که بیان کننده ماهیت جامعه ما بود تبدیل به تضاد بین کارگران و سرمایه‌داری شد. با همه این احوال، هم تضاد بین دهقانان و فتودال‌ها قبل از سال ۴۱ و هم تضاد بین کار و سرمایه پس از آن سال در مقایسه با تضاد بین خلق و امپریالیسم تضادی درجه دوم و فرعی محسوب می‌شدند.^{۱۱}

تضاد اصلی در هر پدیده، مهمترین تضاد حاکم بر سرنوشت مرحله‌ئی آن پدیده است. تضاد اصلی برحسب شرایط و بسته به مراحل تکاملی پدیده می‌تواند نمودی یا ماهوی باشد. نمودی بودن تضاد اصلی به هیچ وجه از اهمیت آن نمی‌کاهد بلکه تنها بیانگر آنست که پس از حل آن، پدیده تغییر ماهیت نخواهد داد لکن ما را به حل تضاد ماهوی نزدیک‌تر خواهد کرد و از اینجا قانون گرایش از نمودی به ماهوی در سیر توالی تضادهای اصلی مطرح می‌شود. به موجب این قانون در هر مرحله از گسترش پدیده فقط يك تضاد اصلی بوجود می‌آید حل این تضاد منجر به اصلی شدن تضاد دیگری می‌گردد اما گرایش عمومی در سیر توالی تضادهای اصلی چنین است که این تضادها هر چه بیشتر از نمودی - به ماهوی سیر می‌کنند^{۱۲} تا در نهایت بر آن منطبق شوند در آن صورت تضاد اصلی بطور برگشت ناپذیر و غیر قابل انعطافی بر تضاد نهفته در ماهیت پدیده منطبق می‌گردد و با حل آن پدیده به کلی تغییر ماهیت می‌دهد.



۱. به استثنای فاصله کوتاه مدت بین ملی کردن نفت و کودتای ۲۸ مرداد.

۲. باید توجه داشت که این گرایش در کل و در زمان کم و بیش طولانی (با توجه به طول حیات پدیده) درست است و الا حرکت‌های بازگشتی و زیگزاگی در همه حال وجود دارد.



اردال آلوا Erdal Alova

(شاعر ترك)

ترانه تلخی برای شیلی

ویرگولِ ظریف جهان ما
 ای گل سرخ اقیانوس،
 دستنوشته کف‌های سفید
 ای سطر بلند درهم ریخته،
 روح ملاحان گمشده
 خیس می‌کند سنگریزه‌ها را
 ای زیبای پهنه عالم
 شیلی، هی، شیلی!

آسمان سیاه، باد سیاه، برف سیاه
 غنچه‌هایت را فرو پوشید
 و تو را، که در بهار پیش‌رس
 خونت به رودبارانت منجمد شد،
 این چنین روزگاری گذشت
 ای شکوفه فریب‌خورده آمریکا
 به سال تلخی‌ها
 شیلی، هی، شیلی!

جانپناه خلق بود حبله‌گاهت
 ای نوع‌روس بیوه
 که با چیدن گل‌های همیشه بهار
 گل رویت در اردوگاه‌ها پژمرد
 و صندوق جهیزت، دستاورد رنجبران
 در آتش سوخت و به یغما رفت
 پس از آلوده.
 شیلی، هی، شیلی!

هدیه آور دل‌های عطش‌ناک،
 نرودا و میسترال را
 زبان پرخار و شهدناک پامپا، تویی.
 سوز آهی دارد گسسته سازش
 سرخوشان بیضناک از نور را.
 رمیده دختر دریائی
 گشوده باد زبانش
 شیلی، هی، شیلی!

برگردان بهرام حق پرست

۱- استپ‌های آمریکای جنوبی.



خورخه آمادو
(نویسنده برزیلی)

عرق

خورخه آمادو، به سال ۱۹۱۲ در جنوب برزیل به دنیا آمد. از شانزده سالگی برای روزنامه‌های خبرنگاری می‌کرد و مطالب ادبی می‌نگاشت. در نوزده سالگی پدرش او را به ریودوژانیرو می‌فرستد تا حقوق بخواند. همان‌جا است که وی نخستین رمان خود را به نام سرزمین کارناوال می‌آفریند و در سال ۱۹۳۲ به چاپ می‌رساند. در سال بعد رمان کاکائو را منتشر می‌کند که تصویری است از زندگی کارگران کاکائوکار جنوب باهیبای برزیل. آمادو تاکنون داستان‌های بلند و کوتاه بسیاری درباره زندگی مردم دیار خود نوشته و خود نیز پایه‌های حوادث و رویدادهای جاری آن سامان زندگی و مبارزه کرده چند سالی را هم در زندان یا تبعید به سر برده است. آخرین کتابش «تره‌زباتیستا، خسته از جنگ» از پرفروش‌ترین آثار ادبی آمریکای لاتین بوده و به فیلم هم درآمده است. قصه کوتاه عرق از مجموعه‌ای است به همین نام.

پله‌ها را با هم پائین آمدند. به‌در که رسیدند غریبه کوشید همراهِش را به‌حرف بیاورد. نفس داغ بدبویش به‌صورت دستفروش خورد. شب گرم و دم کرده‌ئی بود. از دریا نسیمی بر نمی‌خاست ولی به‌نظر می‌رسید که غریبه سردش شده است زیرا دست‌هایش را در جیب‌های پارانش فرو برده بود. چشمان درشت سیاه و آرواره‌های برآمده لاغر داشت.

- شما اینجا زندگی می‌کنین آقا؟

- آره، طبقه سوم.

- اجاره هم که بالا است، نه؟

- بالا؟ آره. خیلی هم. منتها کجا می‌تونن ارزون‌ترشو پیدا کنن؟

- هیچ کجا؟

با این پرسش، آرواره‌های غریبه برآمده‌تر و نگاهش افسرده‌تر شد، به‌چهره دستفروش نگرست و پرسش خود را تکرار کرد:

- پس می‌گین هیچ کجا ارزون‌تر پیدا نمیشه، ها؟ قیمت همه چیز

بالاس؟

- نکنه اتاق زیر شیروونی گرفتی؟

- آره، خب جای دیگه که پیدا نمیشه. همه جا پره!

ایستاد و به‌خیابان نگاه کرد. هوا آرام بود و سنگین. هنوز می‌لرزید. دست‌هایش را از جیب‌هایش بیرون آورد و سخت به‌هم مالید. ناگهان گفت:

- ای آقا، کاریش نمیشه کرد. قیمت همه چیز بالاس. من کرایه دو

ماهمو بده‌کارم. اون بالا، تو خیابون کاپیتان زندگی می‌کنم. گمون کنم درست‌ه. زن صاحبخانه هر روز برای اجاره سر و کله‌اش پیدا میشه. به‌تنگ‌مون آورده. ما چهار نفریم. من، زنم ماریا کلارا و دو تا پسر. گمون کنم به‌همین زودی باید کیسه گدائی رو بندازیم دوشمون بریم گدائی.

نگران از حرف زدن باز ایستاد. به‌زمین تف کرد. کلاهش را روی چشمانش کشید و گفت:

- تو کارخونه اورورا کار می‌کردم. زد و لامصب ورشکسته شد.

این قضیه سه ماه پیش اتفاق افتاده، گیرم هنوزم که هنوزه من این دور و ورا پرسه می‌زنم و کاری پیدا نمی‌کنم. زنم شروع کرده به‌رختشوری، اما کفاف خرج مونو نمیده. خب، گمون کنم امروز به‌اجبار بایدخونه رو

خالی کنم، منتها چه میشه کرد؟ قیمت همه چیز بالا س... تازه هر کس خونه خالی داره برا اجاره پول جلو میخواد. راستی بگین بینم عاقبتش چی میشه؟

دست هایش را درجیب هایش فرو کرد:

- این دریغلی اتاق اجاره نداره؟

- نه، گمون نمی کنم، راستی چرا سری به کورنیکو نمی زنی؟

- ممنون. همین الان اونجا بودم. تموم اتاقارو گرفتم...

در سکوت خیابان را پائید. تفی انداخت و کفش هایش را روی آن مالید. دستفروش نیم پنی را لای انگشتانش گرفت. فکر کرده بود آن را به غریبه بدهد اما خجالت کشید و پشیمان شد. سکه ناچیزی بود و نمی خواست با این وجه ناچیز او را برنجانند. غریبه یخه کتش را بالا کشید، آخرین نگاهش را به پلکان دوخت و به راه افتاد.

- خب، از این که مزاحم تون شدم می بخشین. شب به خیر.

لحظه ئی بدون تصمیم ایستاد. نمی دانست به کجا برود، بالا یا پائین. سرانجام تصمیمش را گرفت که برود طرف بالا. دستفروش تا فاصله دوری می پائیدش، و می توانست ببیند که غریبه هنوز می لرزد، گرچه دیگر نمی توانست صدایش را بشنود، ولی انگار آن آرواره های برآمده هنوز هم جلو چشمانش بود و صدای خسته اش به طور واضح شنیده می شد و نفس بوگرفته داغش به صورتش می خورد. دست هایش را از سر دلسردی تکان داد و او نیز به ناگاه، در هوای گرم و چسبنده شبانگاهی از سرما به لرزه افتاد.

زن ایتالیائی که اتاق ها را اجاره می داد در طبقه دوم می نشست. لباس هائی می پوشید که گردن و بازوانش را می پوشاند و آن قدر بلند که روی زمین کشیده می شد. بلند بالا بود با دندان هائی مصنوعی کفش های سیاهی به پا و عینک قاب طلائی به چشم داشت. چنان از خود راضی بود که جز با «فرناندز»، متصدی فروش مشروبات، با کس دیگری حرف نمی زد، آن هم تنها سلام و علیکی و بس. گهگاه که کاباکای بیچاره دم در می ایستاد، يك سکه نیکی در جعبه اش می انداخت. گدای بیوا هم مخلوطی از تشکر و نفرین مین مین می کرد:

- خدا کمکت کنه زن، الهی یه روز رو همین پله‌ها گردنت بشکنه،
حرومزاده...

زن سیاهپوستی که میگو می فروخت از ته دل می خندید ولی زن ایتالیائی پیش از آن که خنده زن میگوفروش به گوشش برسد آنجا را ترك می کرد و به طرف محلی راه می افتاد که اغلب به آن سر می زد، و محل احضار ارواح بود. زن ایتالیائی به عنوان يك «واسطه» شهرت فراوان داشت. می گفتند وقتی ارواح جلو چشمش ظاهر می شوند به رقص در می آید، آوازهای با مزه‌ئی به زبان ولایتی خودش می خواند و حرکات وقیحانه‌ئی ازش سر می زند. وسیله مناسبی بود که ارواح کشیش‌های فاسد و زنان هرزه حضورشان را از طریق وی اعلام می کردند و از این وسیله برای نقل سرگذشت کشیف‌شان بهره می بردند تا جلب ترحم کرده باشند. ارواح پاك و منزه كم تر به او حمله می کردند و وقتی هم چنین موردی پیدا می شد با ارواح خبیث و ناپاك درگیری پیش می آمد و همیشه هم حادثه با پیروزی ارواح ناپاك خاتمه پیدا می کرد. به همین سبب هم اغلب در جلسه‌های احضار ارواح واقع در خیابان سن میشل حضور می یافت و می خواست برای خودش هاله تقدسی دست و پا کند.

زن ایتالیائی چند تقه بردر خانه دستفروش زد. ضربه‌ها آمرانه بود ولی در باز نشد. زن ضربه‌ها را تکرار کرد و در همان حال فریاد کشید:

- سیتو خوانوا! سیتو خوانوا!

صدائی از داخل اتاق گفت:

- يك لحظه صبر کنین، الان میام.

در که باز شد، ایتالیائی در حالی که دست‌هایش را پشت سرش به هم داده بود، چشمانش به‌چهره ثابتی برخورد که باریش توپی در آستانه در به او خیره مانده بود.

- بفرمائین، این صواریت حساب اجاره سرکاره، می دونین که باید تا پنجم ماه پرداخت می کردین و امروز هجدهمه.

مرد دستی به ریش‌هایش کشید و کاغذ را چنگ زد. ارقام در برابر دیدگانش شنا می کردند.

- صبر داشته باشین سینیورا! یه خورده بم فرصت بدین. نمی‌تونین



صبر کنین؟ یعنی تا آخر هفته؟ قول کار ثابتی بهام داده‌ن.
لبخند از صورت زن محو شد. لب‌هایش را که می‌جوید صورتش
حالت خطرناکی به‌خود می‌گرفت:

- سبنخوا! تا حالا خیلی صبر کردم. از پنجم ماه تا حالا. هر روز با تو
همون بساط همیشگی تکرار می‌شه: «صبر کن، صبر کن»... به‌مریم
مقدس قسم که دیگه کاسه صبرم لبریز شده. اصلاً مریض شده‌م. مگه من
نباید به‌مالک پول بدم، ها؟ مگه من چیز نمی‌خوام بخرم؟ دیگه نمی‌تونم
صبر کنم، می‌شنوی؟ من که مام مهربون بشریت نیستم...

گرچه «نیستم» او به‌زحمت شنیده شد ولی این کلمه زنگ فاجعه بود
که به‌صدا در می‌آمد. کودکی در اتاق شیون سر داد. مرد انگشتانش را
میان ریش‌هایش فرو برد و در همان حال توضیح داد:

- ولی سبنیورا، لابد شنیدین که زنم هفت‌هفت پیش صاحب بچه
شده...؟ شما که می‌دونین خرج چه‌قدر زیاده... واسه اینه که نمی‌تونم
الان بدهیمو بدم، تازه شغلم از دست داده‌م...!

- اینا به‌من چه ربطی داره آقا...؟ چرا بچه‌دار میشی؟ من باید
جورشو بکشم؟ من اتاقم را می‌خوام آقا. هر چه زودتر خالی‌ش کن و‌گرنه
اسباب‌و‌اثاثیه‌تو می‌ریزم تو خیابون. دیگه یه دقیقه هم نمی‌تونم صبر کنم.
زن، شق و رق به‌راه افتاد که برود. لباسش مثل سریشم به‌تنش
چسبیده بود. مرد در را محکم به‌هم زد. صورتش را در دست‌هایش پنهان
کرد، بدون این که جرأت داشته‌باشد به‌زنش که نزدیک بچه ایستاده بود و
گریه می‌کرد نگاه کند. زیر لب گفت:

- گمون کنم کلامون بدجور تو هم بره.

مرد، دیروقت، بعد از آن که زن ایتالیایی به‌خواب رفته بود به‌خانه
آمد. تلاشش برای پیدا کردن پول یا به‌دست آوردن اتاق به‌جائی نرسیده
بود. هر روز در خیابان‌ها پرسه می‌زد، یک سیگار اینجا نسیه می‌گرفت و
چند سنت آنجا قرض می‌کرد تا برای زنش غذایی بخرد. زندگی برایش
تبدیل به‌جهنم شده بود. حتی یک بار هم بدون فریاد و اعتراض ایتالیایی
نتوانسته بود وارد حمام شود:

- بیرون! بیرون! برو جای دیگه خودتو بشور!

دیگر آب نداشتند. برای شستن کودک، زن مجبور بود به پشت کورتیکو برود؛ جانی که زن‌ها رخت می‌شستند. بعدها برای این کار از مستراح استفاده می‌کرد. زن ایتالیائی از آزار و اذیت کردن آن‌ها رضایت سبعانه‌ئی احساس می‌کرد. در مستراح را می‌بست و کلیدش را پنهان می‌کرد و از تماشای به تب و تاب افتادن آن‌ها پشت در مستراح لذت می‌برد. اتاق بی‌اندازه کثیف و تهوع‌آور شده بود و بوی تند و بیمارکننده ادرار و مدفوع انسانی در فضا پیچیده بود. سیخو با حالتی افسرده به ریش توپی خود انگشت فرو می‌برد.

يك شب که به‌خانه رسید زن ایتالیائی را منتظر خود دید. کمی از نیم شب گذشته بود. زن پشتش را به دیوار چسباند تا او بگذرد.
- شب بخیر خانم!

- توقع نداشتی منو سر رات ببینی، ها؟ دلم می‌خواد بدهی تو بدی راتو بکشی از اینجا بری، وگرنه فردا پلیس میارم.
- آخه...

- آخه نداریم. آخه بی‌آخه. دیگه حاضر نیستم ازت عذرخواهی تحویل بگیرم. تموم روزارو می‌خوابی و شب که می‌شه میری بیرون مست و لایعقل برمی‌گردی خونه و بازم خجالت نمی‌کشی که با من درباره کار و شغل حرف می‌زنی. من تحمل آدمای ولگردو ندارم... یاالله تو خیابون! تو خیابون!
- اما، زنم...

- و اما، زنت... تنها کاری که ازش برمیاد کثیف کردن اتاقه. مٹ خوک! اصلاً نمیدونه چه جور زندگی کنه... حتی بلد نیس لباس بشوره. چرا نمیره بیرون کار بکنه و مٹ زن‌های دیگه مردهارو به‌تور بندازه؟ این تنها کاریه که ازش میاد.

مرد لحظه‌ئی چپ‌چپ نگاهش کرد و بعد که وارد خانه شد ضربه کلمات نیشدار صاحبخانه را احساس کرد. اتاق در برابر چشمانش سیاه شد و با شتاب بیرون رفت. زن صاحبخانه کف اتاق خود نشسته بود و ناسزا می‌گفت، ولی دست‌های مرد را که دور گردنش دید بلند شد به طرف پله‌ها دوید و برای کمک بنا کرد جیغ و داد کردن. سیخو دست‌هایش را، بدون آن که دلش بخواهد پائین انداخت، ریشش را



خاراند و به اتاق خود برگشت و منتظر ماند تا پلیس برسد.
 مأمورها و روزنامه‌ها، دو طرف زن ایتالیائی را گرفتند. حتی
 یکی از روزنامه‌ها تصویر هیجده سالگی زن را در ایامی که در میلان
 زندگی می‌کرد چاپ زد. سیوخیو به زندان فرستاده شد و وسایل او، یک
 تخت، یک صندلی و لباس‌های پاره پاره‌اش در ازای اجاره اتاق توقیف
 شد.



گابریل گارسیا مارکز Gabriel Garcia Marquez

شبِ مینا*

نشسته‌ایم، هر سه نفرمان دور میزی نشسته‌ایم که کسی سکه‌نی در ماشین می‌اندازد و ماشین بار دیگر صفحه‌ای را که تمام شب در حال نواختن بود، به صدا در می‌آورد. مابقی ماجرا چنان به سرعت اتفاق افتاد که ما حتی فرصت فکر کردنش را هم پیدا نکردیم، حتی پیش از آن که بتوانیم به یاد بیاوریم که کجا هستیم و پیش از آن که بتوانیم حس مکان را دوباره در خود زنده کنیم. یکی از ما دستش را روی پیشخوان دراز کرد و کورمال کورمال (ما دست را نمی‌دیدیم، فقط صدای آن را

می شنیدیم) لیوانی را به زمین انداخت و همان جا خشکش زد و روی پیشخوان باقی ماند. بعد ما هر سه در تاریکی به جست و جوی هم پرداختیم و با پیوند سی انگشتی که روی پیشخوان در هم قفل شده بود، همدیگر را یافتیم.

یکی مان گفت: «یاالله، برویم» و ما چنان که گونی اصلاً چیزی اتفاق نیفتاده ایستادیم. هنوز فرصت نکرده بودیم مضطرب بشویم. همچنان که از سرسرا می گذشتیم صدای آهنگ نزدیکی را که در ما می تنید و بوی زن غمگینی را که نشسته بود و انتظار می کشید شنیدیم و همچنان که به سوی در قدم برمی داشتیم تهی کسدار سرسرا را در جلو خود حس کردیم، پیش از آن که آن بوی دیگر را که به استقبال ما آمده بود - بوی ترش زنی را که در کنار در نشسته بود - حس کنیم. گفتیم: «داریم می رویم» و زن، جوابی نداد و ما صدای غرغر صدلی متحرکی را که با برخاستن زن بلند شد، و صدای قدم هائی را که روی تخته های لُق و ورامده پیش می آمد و صدای بازگشت زن را دوباره با غرغر لولای دری که بسته شد شنیدیم.

برگشتیم و درست در همانجا، پشت سرمان، نسیم خشن و برنده يك سپیده دم نامرئی می جنبید و صدائی گفت: «از جلو راه بروید کنار، دارم از این طرف می آیم.» ما عقب کشیدیم و صدا دوباره گفت: «هنوز پشت در هستید.»

و در همین اثنا بود که پس از پریدن به این سو و آن سو و شنیدن صدا در همه جا، گفتیم: «نمی توانیم از اینجا خارج بشویم. میناها با نوکشان چشم های ما را در آورده اند.»

بعد صدای باز شدن چند در را شنیدیم و یکی از ما دستش را رها کرد و ما صدای کشیده شدنش را در تاریکی و برخوردش را با چیزهائی که احاطه مان کرده بود شنیدیم و او، از جانی در تاریکی گفت: «باید نزدیک باشیم، من بوی چمدان های تلنبار شده را در این حوالی می شنوم.» و تماس دست هایش را دوباره حس کردیم و به دیوار تکیه دادیم و صدای دیگری، منتها از جهت مقابل، شنیده شد که گفت: «شاید تابوت باشد.»

آن که خودش را به گوشه نئی کشیده بودو حالا داشت کنار ما نفس نفس می زد گفت: «خیر، چمدان است. من از بچگی بوی لباس های

انبار شده را می شناسم.»

بعد ما به آن سو حرکت کردیم و زمین صاف و هموار بود و خاک نرمی داشت که روی آن راه رفته بودند و کسی دستش را دراز کرد و ما تماس طولانی پوستی زنده را حس کردیم اما دیگر دیوار مقابل را حس نمی کردیم.

گفتم: «این، دست يك زن است.»

آن یکی دیگر، آن که از چمدان حرف زده بود گفت: «گمان کنم زنی است که خوابیده.»

اندام زن زیر دست‌های ما تکان خورد و بعد لرزید، و ما حس کردیم که لیز خورد و رفت، نه چنان که تنها از دسترس ما دور شده باشد: جوری که پنداری اصلاً ناپدید شده باشد. با این همه پس از لحظه‌ئی که ما بی حرکت مانده بودیم، خشک مانده بودیم و به‌شانه‌های همدیگر تکیه داده بودیم، صدایش را شنیدیم که گفت: «کسی آنجاست؟»

و ما بی حرکت گفتیم: «ما هستیم.»

صدای حرکت تخت، و صدای غژ غژ، و صدای به‌زمین کشیده شدن پاهائی را که در تاریکی پی دمپائی می‌گشت. شنیدیم و بعد تصویر زن نشستنی را در ذهن مجسم کردیم که، چنان که گوئی هنوز کاملاً بیدار نشده، دارد ما را برانداز می‌کند.

زن پرسید: «اینجا چه کار می‌کنید؟»

و ما جواب دادیم: «نمی‌دانیم. میناها چشم‌هامان را در آورده‌اند.» صدا گفت که يك چیزهائی در این باره شنیده است، و روزنامه‌ها نوشته بودند که سه مرد در حیاطی که پنج شش تا مینا در آن بود مشروب می‌خورده‌اند - هفت تا - و یکی از مردها بنا می‌کند به تقلید آواز میناها. و زن در آمد که:

«بدتر از همه این بوده که زمان بندی ضرب آهنگ‌ها يك ساعتی عقب بوده و به همین علت پرنده‌ها می‌جهند روی میز و چشم‌های‌شان را در می‌آورند.» زن گفت این ماجرائی است که روزنامه‌ها نوشته‌اند اما کسی حرف‌شان را باور نکرده.

ما گفتیم: «اگر مردم می‌رفتند آنجا به چشم خودشان میناها را

می‌دیدند.»

و زن گفت: «رفته‌اند. روز بعد باغ پر از جمعیت بوده، اما زن،

دیگر میناها را به جای دیگری برده بوده.»

ما که برگشتیم، زن دیگر چیزی نگفت. دوباره دیوار پیدا شد. تا برگشتیم، آن را لمس کردیم. همیشه دیواری دور تا دور ما وجود داشت. همیشه دیواری محاصره مان کرده بود. یکی از ما دوباره دستش را رها کرد و ما صدای خزیدن و سینه مال رفتن و زمین بوئیدنش را شنیدیم که می گفت: «حالا دیگر نمی دانم چمدانها کجاست. به گمانم حالا يك جای دیگر هستیم.»

و ما گفتیم: «بیا اینجا، کسی نزدیکی مان ایستاده است.»
و صدایش را شنیدیم که نزدیک شد و در کنار ما ایستاد و دوباره نفس گرمش به صورت مان خورد.

به اش گفتیم: «از آن طرف برو، مطمئنیم یکی آنجاست.»
باید به آن طرف رفته باشد و به همان جا که ما گفته بودیم رسیده باشد زیرا که لحظه‌نی بعد برگشت و گفت: «به گمانم يك پسر بچه است.»

و به او گفتیم: «بسیار خوب، پسر بیسن ما را می شناسد؟» و او پرسید. و ما صدای سرد و بی عاطفه و ساده پسرک را شنیدیم که گفت: «بله، شما را می شناسم. همان سه نفری هستید که میناها چشم هاشان را در آورده اند.»

بعد صدای آدم بزرگسالی، صدای زنی که انگار پشت در پنهان شده است گفت:

«دوباره دارید هذیان می گوئید.»

و صدای پسر بچه بی اعتنا گفت «نه، آن مردهانی که میناها چشم هاشان را در آورده اند دوباره اینجا هستند.»

دوباره صدای غرغر لولای در آمد و صدای همان آدم بزرگسال، نزدیک تر از دفعه پیش گفت: «آن‌ها را ببر به خانه هاشان.»

و پسر بچه گفت: «نمی دانم کجا می نشینند.»

و صدای بزرگسال گفت: «لوسبازی در نیاز! از شبی که میناها چشم‌های این‌ها را در آورده اند همه می دانند خانه شان کجاست.» و بعد با لحن متفاوتی، چنان که انگار دارد با ما حرف می زند گفت: «گیرم کسی نمی خواهد باور کند، و همه می گویند يك چیز ساختگی است که روزنامه‌ها از خودشان در آورده اند تا تیراژشان را بالا ببرند. میناها را

هیچ کس ندیده.»

و پسر بچه گفت: «اما وقتی مرا توی خیابان با این‌ها ببینند دیگر هیچ کس حرف مرا باور نخواهد کرد.»

ما تکان نخوردیم. آرام بودیم و به دیوار تکیه داده بودیم و گوش‌مان به حرف‌های زن بود. گفت: «اگر قرار باشد این شما را به‌خانه برساند موضوع فرق می‌کند. کسی به حرف‌های یک بچه چندان اعتنائی نمی‌کند.»

و صدای پسر بچه حرفش را قطع کرد: «اگر با آن‌ها به خیابان بروم و بگویم این‌ها همان مردهائی هستند که میناها چشم‌شانرا در آورده‌اند بچه‌ها سنگم می‌زنند. چون همه معتقدند همچو چیزی نمی‌توانسته اتفاق بیفته.»

لحظه‌ئی همه جا ساکت شد. بعد در، دوباره بسته شد و پسر بچه در آمد که: «از همه چیز گذشته من الان دارم کتاب تری و دزدان دریائی را می‌خوانم.»

کسی در گوش ما گفت: «خودم وادارش می‌کنم.» و سینه‌خیز به طرف محلی که صدای پسر بچه بود رفت و گفت: «چه کتاب خوبی! تعریف کن ببینم این هفته چه بلائی سر تری آمده.»

ما فکر کردیم که دارد سعی می‌کند قاپ بچه را بدزد، اما پسر بچه گفت: «من به این موضوع علاقه چندان ندارم. من فقط رنگ‌آمیزی را دوست دارم.»

ما گفتیم: «اما جان تری در خطر است، نه.»

و پسر بچه گفت: «این ماجرای روز جمعه بود. امروز یکشنبه است و من دوست دارم بنشینم رنگ‌آمیزی کنم.» و این را با صدای سرِ بی‌هیجان بی‌علاقه‌ئی گفت.

وقتی آن یکی برگشت، ما گفتیم: «با امروز سه روز است که سر در گیم و حتی یک لحظه هم استراحت نکرده‌ایم.» و او جواب داد: «بسیار خوب، چند دقیقه استراحت کنید اما دست‌های همدیگر را ول نکنید.»

ما نشستیم. آفتاب نامرئی گرمی، شانه‌های ما را گرم کرد اما حتی حضور آفتاب هم برای‌مان جالب نبود. فقط درد راحس می‌کردیم. همه جا. هر چند که دیگر حس جهت‌یابی و مسافت و زمان را از دست داده بودیم.

در این لحظه عبور چند صدا را حس کردیم.
ما گفتیم: «میناها با نوکشان چشم‌هایمان را در آورده‌اند.»
و یکی از صداها گفت: «این باباها اینجا اخبار روزنامه‌ها را جدی گرفته‌اند.»

صداها ناپدید شدند و ما همان طور نشسته ماندیم، شانه به‌شانه، و در عبور آن صداها و در عبور آن خیال‌ها منتظر بونی بودیم و منتظر صدائی که برایمان آشنا باشد. خورشید بالای سرمان بود و ما را هنوز گرم می‌کرد. بعد يك نفر گفت: «خوب است دوباره برویم به‌طرف دیوار.»

و دیگران، بی‌حرکت، با سرهای بلند و گردن‌های برافراشته به‌سوی روشنائی نامرئی گفتند:

«هنوز نه، ما صبر می‌کنیم تا خورشید چهره‌هایمان را بسوزاند.»

ترجمه صفدر تقی‌زاده

* مترجم گرامی عنوان داستان را «شب تلیله» ترجمه کرده‌اند و در حاشیه تذکر داده‌اند که تلیله همان مرغ مقلد است. تلیله را در فرهنگ‌هایی که دم دست‌مان بود پیدا نکردیم و نمی‌دانیم اصطلاحی محلی (احتمالاً در جنوب غربی کشور) است یا لغتی رسمی که برحسب اتفاق در فرهنگ‌های معدود مورد مراجعه ما نیامده. اما به‌هر حال، در سراسر کشور، نه مرغ مقلد نامی شناخته شده است و نه تلیله. - که خود آقای تقی‌زاده هم به‌همین جهت ناگزیر در حاشیه توضیح داده‌اند که منظور از این کلمه مرغ مقلد است. می‌دانسته‌اند که خوانندگان، به‌احتمال قریب به‌یقین نمی‌دانند تلیله چیست.

اما منظور از این کلمه، به‌هر تقدیر، مرغ مینا است. و کلمه مینا را همهٔ ایرانیان شنیده و خود آن را بسیاری کسان دیده‌اند. نام این پرنده در زبان علمی Minus Poliglottus (هزار آوای خُرد) است و به‌فراسه آن را Oiseau Moqueur می‌خوانند. در شناسائی او فرهنگ معین می‌نویسد «پرنده‌ی است از راستهٔ سبکیالان که جثه‌اش به‌اندازهٔ سار است و مخصوص قارهٔ آمریکا خصوصاً مکزیک می‌باشد) که پرت است، چرا که خراسان و افغانستان و (اگر اشتباه نکرده باشم، هندوستان) پراست از مینا، و یادم می‌آید که پدرم از يك کشتی که از هند آمده بود مینائی خرید و با پشیمانی گفت میناهای خراسان «خوش لحن‌ترند!» - باری فرهنگ معین در ادامهٔ مطلب نوشته است: «پرهایش به‌الوان مختلف، سیاه و قهوه‌ئی سیر و قهوه‌ئی روشن می‌باشد. (که این البته الوان مختلف نیست.) منقار و پاها و حلقهٔ دور چشمانش زرد رنگند... به‌آسانی می‌تواند صوت سایر پرندگان یا حیوانات دیگر و از جمله انسان را تقلید کند و حتی صدای تیک تاک ساعت و زنگ تلفن... را به‌خوبی تقلید نماید (و مترادف‌هایش را برشمرده است): مرغ مقلد، مرغ زیرک سار، سارو، صارو.» و توضیح داده است که «این پرنده در خراسان بسیار است و مانند طوطی آن را نگهداری می‌کنند. در هر صورت، ما مینا را دست کم شناخته‌تر از تلیله شمردیم و آن را جانشین تلیله کردیم اما البته جای توضیح یا اعتراض برای تقی‌زادهٔ گرامی باز است.

نیکولاس گوی لن

بزرگ‌ترین شاعر کوبا

چند شعر از مجموعه «باغ وحش بزرگ»

گرسنگی

این گرسنگی است. جانوری
همه چنگال و همه چشم.
نمی‌توان او را منصرف کرد یا فریفت.
با یک وعده غذا سیر نمی‌شود.
یا ناهار یا شام
راضی نمی‌شود.
همیشه به خون تهدید می‌کند.
چون شیر می‌غرد، همچون مار بوی آله می‌کند،
همچون انسان می‌اندیشد.

نمونه‌ئی که می‌بینید
در هندوستان گرفته شده (در حومه بمبئی)،
اما در حالتی کم و بیش وحشی
در بسیاری جاهای دیگر نیز هست.

لطفاً عقب‌تر بایستید.

پرنده كوچك كاغذی

تنها، در قفس كوچك خود،
چرت می زند
پرنده كوچك كاغذی.

رودخانه‌ها

چنبره زده بر گرد خویش
رودخانه‌ها، رودخانه‌های مقدس، به خواب رفته‌اند.
می‌سی‌سی‌بی با سیاهان خود
آمازون با سرخپوستان خود.
آنان همچون فنهائی سترگند
بر بارکش‌های غول‌آسا
بچه‌ها، خنده‌کنان، برای آن‌ها
جزیره‌های كوچك سبز زنده‌ئی می‌اندازند
و جنگل‌هائی به رنگ طوطی
قایق‌هائی پر از سرنشین
و رودخانه‌هائی دیگر.
رودخانه‌های بزرگ بیدار می‌شوند.
آهسته چنبره باز می‌کنند
هر چه هست می‌یلعند، تا مرز ترکیدن باد می‌کنند،
و دوباره به خواب می‌روند.
(يك نمونه
به‌راستی بدیع.)

ققنوس

این قفسی است که
برای رستاخیز ققنوس کنار گذاشته شده است.
(خاکسترهایش در ماه دسامبر خواهد رسید.)

ک ک ک ک ک

این جانور چارپا
خاستگاهش شهر جاپلین، در میسوری است.
آدمخوار است.
بدون غذای معمولیش - سیاهبوست بریان -
سراسر شب را زوزه می کشد.

اما سرانجام از پا درخواهد آمد.
تغذیه اش مسأله‌نی حل ناشدنی است.

ترجمه رامین شهروند

عقاب‌ها

این قسمت عقاب‌هاست:

عقاب دم سرخ

شاه عقاب.

عقاب نشسته بر کاکتوس،

عقاب دوسر (یک پدیده)

در قفسی ویژه.

عقاب‌های مدال نشان

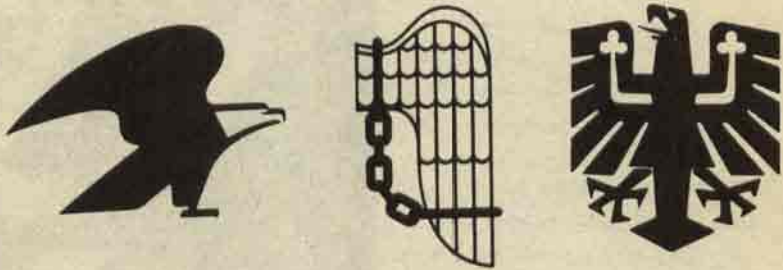
کنده شده از سینه محکومان به مرگ.

عقاب سکه، دوبرابر آن، 20\$ طلا (بیست دلاری).

عقاب‌های بیرق‌های خانوادگی.

عقاب پروسی، با سری سیاه همچون بیوه‌های وفادار.

عقابی که هفتاد سال بر فراز مین، در هاوانا، در پرواز بود.
 عقابِ یانکی، که از ویت‌نام آورده شده.
 عقاب‌های رومی و ناپلئونی.
 عقاب آسمانی
 که طایر بر سینه‌اش می‌درخشد.
 و سرانجام
 عقاب قوطی شیر «عقاب نشان»



توضیح:

چند توضیح زیر برای درک بهتر شعر «عقاب‌ها» ضروری است:

سطر ۴: اشاره به علامت پرچم مکزیک.

سطر ۵: اشاره به علامت امیراتوران هابسبورگ که، پس از شارل پنجم، کوشیدند اسپانیا را از بقیه اروپا جدا کنند، و به این وسیله آن را از معرض افکار «مخرب» و «فاسد» دور و «محفوظ» نگهدارند.

سطر ۱۰: اشاره به سکه قدیمی آمریکائی به ارزش ۱۰ دلار که از طلا بود و یک «عقاب» نامیده می‌شد.

سطر ۱۳: اشاره به بنای یادبودی که در بندر هاوانا به یاد کشتی آمریکائی Maine برپا شده بود، و به علت غرق شدن اسرارآمیز آن در سال ۱۸۹۸ جنگ اسپانیا و آمریکا آغاز شد. این نماد نفرت‌خیز مداخله آمریکا در امور کوبا را، بلافاصله پس از پیروزی «انقلاب» کوبا، مردم ویران کردند.

سطر ۱۷: طایر ستاره عظیمی است در کهکشان نسرطایر.

الدريج كليور

به تمام زنهای سیاه

الدريج كليور (Eldridge Cleaver)

يکي از نويسندگان و مبارزان برجسته دهه ۱۹۶۰ آمريکاست، که از ميان توده‌های سياه برخاست و با نوشته‌ها و مبارزات پر شور خويش در سراسر جهان بلند آوازه شد. او در سال ۱۹۳۵ در شهر لیتل راک در ايالت آرکانزاس به دنيا آمد. در محله سياهان لوس آنجلس و در زندان‌های ايالتی سان کوتين، فولسام، و سوليداد کاليفرنيا پرورش و آموزش يافت.

كليور در زندان تجارب مذهبی بسيار به دست آورد و سرانجام به اسلام گرايد و از پيروان سرسخت مالکوم ايکس شد. سپس در شمار رهبران حزب پلنگ سياه قرار گرفت و به فعاليت‌های انقلابی گسترده‌ی پرداخت. به گفته خودش، او «يك انقلابی تمام وقت در مبارزه برای آزادی سياهان آمريکا» بود که می‌خواست با کوششی خستگی‌ناپذير نهضت مقاومت سياهان آمريکا را به جريان‌های سياسی انقلابی دنيا بيويد دهد. مهم‌ترين کتاب او که نشانگر خشم و مبارزه بيگير و کينه‌توزانه اوست جان بريس (Soul on Ice) نام دارد، و مجموعه مقالات كليور است که بيش‌تر آن‌ها را در زندان نوشته است. در اين کتاب



بازتاب‌هایی از اثر جاودانی ریچارد رایت -
یعنی پسرک بومی - دیده می‌شود و نیز
همانندی‌های بسیار با کتاب مشهور پوست
سیاه، نقاب‌های سفید، نوشته فرانتس
فانون دارد، زیرا که مسأله اساسی مطرح
شده در هر دو کتاب شناخت هویت سیاهان
استعمارزده است... مطلبی که در اینجا
می‌خوانید آخرین مقاله کتاب او است
به نام: «به تمام زن‌های سیاه، از همه
مردهای سیاه».

رش.

ای ملکه - ای مادر - ای دختر آفریقا
ای خواهر جان من
ای عروس سیاه شوریدگی من
ای عشق جاودانی من

به تو درود می‌فرستم، ملکه من، نه با ناله و زاریِ مدهائنه‌آمیز برده‌نی
سالوس که به آن خوگر شده‌ای، به تو درود می‌فرستم نه با آوازی تازه، آواز
ندبه‌های فریبکارانه بورژوازی سیاه‌مؤدب‌نما، نه نعره‌تهدیدآمیز برده‌آزادگستاخ -
بل با صدای خودم به تو درود می‌فرستم، با صدای مرد سیاه. و هر چند که از
نو به تو درود می‌فرستم، درود من درود نوی نیست، بل به‌دیرینه سالی
خورشید و ماه و ستارگان است. و درود من، به جای آن که نشانگر آغازی
نوباشد، معنایش فقط بازگشت من است.

من از میان مردگان باز گشته‌ام. اکنون از همین لحظه با تو سخن
می‌گویم. من چهارصد سال مرده بودم. چهارصد سال تو زنی تنها بوده‌ای،
محروم از مرد خویش، زنی بی‌مرد. من چهارصد سال نه مرد تو بودم و نه مرد
خویش. سفیدپوست میان ما، بالای سر ما، و پیرامون ما ایستاده بود. مرد
سفیدپوست مرد تو و مرد من بود. ملکه من، زود ازین حقیقت مگذر، زیرا
هرچند که واقعیت آن تا مغز استخوان ما را سوزانده و خون ما را بیرنگ کرده
است، ما باید این حقیقت را به‌ضمیر آگاه خویش، به‌قلمرو دانستگی بیاوریم،
نگاه خود را به آن بدوزیم و چنان به آن خیره شویم که به‌ماری چنبره زده در
بازیگاه کودکی شیرخواره یا گل‌هائی تازه که برگور مادری گذاشته شده
است. در این باره باید اندیشید و چگونگی آن را در دل دریافت، زیرا که

باشند چکمه مرد سفیدپوست نقطه حرکت ماست، نقطه تصمیم و بازگشت ما - محور خون آلود آینده ما. (اما از تو می‌خواهم به یاد بیاوری، که ما پیش از آن که از بردگی در آئیم، مجبور شده بودیم از اریکه خویش فرو کشیده شویم).

ملکه من، در این سوی مغالکِ عربانِ مردانگی نفی شده، این چهار صد سالِ منهای مردی من، امروز ما با یکدیگر روبه‌رو شده‌ایم. من دردی عمیق و هراسناک احساس می‌کنم، درد خواری و تحقیر جنگجویی شکست خورده را. شرمندگی دونده بادپانی را که در آغاز مسابقه پایش بلغزد. احساس می‌کنم که دلیل موجهی ندارم. نمی‌توانم به چشم‌های تو بنگرم. آیا نمی‌دانی (به یقین باید تا به حال دانسته باشی: در این چهار صد سال!) که چهار صد سال است که من نتوانسته‌ام راست در چشمان تو بنگرم؟ هرگاه که در من می‌نگری جانم می‌لرزد. می‌توانم... از پرتو چشمان تو، از مخفی‌گاهی ژرف، رازی را که مدت‌های دراز با خود داشته‌ای، احساس کنم. این حقیقتی است بی‌پیرایه. نه این که در چنین شرایطی، موجه دانسته باشم با تو این چنین خودمانی سخن بگویم، اما می‌خواهم تو بدانی که من می‌ترسیدم در چشم‌های تو نگاه کنم زیرا می‌دانستم بازتاب اتهام بیرحمانه بی‌توانی خود را در آن‌ها خواهم دید، و مبارزه‌جویی پرتوانی را تا مردانگی از دست رفته خود را باز یابم.

ملکه من، دشوار است به تو بگویم که امروز چه چیزی در قلب خود برای تو دارم - یا در قلب تمام برادران سیاه من، برای تو و تمام خواهران سیاه تو چه هست - و می‌ترسم که درین کار موفق نشوم مگر آن که تو قدم جلو بگذاری، با گیرنده عشق خود با من هم‌نوا شوی، عشقی مقدس در برترین حد اعتلائیش که از آنجا که من - که مرده بودم - ارزش دریافت و پذیرا شدن آن را نداشتم نمی‌توانستی نیاز منش کنی؛ عشق کامل و ریشه‌دار سیاه که پدران ما از آن برخوردار بودند. بگذار از رودخانه عشقت در سرچشمه بنوشم، بگذار رشته‌های پرتوان عشق تو مرا در سویدای خود گیرد و جراحت اختگی مرا درمان کند، بگذار تبعید من سفر جادو شده‌اش را در جوهر تو که ارزانی داشتن را می‌پذیرد به پایان رساند. ای گل آفریقا، فقط از طریق قدرت رهائی‌بخش عشق دوباره تو است که مردانگی من ممکن است نجات پیدا کند. زیرا که، پیش از خودت، در چشم‌های تو است که حقانیت نیاز من

باید پذیرفته شود. تنها، تنها، تنها تو و تنها تو می توانی محکوم کنی یا آزاد سازی.

خواهر سیاه، یقین داشته باش که گذشته، چشم اندازِ منع شده‌نی نیست که ما به سبب ترسی وهم آمیز جرأت نگاه کردن به آن را نداشته باشیم، که مبادا همچون زن لوط به ستونی از نمک مبدل شویم. بل گذشته آینه‌نی است همه چیز نما: به آن نگاه می کنیم و در آن تصویر خودمان و یکدیگر را می بینیم - آن چه بودیم، آن چه امروز هستیم، چه گونه چنین شدیم، و چه داریم می شویم. عزیز دلم، خودداری از نگرستن به آینه گذشته خودداری از نگاه کردن به سیمای زمان حال است.

من نه بار هم چون گریه مرده‌ام، من «شیطان» را از برابر دیده‌ام و به «خدا» پشت کرده‌ام، من در «خوکدانی» غذا خورده‌ام، و به حسیض «دوزخ» سرازیر گشته‌ام، من وارد «کنام شیر» شده‌ام و «مردی» خود را از دهان شیر شرز در آورده‌ام.

زیبای سیاه، در خاموشی بی توان گوش می دهم، چونان که به سفونی غم‌ها، به فریادهای کمک تو، به التماس‌های درد آگین وحشت که هنوز پژواک آن در سراسر جهان و در درون ضمیر شنیده می شود، به یک میلیون فریاد پراکنده سال‌های سراسر رنج که به صدای دردی واحد تبدیل شد تا جان را گرفتار و خونین کند، به صدای داغ سوزانی که مغز را زغال کند و فتیله اندیشه را آتش زند، به صدای چنگال و دندان تیزی که قلب را بدرد، به صدای آتش سیال، به صدای گرمای یخ زده، به صدای شعله‌های لیسنده، به صدای آتشی آتشنا، به صدای آتشی که پولاد مردی مرا بسوزد، به صدای آتش آبی، به صدای جاز ملایم، به صدای مردن، به صدای زن درد زده‌ام، به صدای درد زخم به صدای زخم که مرا می خواند، مرا، من ندای او را برای کمک شنیدم، من آن ندای سوک خیز را شنیدم اما سرم را فرو آویختم و نتوانستم به آن اعتنا کنم، من صدای گریه زخم را شنیدم، من صدای فریاد زخم را شنیدم، شنیدم که زخم از جانور تقاضای ترحم می کند، شنیدم که زخم برای من التماس می کند، شنیدم که زخم برای من از جانور تقاضای ترحم می کند، شنیدم که زخم می میرد، من صدای مرگ او را شنیدم، صدائی خشک، صدائی شکننده، صدائی که نهائی می نمود، آخرین صدا، صدای نهایت، صدای مرگ، من، من شنیدم، من

هر روز آن را می‌شنوم، اینک صدای اوست که می‌شنوم... اینک صدای تو است می‌شنوم... صدای تو را می‌شنوم... من آن گاه نیز صدای تو را شنیدم... فریاد تو چونان صدای خشک آذرخش بود که رگه‌نی سفید در پشت سیاه من برافروخت. من در کرخی هراس‌آلود، با قلبی پرتپش و زانوانی لرزان، به‌تازیانۀ مرگبار برده‌دار که هوا را شکافت و با دندان‌های آتشنا گوشت لطیف تو را درید نگرستم، گوشت سیاه و ترد مام آفریقا را، و زندگی حیرت‌زده‌نی را نابهنگام از زهدان دریده و تجاوززیده‌ی تو بیرون کشید، زهدان مقدسی که انسان بدوی را پرورش داد، زهدانی که حبشه را بارور کرد و نوبی را مسکون ساخت و فراغنه را به‌مصر داد، زهدانی که کنگو را رنگ سیاه زد و زولو را پرورید، زهدان مرو، زهدان نیل، نیجر، زهدان سونگ هی، مالی، غنا، زهدانی که قدرت چاکا را پیش از آن که او خورشید را ببند احساس کرد، زهدان مقدس، زهدانی که از شکل آینده‌ی جو مو کِنیا تا آگاه بود، زهدان مائو مائو، زهدان سیاهان، زهدانی که توسن لوورتور را پرورش داد، زهدانی که نات ترنر را، و گابریل پروسرا، و دنمارک و سی را گرم کرد، زهدانی سیاه که اشک ریزان زنجیر بی‌نام و بی‌پایان خامۀ آفریقا را، خامۀ سیاه کرۀ زمین را، تسلیم کرد، زنجیر سیاه بی‌نام و بی‌پایانی که با ناله‌هائی سنگین در مغاک بزرگ به‌فراموشی سپرده شد، زهدانی که گوهر زندگی را پذیرا شد و پرورید و درخود نگه داشت و سوجورنر تروث را، و خواهر تو بمن را، و روزا پارکس را، و برد را، و ریچارد رایت را پس داد، و دیگر آثار هنری تو را که نام‌هائی چون مارکوس گاروی و دوپوا و قوام نکرومه و پل روبسون و مالکوم ایکس و رابرت ویلیامز داشتند و دارند، و آن را که تو با درد زائیدی و علی‌جاه محمد نام نهادی، اما از همه مهم‌تر آن موجود بی‌نامی را که در سیل خون جنایت، آغشته و پاشیده به‌گل و لجن، از زهدان تو بیرون کشیدند. و پاتریس لومومبا را، و امت تیل را، و مک پارکر را. ای جان من! من مردی نالان، آشغالی ترسو، چکمه‌لیسی پست و خوار شدم و ترسی جهانی از ارباب بردگان اراده‌ی مخالفت جوی مرا سنگ کرد. به‌جای آن که برده‌ها را با خطابه‌های فصیح به‌شورش برانگیزم، آزرده‌گی‌شان را تسکین دادم و با فصاحت به‌سرودن جاز ملایم پرداختم! به‌جای آن که زندگی خود را با تحقیر به‌چهره‌ی شکنجه‌دهنده‌ام پرتاب کنم، خون پر ارزش تو را ریختم! آن گاه که نات ترنر خواست مرا از ترس آزاد کند، ترس من او را به‌دست قصاب سپرد. بنای یادبود یک شهید برای اختگی من. روح من

ناراضی و جسم ناتوان بود. آه، ای رسوائی جاویدان!
 من، خواجه سیاه، در حالی که مردی خود را از دست داده بودم، و اندیشه‌ام در زندان سردخانه بود گام بر پهنه زمین نهادم. من مرد یا زن سیاه‌پوست را تندتر از مگسی می‌کشتم، در حالی که برای سفیدپوست در روز هزار پوند پنبه برداشت می‌کردم. در کوشش‌های کورکورانه و جنون‌آمیز خواجه‌های سیاه (موجه‌نمایان! گناهکار!) چه سودی تواند بود که زخم‌های خود را پنهان می‌دارند و حقیقت را تخطئه می‌کنند تا گناه خود را از راه سفسطه فرضیه‌سازی دربارهٔ دموکراسی جهانی ترسوها سبک‌تر سازند، و به این نکته اشاره می‌کنند که در تاریخ هیچ کس نمی‌تواند کتمان کند که سرانجام روزی پاشنه آهنین فاتح، مردی هر مرد را در لجن له کرده است؟ یادبودهای دیروز سیلاب‌های خون را که امروز از چوبدستی زیر بغل من جاری است آرام‌تر نخواهد کرد. آری، تاریخ می‌تواند، در حالی که اجزاء آن به‌رنگ سرخ خون انسانی در آمده است، چون متنی ارغوانی تلقی شود. ارتش‌هایی بیش از آنچه در کتاب‌ها آمده است پرچم‌های خود را در سرزمین‌های بیگانگان برافراشته‌اند و به‌دنبال آن اختگی بر جای گذاشته‌اند. اما هیچ برده‌ئی نباید به‌مرگ طبیعی بمیرد. مرزی هست که در آن احتیاط به‌آخر می‌رسد و ترس آغاز می‌شود. در شب شبیخون از تفنگ ستمگر تیری در مغز من خالی کن. چرا از اقامتگاه بردگان صدای رقص و آواز می‌آید؟ برده‌ئی که به‌مرگ طبیعی می‌میرد نمی‌تواند در ترازوی ابدیت حتی هموزن دو مگس مرده باشد. چنین موجودی بیش‌تر نیاز به‌ترحم دارد تا سوگ.
 زن سیاه، بدون آن که بررسی چه گونه، فقط بگو که ما با تحمل درد و زحمت و عبور اجباری از درهٔ بردگی، رنج، و مرگ زنده مانده‌ایم - از آن جا، از آن دره که زیر پای ما درمه شناور پنهان است. آه، چه چشم‌اندازها و صداها و دردی زیر آن مه وجود دارد. و ما چنین پنداشته بودیم که پس از بالا رفتن دشوار از آن درهٔ سهمگین به‌جائی خواهیم رسید که خنک، سرسبز و آرام، و آفتابگیر است - اما این جا همه جنگل است، و بیابانی خشک و سهمناک که سراسر ویرانگی است.
 اما تو، ای ملکهٔ من، دهبیم خویش بر سر گذار، و ما بر روی این ویرانه‌ها شهری نو خواهیم ساخت.



گیل ستوکس*

مرد سیاه،

مرد من

گوش کن!

من تو را پذیرا شده‌ام، تو را پس گرفته‌ام. تو را در آغوش گرفته‌ام، با وضع ترحم‌انگیز تو همدردی کرده‌ام، زیرا که می‌دانم آن‌ها چه گونه از تو استفاده و سوءاستفاده کرده‌اند. من کوشیده‌ام از سوگ و زاری خویش دست بردارم و سازگاریم با خطاها و کوتاهی‌های تو، تو را پاره‌ئی از من کرده است. من خوشحال بودم که تو را باز یافته‌ام، و خوشحال که تو می‌خواستی بازگردی. خوشحال که با انتخاب آزاد خویش می‌توانم تو را پذیرا شوم.

• Gail Stokes. یکی از نویسندگان جوان مجلات سیاهان در آمریکا و یکی از زنان فعال سیاه در مبارزات ضد تبلیغات نژادی.

اینک ما اینجا هستیم، من و تو، و در سیاهی خویش یکدیگر را دوست می‌داریم. من هر روز تو را برمی‌انگیزم و به جلو می‌رانم و تو را درین کار، که اقدام مشترک ماست، بیش‌تر دوست می‌دارم. به تو می‌نگرم، و تو زیبایی. تو هم چون کرهٔ زمینی که در برابر وزش باد، رگبار باران، و قرص آتشین خورشید محکم و استوار ایستاده است. و با وصف این، پس از آن که با هم غذا خورده‌ایم، با هم قدم زده‌ایم، و با هم عشق ورزیده‌ایم سردی و سرخوردگی به‌طریقی، به‌شیوه‌ئی، به‌درون ما دارد راه پیدا می‌کند.

تو وابسته‌ئی، بسیار وابسته، به‌انگیزش‌های من، به‌اندیشه‌های من، به‌رویا‌های من، و من چه خوشحالم که تو این چنین به‌من نیاز داری. من با شوق و شغف از بشقاب انگیزش به‌تو غذا می‌دهم و می‌دانم که برای تو دشوار است که خود این کار را بکنی. اما تو گاه سبب می‌شوی که بازوان من خسته شوند چون که من سخت می‌کوشم و زیاد به‌خود فشار می‌آورم که تو را بسازم. به‌خود فشار می‌آورم هنگامی که می‌بینم تو گاه به‌تردید می‌افتی و آن گاه از خوردن غذا سر باز می‌زنی.

چه شده؟ غذا خوب نیست؟ در تمام این مدتی که تو نبودی من به‌دقت آن را تهیه کرده گذاشتم آهسته و آرام دم بکشد. شاید شکرش قدری زیاد شده و شیرینی آن دلت را می‌زند یا شاید مقدار زیادتری از جان خود را در آن ریخته‌ام. در اندیشه‌ام، به‌عقب برمی‌گردم و به‌آن چه تهیه کرده‌ام خیره می‌شوم و به‌شگفت در می‌آیم؛ آیا تمام این کارها بیهوده بوده است؟ احساس‌های لرزان من به‌بی‌علاقگی تو پی برده‌اند. و این مرا به‌هراس می‌افکند و خشمگین می‌دارد!

از خود می‌پرسم این همان مرد است، مرد من، مرد سیاهی که من با چنان میل و علاقه‌ئی آمدنش را به‌خانه خوشامد گفتم؟ از زمانی که تو بازگشته‌ئی هر روز از نزدیک نگاهت می‌کنم. می‌بینم که عظمت تو به‌آرامش، طفره، و انزوا مبدل شده است. خاموش می‌نشینی و منتظر می‌مانی و نگاه می‌کنی در حالی که من ترکیبات لازم را فراهم می‌آورم. در حالی که می‌کوشم از تو یک مرد بسازم. و در تمام این مدت چنین می‌نماید که تو از انتظار خویش راضی هستی.

مرد سیاه؟ مرد من؟ من سوگند خورده بودم که تا می‌توانم به‌حفظ او نگهداری تو، خودم، ما، کمک کنم. اما... هرگز... نه به‌این صورت. اما این راهش نبوده است. خدای گرامی... الله عزیز... درین بی‌علاقگی او به‌من

كمك كن. خواهش می‌کنم. نگذار که کوشش من به‌هدر رود!
 زمان می‌گذرد و من امیدهای تازه پیدا می‌کنم. برای تسلا می‌گویم که تو تنها به‌وقت احتیاج داری، همین - فقط وقت و زمان - با وجود این، این ابر بدشگون پیوسته بر بالای سر ما کمین کرده است، زیرا که تو هر چیزی را از خود دور کرده‌ای، حتی مرا. اکنون آن ابر با غرش تندرتر ترکیده است. قطرات درشت و سیاه باران فرو می‌ریزد و من در حوضچه‌های سیاه ناامیدی غوطه می‌زنم. زیرا که امیدهای تو و آرزوهای من دیگر یکی نیستند.
 ای مرد سیاه، تو کجائی؟ بازوانت را پیش آر. هدایت می‌کنم. زیرا که همه جا تاریک و ظلمانی است. به‌دلداری و تسلا می‌گویم تو نیاز دارم. نیاز دارم قوت قلبم دهی که آن چه با این شور و حدت در راهش مبارزه می‌کنم واقعی است، و آن چه از آن تو یا من نیست به‌زودی، در آینده‌ئی نه چندان دور، از آن ما خواهد شد.

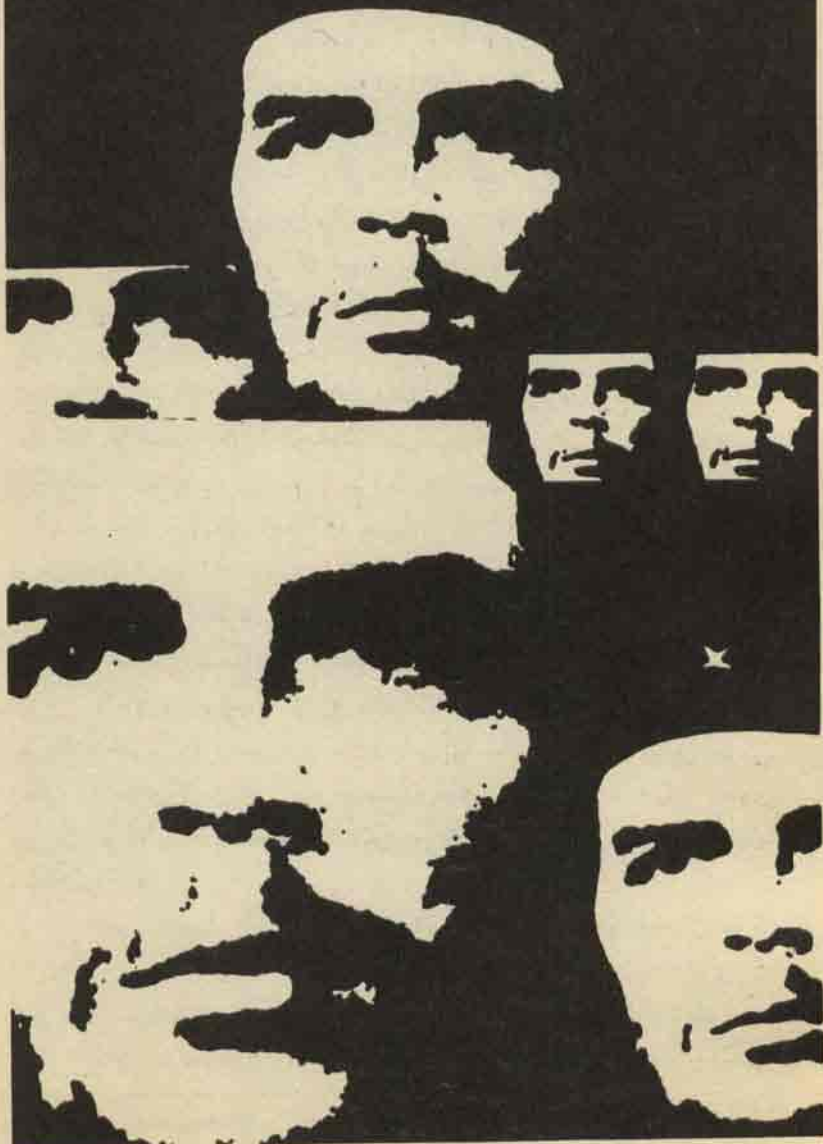
به‌سبب درماندگیم و به‌خاطر دلتنگیم خشم در درونم طغیان می‌کند و در حالی که به‌فرزندان سیاه جوان‌مان می‌اندیشم سراسر وجودم را فرا می‌گیرد. آن‌ها خود را به‌من می‌چسبانند و گواه پریشانی منند؛ و با چهره‌های گرد جوینده و دست‌های کوچک خود می‌کوشند به‌من نیرو دهند، و آهسته می‌گویند به‌تو نیاز داریم و دوستت می‌داریم.

قلب من باره باره شده و دردمندانه خون از آن جاری است در حالی که می‌بینم پسرهای تو نگاهم می‌کنند و به‌خستگی پی می‌برند. اکنون چه می‌توانم بگویم؟ من آن‌ها را از زمانی بس دراز برای بازگشت تو آماده کرده بودم. با تهدید آن‌ها به‌بازگشت تو، بی‌تابی‌ها و کج خلقی‌هایشان را ساکت و گریه‌های آمیخته به‌نال‌شان را خاموش کرده بودم. اکنون چه می‌توانم به‌آن‌ها بگویم؟ به‌آن‌ها چه می‌توانم بگویم تا مغزهای کوچک آن‌ها را که عقل و خردی بیش از سن‌شان دارند آرام کنم. به‌آن‌ها گفته‌ام که تو انسانی تازه شده‌ای. کاملاً تغییر کرده‌ای. به‌آن‌ها گفته‌ام که تو اکنون یک مردی! آری، به‌آن‌ها گفته‌ام که تو اکنون قدرت آن را داری که بر جهان فرمان برانی، که جهان اکنون از آن تو است که در اختیار خود بگیری و حفظ و نگهداری کنی. غرورت کجاست، سیاهیت کجاست، زیباییت کجاست؟ این‌ها چه شده‌اند؟

مرد سیاه، مرد من، گوش کن! آیا ما دیگر مانند گذشته چیز مشترکی نداریم؟ آیا چیز دیگری جز نام خویش نداریم؟ و حتی این هم دیگر از آن ما نیست.

نهضت‌های انقلابی در آمریکای لاتین از بولیوار تا گوارا

کوندراد دتروز



۱. رویای سیمون بولیوار

اعلام استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ از رویدادهای مهم تاریخ دهه‌های آخر قرن هیجدهم به‌شمار می‌رود. این رویدادها در آمریکای لاتین و به‌ویژه در محافل بورژوا لیبرالی جوان این قاره موجی از آزادیخواهی به‌وجود می‌آورد. آزادیخواهان آمریکای لاتینی با اندیشه‌های فیلسوفانی مانند ولتر و ژان ژاک روسو آشنائی دارند و آثار آنها را در خفا مطالعه می‌کنند. قدرتمندان استعمارگر (اسپانیائی و پرتغالی) و مرتجعین محلی، این گونه آثار را در شمار آثار مخرب قلمداد کرده‌اند. یکی از این آزادیخواهان، سیمون بولیوار است که در خانواده‌ئی مرفه در کاراکاس زاده شده است. او هنگامی که بیست سال داشت به اروپا سفر کرد تا دست آوردهای «عصر مشهور روشنگری» را از نزدیک ببیند. او در پاریس خردورزان و دانشمندانی را ملاقات می‌کند و اینان او را ترغیب می‌کنند که آرمان‌های نوین آزادی، برابری را به‌کشورش ببرد. بولیوار که سخت شیفته این آرمان‌ها شده به‌یکى از دوستانش می‌گوید که «سوگند یاد می‌کنم تا زمانی که استعمار اسپانیا را از سرزمینم بیرون نرانم، دست از کار باز ندارم و روحم را آسوده نگذارم». سال ۱۸۰۴ در بیست و یک سالگی به‌آمریکای لاتین باز می‌گردد. او دو هدف را دنبال می‌کند: یکی از میان برداشتن بندهای اسارت استعمار اسپانیا و دیگری متحد کردن ملت‌هائی که از زیر سلطه اسپانیا رها شده و به‌استقلال رسیده‌اند او می‌خواهد کشور واحدی به‌وجود آورد که حدود آن از مکزیک تا سرزمین آتش* باشد و معتقد است که هادرید، قاره آمریکاى جنوبی را تقسیم کرده تا بهتر بر آن حکومت کند، بنابراین نیروی واقعی آمریکای لاتین در اتحاد جمهوری‌های آن است و با چنین اتحادی می‌توان در مقابل قدرت‌هائی که سعی می‌کنند جایگزین اسپانیا شوند ایستادگی کرد.

سیمون بولیوار طی بیست سال، به‌یاری افسران به‌نامی هم‌چون سوکر (Sucre)، و سن مارتین (San Martin) به‌لشکرکشی‌های بسیاری دست زد. او ناپلئون را سرمشق خود قرار داد. حقیقت این است که سیاست ناپلئون در حمله به اسپانیا و تصرف آن و تضعیف دشمنان استقلال‌طلبان آمریکا با انگیزه

* سرزمین آتش (Terre du Feu) جنوبی‌ترین ناحیه آمریکای لاتین است که در خاک آرژانتین واقع است.

بولیوار مناسب بوده است.

ارتش بولیوار پایتخت‌های بزرگ مستعمرات مانند کاراکاس، بوگوتا، کوئیتو، لاپاز، لیما، سانتیاگو و بوئینوس آیرس را اشغال می‌کند. سربازان و افسران او راندمی تشکیل می‌دهند که از نقاط مختلف قاره به‌او پیوسته‌اند؛ آزادیخواهان ملل آمریکای لاتین برضد اسپانیا متحد می‌شوند. این سنت به‌یادگار از بولیوار، تا به‌امروز هم‌چنان زنده مانده است. انقلابیون آمریکای لاتین همیشه خواسته‌اند که این منطقه از جهان را چون میهن واحدی بدانند؛ ماکسیمو گوئیز دومینکنی برای استقلال کوبا مبارزه می‌کند؛ فیدل کاستروی کوبانی اولین ارتش خود را در کلمبیا تشکیل می‌دهد و گوارای آرژانتینی شورش را به‌گوآتمالا، کوبا و بولیوی می‌کشانند.

در پی پیروزی‌هایی چند، بولیوار به‌ریاست تحت‌الحمایه‌های آزاد شده می‌رسد، او در سال ۱۸۲۴، پس از جنگ آیاکوچو (Ayacucho) به‌طور قطعی به‌ادعاهای کشور استعمارگر اسپانیا پایان می‌دهد و اولین فدراسیون دولت‌ها را به‌نام کلمبیای بزرگ تشکیل می‌دهد، اما چه سود که به‌زودی کلمبیای بزرگ از هم متلاشی می‌شود. پیکارهای نظامی و سیاسی بی‌شمار، بولیوار آزادیخواه را وامانده و در نهایت ناکام می‌کند. او زمانی از خود می‌پرسد که این همه پیکار، آیا خشت زدن به‌دریا نبوده است. بولیوار در سن چهل و هفت سالگی (سال ۱۸۳۰) می‌میرد و آن چه از او باقی می‌ماند امپراطوری به‌ظاهر آزاد شده‌ئی است که به‌خاطر پاره پاره بودن آن طعمه‌ئی است برای قدرت‌های بالنده بعدی، یعنی انگلستان و پس از آن ایالات متحده.

هشت سال پیش از مرگ او، آمریکای پرتغال نیز از کشور مادر (یعنی پرتغال) جدا شد. قبل از آن، لشکر ناپلئون به‌پرتغال حمله کرده بود و خانواده سلطنتی پرتغال به‌ریودوژانیرو پناه آورده بود. سرزمین عظیم برزیل (از مستعمرات پرتغال) یکی از پسران پادشاه را به‌طمع انداخته، او پس از بازگشت مجدداً خانواده سلطنتی به‌لیسبون، در آمریکای لاتین می‌ماند و تحت تأثیر اندیشه‌های انسیکلوپدیائی فرانسه که تمامی یک نسل آزادیخواه زمان از آن تغذیه می‌کردند، به‌عنوان پدری اول (نخستین امپراطور برزیل)، این کشور را مستقل اعلام می‌کند. وجود نخبگان روش‌بین (Elite Eclairée) در شهرهای بزرگ ساحلی مانند رسیف، باهیا، ریودوژانیرو، ساووپولو و نیز در منیاس جِرس، تحقق استقلال را آسان‌تر می‌کرد. اما، وسعت زیاد برزیل و حضور بسیاری از حکام پیشین و هم‌چنین تعداد زیادی از سینیورهای محلی

که مطیع قدرت جدید نمی‌شدند، مانع از اشاعه افکار آزادیخواهانه می‌شد. گرچه استقلال برزیل، در رأس قدرت بدون خونریزی انجام شده بود، اما در سطوح پائین‌تر، غالباً با خشونت و سرانجام دخالت نیروهای ارتشی همراه بود. حتی در سال‌های پس از ۱۸۲۲ (سال اعلام استقلال برزیل) قیام‌ها و شورش‌هایی علیه ستمگران وابسته به تاج و تخت لیسبون همواره ادامه می‌یابد. در این قیام‌ها سرخپوستان و بردگان سیاه (بندگانی که بیش از همه مورد ستم واقع می‌شده‌اند) نقش مهمی داشته‌اند.

پوچی استقلال این دولت‌ها خیلی زود آشکار می‌شود، زورگویان غاصب خارجی جای خود را به‌رقبای دیکتاتور محلی می‌دهند. «خانواده‌های بزرگ» که از چندین نسل قبل در خاک آمریکا مستقر شده‌اند و دیگر قرابتی با میهن اصلی خود حس نمی‌کنند، به صاحبان و حکمفرمایان این سرزمین مبدل می‌شوند. متصرفین زمین‌های وسیع و سران ارتش (البته اگر این ارتشیان خود از زمینداران بزرگ نبودند) با یکدیگر متحد می‌شوند. جای قدرت‌های استعماری را قدرتی به‌سبک فتودالی می‌گیرد که غالباً متکی به رژیم‌های دیکتاتوری نظامی است. در بسیاری از این کشورها، فتودالیت‌ها هنوز هم به‌حیات خود ادامه می‌دهد. کلیسای کاتولیک نیز که به‌همت مبلغان مذهبی بنا شده مبلغانی که از پی فاتحین اسپانیایی و پرتغالی یا همراه آن‌ها آمده بودند، موجودیت خود را زیر حمایت همین قدرت‌های استعمارگر حفظ می‌کند. حتی در پاره‌ئی موارد کلیسا چون تنها عامل تثبیت قدرت عمل می‌کند. برخی از رؤسای ارتش که در طمع رسیدن به‌قدرتند، تقریباً در همه جا به‌تحریکات و توطئه‌هایی دست می‌زنند. دوره شورش‌های نظامی، کودتاها و نابسامانی‌های اقتصادی آغاز می‌شود و جمهوری‌های جوان آمریکای لاتین بیش از پیش تضعیف می‌شوند. این گونه آشفستگی‌ها در برخی از جمهوری‌ها زمینه‌ساز تحقق اندیشه‌های توسعه‌طلبانه همسایه بزرگ، یعنی ایالات متحده آمریکا شمالی می‌شود. هم از این روست که مکزیک، در سیست بیست سال بعد از اعلام استقلال، نیمی از خاک خود (تکزاس، کالیفرنیا و مکزیک جدید) را از دست می‌دهد.

ارتش فاتح با بیرحمی تمام توده‌ها، مخصوصاً سرخپوستان را که به‌حق، از استقلال، انتظار سرنوشت بهتری را داشتند سرکوب و مطیع می‌کند. خلق‌های آزاد و سربلند سرزمین آمریکا هم‌چون اینک‌ها، آرتک‌ها، مایاها و چیپ‌چاها که تمدن‌شان به‌ده هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد،

عملاً، از طریق دستگاه اداری عالی جناب کاتولیک متدین، پادشاه اسپانیا به برده مبدل می‌شوند. در واقع، فقط ارباب عوض می‌شود. امروزه هم، با این که اشرافیت سفیدپوست، ظاهراً آن‌ها را به‌عنوان شهروندانی که کاملاً از یاد نرفته‌اند، به حساب می‌آورد اما آن‌ها توده عظیم بی‌سواد، فاقد مسکن، بیکار یا دهقانانی‌اند که در رشته کوه‌های آند در آمریکای مرکزی به سر می‌برند و به شدت استثمار می‌شوند. شرایط زندگی دورگه‌ها نیز که از لحاظ کمی، هنوز هم اهمیت زیادی دارند، مگر در موارد بسیار نادر و استثنائی بسیار دشوار است.

سیاهان که از ابتدای قرن شانزدهم، توسط برده‌فروشان، از موطن اصلی خود آفریقا به آمریکا آورده شده‌اند، می‌بایستی در مزارع پنبه، قهوه و نیشکر جای نیروی کار بومی را می‌گرفتند، زیرا بومیان یا در حال شورش بودند یا به‌نظر اربابان استثمارگر، برده‌های کم کاری بودند. در کشورهای کناره آتلانتیک و در جزایر آنتیل، تعداد سیاهان بسیار زیاد شده بود. جزیره هائیتی، مستعمره فرانسوی که کلاً از سیاهان تشکیل می‌شود یکی از اولین جمهوری‌هایی است که استقلال خود را اعلام می‌کند و اولین جمهوری سیاه‌پوست سراسر آمریکا می‌شود. وجود رهبران شورشی سیاه‌پوست و نیز دگرگونی نظام قضائی فرانسه بعد از انقلاب سال ۱۷۸۹ از دلایل عمده لغو بردگی در این کشور بوده است. در جاهای دیگر، سیاهان سده‌های متمادی به‌انتظار آزادی نشسته بودند. اما با وجود آن که الغای بردگی در ایدئولوژی همه استقلال‌طلبان ثبت شده بود، در برزیل هفتاد سال بعد از استقلال یعنی در سال ۱۸۸۸ بردگی ملغی می‌شود.

آزادی رسمی (ظاهری) سیاهان، مانند آزادی سرخپوستان، دورگه‌ها یا کلن‌ها غالباً هیچ تغییری در شرایط دشوار زندگی‌شان ایجاد نمی‌کرد. استثمار اقتصادی و تبعیض‌های اجتماعی و فرهنگی همچنان پابرجا بود. آن‌ها هم چون گذشته به‌زندگی روی زمین سینیورها ادامه می‌دادند و زمانی که آن را ترک می‌کردند جز حومه شهرها جایی در انتظار آنان نبود. در حومه‌ها یعنی آلونک‌های اطراف شهرهای بزرگ آمریکای لاتین مانند کالامپاس، موکامبوس، ناولاس و ویلاس میرزیاس سیاهان محروم از مدرسه و تسهیلات ابتدائی زندگی بوده‌اند. مذهب تنها وجه اشتراک آن‌ها با سفیدپوستان است که آن هم غالباً به آن‌ها تحمیل شده است.

۲. اشرافیت زمیندار

مالکیت بزرگ ارضی یا لاتیفوندیو (Latifundio)، ساختار غالب زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ملت‌های جوان آمریکای لاتین را تشکیل می‌دهد. از نظر ساختی لاتیفوندیو میراث دوره استعماری است. زمینداران بزرگ طی یک قرن مستقیماً حکومت می‌کردند. از هر خانواده بزرگ معمولاً یک رئیس نظامی، یا یک غیرنظامی جوان که در مادرید، سالامانکا یا کوائیمبرا (Coimbra) تعلیم دیده بود، وارد دولت می‌شد حتی گاهی یکی از پسران این خانواده‌ها وارد کلیسا می‌شد.

در این زمین‌ها غالباً فقط یک محصول کشت می‌شده، مثلاً در جنوب برزیل و در کلمبیا قهوه، در شمال شرقی این کشورها و در جزایر کارائیب نیشکر، در اکواتور واقع در آمریکای مرکزی موز کشت می‌شد. تک محصولی، در واقع ضعف اصلی اقتصادهای قاره جنوبی آمریکا به‌شمار می‌رود. چون فقط تنوع تولید می‌تواند از نوسانات قیمت‌ها در بازار جهانی جلوگیری کند. در مناطق جنوبی، جایی که جلگه‌های وسیع هست، دامداری بیش از جاهای دیگر رواج دارد. مثلاً در آرژانتین و اوروگوئه تولید گوشت گاو و بشم گوسفند ثروت اصلی را تشکیل می‌دهد از این رو وقتی بهره‌برداری از منابع زیرزمینی شروع شد، بولیوی سرزمین قلع، شیلی سرزمین مس و ونزوئلا سرزمین نفت خوانده شد.

وحدت منافع اقتصادی زمینداران بزرگ برای حفظ نظام تولیدی، بازاریابی برای فروش محصولات و بهره‌کشی از توده‌های دهقانی، موجب اتحاد آنها در این زمینه‌ها می‌شد، اما معمولاً جاه‌طلبی‌های سیاسی به افتراق و دسته‌بندی‌های رقابت‌آمیز میان آنها منجر شده است.

اشرافیت زمیندار در دو حزب متشکل شده است که هر دو به یک اندازه محافظه‌کارند این احزاب هر دو ریاکار بوده و برای تحمیل خود به یک شیوه عمل یعنی خشونت متوسل می‌شوند. تاریخ کلمبیا از این لحاظ نمونه است. از سال ۱۸۳۰ تا ۱۹۵۸ که نوعی پیمان متارکه جنگ به امضاء محافظه‌کاران و آزادیخواهان می‌رسد، دو حزب در حال جنگ بودند و جنگ شهری در سراسر کشور گسترده شده بود. این جنگ‌ها فقط در قرن بیستم بیش از ۳۰۰,۰۰۰ قربانی داشته که اکثراً از میان دهقانان بوده‌اند.

فرایند صنعتی شدن (Industrialisation) به حکومت زمینداران بزرگ

خاتمه داد. آن‌ها در بیش‌تر موارد به سهامداران، مالکین کارخانجات و بانکداران تبدیل شدند. بورژوازی صنعتی و مالی قدرت را در اختیار گرفت. قدرت گاهی دست به‌دست هم نمی‌شود. خانواده‌های بزرگ مالکان در رأس کارخانجات قرار داشته‌بر امور مسلطند، به‌این ترتیب است که گذار از ماقبل سرمایه‌داری (که فتودالیسم یا نیمه فتودالیسم نیز خوانده شده) به سرمایه‌داری کلاسیک اتفاق افتاد. و هنگامی که بورژوازی ملی با تراست‌های آمریکائی و در حد کم‌تری با تراست‌های اروپائی متحد شد، اقتصاد ملی را در سرمایه‌داری بین‌المللی یا مونوپولیسم (Monopolisme) ادغام کرد. این امر موجب می‌شود که در اکثر دولت‌ها سه نوع سلطه در کنار یکدیگر اعمال شود، بی‌آن که الزاماً یکی به‌دنبال دیگری بیاید (تقریباً در همه جای آمریکای لاتین ساختار قدیمی کشاورزی هنوز پابرجا است). و این سلطه‌ها چنین است: نخست سلطه زمینداران بزرگ (Latifondiare) دوم سلطه بورژوازی صنعتی و بالاخره سلطه قدرت‌های خارجی یعنی امپریالیسم این سه نوع سلطه در یک زمان و به‌اتفاق اعمال می‌شود.

۳. امپریالیسم آنگلو ساکسون

افول يك امپراطوری غالباً با ظهور امپراطوری دیگر شتاب می‌گیرد. امپراطوری اسپانیا هنوز در همه جا کاملاً محو نشده بود که بریتانیائی‌ها در صدد گرفتن جای آن برآمدند. در سال ۱۸۲۲، یکی از وزرای بریتانیا به‌نام کانینگ (Canning)، به‌عنوان سخن‌گوی محافل بازرگانی بریتانیائی اظهار می‌دارد که «آمریکای اسپانیا آزاد است و اگر ما قدم ناسنجیده برداریم، به‌زودی آمریکای بریتانیا بنا خواهد شد». انگلیسی‌ها در ابتدا متوجه جزایر کارائیب شدند، در ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۳ کوبا و نیز قسمتی از سواحل آمریکای مرکزی را به‌اشغال خود درآوردند. در قرن نوزدهم، سیاست استعماری بریتانیا در آمریکای مرکزی فقط متوجه هندوراس (به‌اصطلاح به‌انگلیسی‌ها) و جزیره‌هائی در آنتیل بود. از سال ۱۸۸۴ این سرزمین‌ها به‌دربار سلطنتی تعلق گرفت. قبل از این تاریخ قشون بریتانیا، به‌دنبال حمله به‌کناره جنوبی، در سال ۱۸۰۶ در بوئینوس آیرس پیاده شد، اما به‌عقب رانده می‌شود. سال بعد مجدداً باز می‌گردد، این بار نیز موفق به‌اشغال این بندر مهم آمریکای جنوبی نمی‌شود فقط، مونته ویدو (بایتخت کنونی اوروگوئه) را اشغال

می‌کند. استعمار به این شکل مدت زیادی طول نمی‌کشد؛ بریتانیا به دلیل آن که نمی‌تواند مستعمراتی را که اسپانیا از دست می‌داد، به‌خود ملحق کند، راه دیگری را در پیش می‌گیرد. او دست خود را روی اقتصاد این مناطق می‌گذارد و از این راه به‌خوبی موفق می‌شود و بلافاصله پس از استقلال طرف اصلی مراودات بازرگانی قاره می‌گردد. در این زمان از يك طرف آمریکای لاتین نمی‌توانسته بین بازارهای گوناگون یکی را انتخاب کند یعنی آزادی انتخاب نداشته است و از طرف دیگر رشد زیربنای اقتصادی، مکانیزه کردن تولید و نوسازی شهرها برایش ضروری بوده است، از این رو، الزاماً به کمپانی‌های انگلیس متوسل می‌شود. به این ترتیب راه آهن آمریکای لاتین، تجهیزات و وسائل حمل و نقل و نیز کمپانی‌های تلگراف و تلفن همه بریتانیایی‌اند. از اوائل قرن بیستم ایالات متحده شروع به رقابت با بریتانیای کبیر می‌کند. پس از سقوط امپراطوری بریتانیا در فردای جنگ جهانی دوم، آمریکای شمالی به‌طور قطعی جانشین او در آمریکای لاتین می‌شود. البته به‌استثنای آرژانتین و اوروگوئه، یعنی کشورهایی که صادرکننده گوشت و پشم‌اند. (این دو کشور از سال‌های ۱۹۶۰ جای برتر خود را در رقابتی که آن‌ها را در مقابل استرالیا و زلاند نو قرار می‌دهد، از دست داده‌اند).

با این وجود، ادعاهای آمریکا بر تمامی این قاره به تاریخ استقلال آمریکا باز می‌گردد. در سال ۱۸۲۳ پرزیدنت مونروئه اظهار می‌دارد که آمریکا فقط به آمریکائیان تعلق دارد. دکترین پان آمریکن به وجود می‌آید. واشنگتن با استناد به همین دکترین همیشه دخالت‌های نظامی خود را در این بخش از جهان توجیه کرده است. کشورهای نزدیک به آمریکای شمالی، مسلماً از اولین قربانیان دخالت امپریالیسم آمریکا بوده‌اند. در سال ۱۹۰۹ ارتش آمریکا به نیکاراگوئه هجوم می‌برد و تا سال ۱۹۳۲ مستقیماً در این کشور حضور دارد. بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۵ هائیتی نیز يك چنین سرنوشتی دارد. پورتو - ریکو در سال ۱۸۶۹ اعلام استقلال می‌کند و چند سال بعد واشنگتن قشونش را به این کشور اعزام می‌دارد. از این زمان جزیره موقتاً از طریق واشنگتن اداره می‌شود... جمهوری دومینیکن سه بار در سال‌های ۱۹۱۶، ۱۹۲۵ و ۱۹۶۵ مورد تهاجم نظامی آمریکا قرار می‌گیرد. در سال ۱۹۴۵، سازمان سیا (سرویس توطئه و خرابکاری آمریکا) به خرج خود، ارتشی ترتیب داده و حکومت پرزیدنت آرپنز را در گوآتمالا سرنگون می‌کند. به نظر دپارتمان دولت آمریکا این شخص که به‌طور قانونی هم به حکومت

رسیده بیش از حد ناسیونالیست است. دیپارتمان دولت آمریکا، با توافق پرزیدنت کندی يك بار دیگر دست به عمل وقیحانه‌ئی می‌زند، این بار توطئه علیه فیدل کاسترو (ی مزامح) است کوبانی‌های مزدوری را که در ایالات متحده تعلیم دیده‌اند در جزیره کوبا پیاده می‌کنند. اما این‌ها به‌سختی شکست می‌خورند این همان واقعه قهرمانانه خلیج خوک‌ها است (سال ۱۹۶۱). واشنگتن که در جنگ رویاروی ناکام شده، به‌کارشکنی و توطئه در زمینه دیپلماسی متوسل می‌شود، بار دیگر دکترین مونروئه را عَلم می‌کند، از «نجات جهان آزاد» سخن می‌گوید و بالاخره در سازمان دولت‌های آمریکائی (O.E.A) موفق به تأنید اخراج و تحریم اقتصادی جمهوری کوبا می‌شود. واشنگتن در توجیه ارسال متخصصین نظامی، پلیس و نیز سربازان تعلیم دیده ضد چریک به‌تمامی قاره و هر جایی که شبکه‌ها یا کانون‌های انقلابی ظهور می‌کند، همیشه اندیشه‌های ریاکارانه‌ئی از این دست شایع می‌کند. قتل چه گوارای شهید نمونه بارز آن است.

خطابه‌های مبتدلی که درصدد است این رشته دخالت‌های امپریالیستی را منطقی جلوه دهد، بیهوده می‌خواهد انگیزه‌های واقعی را پنهان کند. دیروز دفاع از بعضی سرزمین‌ها در مقابل غاصبین اسپانیائی مدنظر بود و امروز دفاع از آن‌ها علیه کمونیسم. در واقع این کار چه معنائی غیر از نجات منافع اقتصادی مسلط در این کشورها (از باغات بزرگ موز گرفته تا معادن مس و سرب و چاه‌های نفتی که به‌کمپانی‌های نفتی آمریکائی تعلق دارد) می‌تواند داشته باشد. واشنگتن هرگونه خواستی را که مبتنی بر ملی کردن بهره‌برداری‌های خارجی است به‌کمونیستی بودن متهم می‌کند و از طریق برخی عملیات اقتصادی برضد حکومت‌های محلی که سعی در ادغام مجدد ثروت‌های‌شان در میراث ملی دارند، اقدام می‌کند. در این مورد يك قانون ویژه از کنگره ایالات متحده گذشته است و بر این اساس هم‌اکنون اصلاحیه هیکن لوپر Hicken Looper حکومت پرو را (به‌دلیل ملی کردن کمپانی‌های نفتی) و نیز حکومت شیلی را (به‌دلیل ملی کردن معادن مس) * تهدید می‌کند. کافی است کمی به‌ارقام زیر دقت کنیم تا بهتر به‌علل انعطاف‌ناپذیری واشنگتن پی ببریم:

ایالات متحده مهم‌ترین قسمت منافع کسب شده خود را به‌مهین باز

می‌گرداند. در سال ۱۹۶۵ از ۱۱۶۰ میلیون دلار سود، حدود ۳۰۶ میلیون دلار آن در محل مجدداً سرمایه‌گذاری شده و ۸۶۹ میلیون دلار بقیه به آمریکا برگردانده شده است. گزارش‌های سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد یا بررسی اقتصادی (Economic Survey) حاکی از آن است که منافعی که گروه‌های اقتصادی آمریکائی در آمریکای لاتین به دست می‌آورند خیلی بیش از آن مقداری است که در کشور خودشان به جیب می‌زنند. به این ترتیب ۳۳٪ منافع حاصله از کل فروش استاندارد اوپل آو نیوجرسی، از آمریکای لاتین و فقط ۱۱٪ آن از ایالات متحده بوده است و نیز سود ناشی از سرمایه‌گذاری‌های جنرال موتورز، در آمریکای لاتین برابر ۸۰٪ و در آمریکای شمالی تا ۲۵٪ می‌باشد. در شیلی تا قبل از شروع جریان «ملی کردن» توسط حکومت اتحاد خلق، منافعی که کمپانی آناکوندا کوپر در این کشور کسب می‌کرده دو بیست برابر بیش‌تر از مقداری است که این کمپانی در ایالات متحده به دست می‌آورده است. منافع خالص همین کمپانی در شیلی، طی سی سال اخیر معادل دو میلیارد دلار برآورده شده است. با استناد به آمار منتشر شده در بولتن دپارتمان بازرگانی عمومی آمریکا به نام «بررسی جریان تجارت»، افزایش سود شرکت‌های مهم آمریکای شمالی، طی ده سال، در شیلی، برابر ۹۰٪، در ونزوئلا ۹۰٪ و در آرژانتین ۳۰٪ بوده است. سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵ به ۳/۸ میلیارد دلار رسیده است. در همین مدت مبلغ ۱۱/۳ میلیارد دلار حاصل از همین سرمایه‌گذاری‌ها به ایالات متحده برگشته است. بنابراین کشورهای تحت استثمار باید کسر بودجه‌ئی برابر با ۷/۵ میلیارد دلار را تحمل کنند. این ارقام به‌گونه‌ئی غیرانسانی یکی از حقایق بزرگ آمریکای لاتین را تا اندازه‌ئی نشان می‌دهد، در حالی که فقر در آمریکای لاتین به‌طور روزافزون تشدید می‌شود، ایالات متحده به‌همان نسبت ثروتمندتر می‌شود. در واقع به‌تابلوتی که در بالا ارائه شده باید نفوذ کشورهای اروپائی به‌ویژه آلمان فدرال را نیز بیافزائیم. این کشورها از چند سال پیش به این طرف در کار غارت این بخش از جهان با آمریکای شمالی دمسازی می‌کنند و باید گفت که سفارت کشورهای اروپائی در آمریکای لاتین تأمینی بیش از آن چه که سفارت آمریکا در این جا داشته ندارند. در سال ۱۹۷۰ بود که چریک‌های شهری، دونفر از نمایندگان سیاسی بن را در گوآتمالا - گیوداو و

در ریودوژانیرو بودند. این چریک‌ها «امپریالیسم ژرمنیک» را مانند «امپریالیسم یانکی» افشاء کرده‌اند. دیپلمات‌های سوئیس و ژاپنی هم در برزیل به یک چنین سرنوشتی دچار شدند، چرا که کشورهای متبوع‌شان منافع زیادی در آمریکای جنوبی دارد.

۴. ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها

حضور همه جانبه بیگانه، التزاماً باید بر اساس مشارکت با یک نیروی داخلی مطمئن باشد. از طرفی حضور بیگانه، الزامی است که از نظام اقتصادی محلی ناشی می‌شود. مالکین بزرگ ارضی، استخراج نفت و معادن را به کمپانی‌های آمریکای شمالی واگذار کرده بودند. عدم مهارت و تجهیزات مالکین به دلیل اهمیت و ارجحیتی است که آنان به بهره‌برداری‌های سنتی کشاورزی و دامداری می‌دهند. به هر رو، مالکین به دریافت چند درصدی از منافع به دست آمده قناعت می‌کردند. مضافاً این که، هرگاه قیام‌های مطالبه‌گرایانه خلقی، نافرمانی بخشی از جامعه و یا تشنجات سیاسی، حاکمیت آن‌ها را به مخاطره می‌انداخت، می‌توانستند روی کمک‌های نظامی ایالات متحده حساب کنند. در حقیقت، ارتش‌های محلی، برای جلوگیری و سرکوب قیام‌های توده‌نی، همیشه کافی نبوده است.

بورژوازی صنعتی و مالی اعتراضی به این گونه روابط نداشت، فقط می‌کوشید این روابط را به صورت تازه‌نی در آورد؛ گروه‌های بهره‌برداری مختلط به تدریج شکل می‌گیرد و با جا گرفتن سرمایه‌های ملی در انحصارات بین‌المللی، این گرایش تشدید می‌شود. در ابتدا، بورژوازی حق انتخاب نداشت؛ نظام‌های سرمایه‌داری ملی یا بایستی می‌پذیرفتند که تابع سرمایه‌گذاری‌های خارجی باشند یا از هم گسیخته می‌شدند، یعنی قربانی تورم می‌شدند، چرا که توان تحمل رقابت در بازار جهانی را نداشتند.

با این وجود، سلطه ایالت متحده، بلامنازع نبود، غرور ملی و گونه‌نی وطن‌پرستی که از آزادیخواهان به ارث رسیده بود، سلطه آمریکا را به آسانی نمی‌پذیرفت. خرده بورژوازی روشنفکر و مخصوصاً محافل دانشگاهی در جهت دادن به نارضایتی‌های عمومی علیه امپریالیسم، نقش اساسی داشته‌اند. این خرده بورژوازی در واقع منشاء جریان ضد امپریالیستی در آمریکای لاتین است که با ظهور احزاب کمونیست و حماسه کاستریسم به طور مدام رشد

کرده است:

ناسیونالیسمی که ما از آن صحبت می‌کنیم بیش‌تر رفرمیست است تا انقلابی. این رفرمیسم اشکال ابتدائی خود را در بیانیه‌نی به‌ظهور می‌رساند که در سال ۱۹۱۸ از طریق دانشگاه آرژانتین کُردُبا، (از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های قارهٔ جنوبی آمریکا بعد از دانشگاه‌لیما) صادر شده بود، ورود مهاجرین و پناهندگان سیاسی اروپائی، مخصوصاً بعد از انهدام کُمون پاریس (سال ۱۸۷۱)، عامل مساعد نشر افکار سوسیالیستی از اواخر قرن نوزدهم، در آرژانتین بوده است. نیز در آرژانتین است که در سال ۱۹۱۸ اولین حزب کمونیست آمریکای لاتین را بنیان می‌گذارند. با این حال در پرو، با تأسیس «اتحاد خلق‌های انقلابی آمریکا»، (A.P.R.A.)، اولین حزب بزرگ ناسیونالیست و ضد امپریالیستی، این گونه اقدامات بازتاب بیش‌تری داشته است. هایادُلاتوَرَه (Haya de la Torre) رهبر این جریان، می‌خواسته است از آن وسیله برای «دفاع از منافع مشترک تمام آمریکای لاتین» بسازد، یعنی وسیله‌نی به‌منظور مبارزه علیه دیپلماسی دلار و چماق (چماق بزرگ دبیرخانه دولت آمریکا)، ملی کردن زمین‌ها و صنایع متعلق به شرکت‌های خارجی (از هر ده شرکت نُه شرکت به آمریکا شمالی تعلق داشت)، پایان دادن به حق نظارت آمریکای شمالی بر کانال پاناما و بالاخره رهائی بخشیدن به طبقات تحت استثمار، تأثیرات مارکسیسم در حزب مشخص و آشکار بود اما این تأثیرات هرگز به‌جریانی غالب تبدیل نمی‌شد. اتحاد خلق‌های انقلابی آمریکا مهم‌ترین حزب سیاسی پرو می‌شود. هایادُلاتوَرَه را، به‌اتهام کمونیست بودن، دستگیر، زندانی و پس از آن تبعید می‌کنند، او برای ردّ این اتهام به‌سختی از خود دفاع می‌کند و نهایتاً به‌یک ضد کمونیست تبدیل می‌شود و چون نمی‌خواست از طرف امپریالیست‌ها به‌بازی گرفته شود ناگزیر راه میانه‌نی را انتخاب کرد، یعنی «راه سوم» که خواستار نوعی دموکراسی لیبرالی بوده و مدافعینی داشت چون فیگُورس (Figueres) در کستازیکا، بتانکُورت (Betancourt) در ونزوئلا و فری (Frei) در شیلی. «راه سوم»، به‌دلیل ناتوانی در مقابله با امپریالیسم، سرانجام برای مبارزه با کمونیسم با رقیب خود یعنی امپریالیسم هم‌داستان می‌شود. به‌ر حال Aprisme عمیقاً بر وجدان خلقی تأثیر گزارده میان توده‌ها چنان کینه‌نی نسبت به‌یانکی‌ها برانگیخته که گمان نمی‌رود به‌این زودی‌ها فروکش کند. باید افزود که این ناسیونالیسم منشاء آن ناسیونالیسم نظامی کم و بیش مترقی است که در بولیوی قدرت را به‌دست

گرفت و امروزه هم در پرو بر سر کار است. و نیز باید گفت که این ناسیونالیسم زمینه‌ساز ظهور پوپولیسم پرون در آرژانتین و وارگاس در برزیل بوده است. یعنی به‌طور خلاصه تمام جریان‌های ناسیونالیستی غیر کمونیست را در برمی‌گرفت.

حضور افسران، حتی افسران ارشد در این نهضت شگفت‌آور است. در قرن بیستم دیگر کادرهای ارتش از میان خانواده‌های بزرگ برگزیده نمی‌شود. تنها جوانانی رؤیای طی کردن مدارج عالی را دارند که از خرده بورژوازی و بخصوص از طبقه متوسط بیرون آمده‌اند. این دو گروه اجتماعی همکاری بورژوازی بزرگ با سرمایه‌داران خارجی را به شدت تقبیح کرده ناشر ارزش‌های وطن پرستانه‌اند و در نتیجه همه هم و غم‌شان متوجه بازگرداندن حاکمیت کشورشان است بر ثروت‌های به‌غارت رفته بعضی از آنان حتی تا جایی پیش می‌روند که در حزب کمونیست ثبت‌نام می‌کنند.

اکثر احزاب کمونیست آمریکای لاتین، بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پدید آمده‌اند. انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، بعد از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دریچه‌های امید را گشود. کمونیست‌ها از محیط‌های دانشجویی و کارگری، از میان روشنفکران و تا اندازه کمی هم از دهقانان برمی‌خیزند. رهبران بزرگی چون لوئی کارلوس پرستس (Luis Carlos Prestes)، اغلب از نظامی‌های ملی‌گرای قدیمی‌اند. آن‌ها با به‌کار گرفتن متوالی یا متناوب سه استراتژی می‌کوشند قدرت را به‌دست گیرند. این استراتژی‌ها عبارتند از: قیام مسلحانه، تشکیل جبهه خلقی، و اتحاد با بورژوازی به اصطلاح ملی. ملی‌گرا یا مترقی. به‌علت شکست قیام مسلحانه، رهبران به‌دو استراتژی دیگر یعنی تشکیل جبهه خلقی و اتحاد با بورژوازی که ذکر آن رفت، روی می‌آورند.

در سال ۱۹۳۵، پرستس از مسافرت مسکو باز می‌گردد. در این زمان او عضو کمیته اجرایی کمینترن شده بود. قیام مسلحانه دیگر مطرح نیست. وابسته‌های دبیرکل حزب [کمونیست] برزیل معتقدند که شرایط موفقیت وجود ندارد. پرستس از این هم پیش‌تر می‌رود: قیام‌کنندگان یک روزه سرکوب می‌شوند. به‌زودی، کمینترن به «تجدید نظری که حزب را متلاشی می‌کند» می‌پردازد. پس از این، کمینترن «همکاری با جنبش‌های ناسیونالیست بورژوا را که علیه امپریالیسم مبارزه می‌کند» در پیش می‌گیرد، حتی اگر رهبران این جنبش‌ها «ضد سوسیالیست» باشند. چنین تاکتیکی می‌تواند در قالب «جبهه ملی خلقی» جای گیرد. اولین و کوتاه‌ترین تجربه چنین تاکتیکی، کمونیست‌های

شیلیایی‌اند در سال ۱۹۳۸ آن‌ها که با احزاب چپ و میانه متحد شده بودند، انتخابات را علیه کاندیدای بزرگ مالکان ارضی، بردند. جبهه خلق که کمونیست‌های شیلیایی در ایجاد آن نقش مؤثری داشته‌اند، شعاری را مطرح می‌کرد که توده‌ها را جلب کند. این شعار نان، پیراهن، مسکن بود. جبهه خلق فرصت نیافت اصلاحات ارضی را که در برنامه خود نوشته بود، اجرا کند. باید تا سال ۱۹۷۰ صبر کرد تا تقسیم اراضی از طریق دومین دولت جبهه خلق شروع شود.

نمونهٔ بارز «اتحاد با بورژوازی ملی»، باز هم در برزیل تحقق پیدا می‌کند. پس از شکست خون‌آلود سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست به مبارزهٔ مسالمت‌آمیز (پاسیفیک) روی می‌آورد. سلاح اصلی او انتخابات است. به‌زعم حزب تضاد اصلی، تضادی نیست که پرولتاریا و بورژوازی را رو در رو یكدیگر قرار دهد. پرولتاریا از نظر تعداد ضعیف است و هنوز آگاهی طبقاتی ندارد. خرده بورژوازی شهری در کمال بالندگی عنصر رادیکال جنبش را تشکیل داده، برای کنار زدن مالکین ارضی و تصاحب قدرت سیاسی عطش فراوان دارد. در زمان حکومت گولار (Goulart)، کمونیست‌ها این ورق را کاملاً رو می‌کنند. براساس تحلیل حزب مسلماً در ذرون بورژوازی برزیل تضادهایی وجود دارد اما، «اکثریت عظیم بورژوازی، به‌دلیل منافع خاص طبقاتی‌اش مخالف سرمایهٔ انحصاری خارجی است چرا که این دومی مانع توسعهٔ امور اولی است». تضاد میان بورژوازی ملی از یک طرف و امپریالیسم آمریکا و متحدین داخلی‌اش از طرف دیگر تضاد اصلی است. و نتیجتاً (مانند موارد دیگر) «در مرحلهٔ کنونی انقلاب، زمینه و شرائط انتقال سوسیالیستی بی‌واسطه فراهم نیامده است، تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا نیازی به یک راه حل بنیادی ندارد». بر این اساس است که اتحاد بزرگ میان این دو طبقه «علیه امپریالیسم و زمینداران بزرگ» مطرح می‌شود. و خصلت ناسیونالیستی و ضد اشرافیت مبارزه حکم می‌کند که انقلاب متوجه «بهبود شرائط زندگی توده‌ها و ایجاد زمینهٔ وسیع آزادی‌های دموکراتیک» باشد. که در واقع مرحلهٔ ضروری برای رسیدن به سوسیالیسم است. این استراتژی، در عمل، موجد جوشش سیاسی خارق‌العاده‌ئی شده بود؛ سندیکاها، دانشجویان، اتحادیه‌های دهقانی و روشنفکران خواهان اصلاحات عمیق مانند اصلاحات ارضی بودند. ایالات متحده زنگ خطر را به‌صدا در آورده بود و مالکین ارضی از آفت سرخ فریاد می‌زدند. سرانجام ارتش با حمایت کلیسا کودتا کرد (سال ۱۹۶۴)

و به‌همه این تجربیات پایان داد. ارتش قدرت را مصادره کرده هنوز هم آن را در اختیار دارد. گروه‌های کوچک، ناامید از این آزمون بار دیگر به‌مبارزه مسلحانه روی آوردند.

احزاب کمونیست کلمبیا، گواتمالا و ونزوئلا نیز از مبارزه سیاسی به‌مبارزه مسلحانه روی می‌آوردند یا به‌حسب موقعیت‌ها هر دو شکل مبارزه را با یکدیگر تلفیق می‌کنند اما در هر حال مبارزه به‌شکل مخفی است. فقط در شیلی و اوروگوئه است که این احزاب وجود قانونی داشته جنبش مهم سندیکائی را زیر کنترل خود گرفته‌اند. اوج رشد احزاب کمونیست طرفدار شوروی در آمریکای لاتین از فردای جنگ جهانی دوم آغاز می‌شود. اما در پی آن، ظهور کاستریسم و منازعات چین و شوروی باعث روی دادن انشعاباتی در درون این ساخت‌ها می‌شود. در هیچ جایی کمونیست‌ها موفق نمی‌شوند که قدرت را به‌دست بگیرند. در شیلی، کمونیست‌ها قدرت را تقسیم می‌کنند. در کوبا، حزب در سال ۱۹۵۷ اعلام می‌کند که «هیچ کائودیلو، هیچ گروه یا نهضتی نمی‌تواند توده‌ها را از حق به‌تحقق در آوردن، آزادی دموکراتیک ملی خود باز دارد برای رسیدن به‌این آزادی ضرورت توصل به‌نیروهای نظامی و به‌راه انداختن جنگ شهری منتفی است». حزب کمونیست رسمی کوبا، در این زمان تشکیل جبهه متحد را پیشنهاد می‌کرد. این جبهه درست به‌شیوه کمونیست‌های برزیل باید «طبقه کارگر، دهقانان، سیاهان، زنان، جوانان، کارمندان، روشنفکران، دانشجویان، صنعتگران، کسبه و صاحبان صنایع ملی» را در برگیرد، حزب کمونیست زمانی این مسائل را طرح کرد که یک سال از آغاز اولین حمله فیدل کاسترو و رفقایش می‌گذشت. پیروزی نهائی کاسترو بیش از پیش کمونیسم رسمی را بی‌اعتبار می‌کرد.

۵. پیشاهنگان انقلاب کوبا

سال ۱۹۱۰ نقطه عطفی در تاریخ مبارزات رهائی‌بخش توده‌های آمریکای لاتین است. در این سال توده‌های این منطقه، برای اولین بار به‌پا خاستند. قیام‌هایی که به‌همت آن‌ها پا می‌گرفت، می‌رفت تا ساختن منطقه مرکزی آمریکا، خصوصاً مکزیک را به‌کلی دگرگون کند. انقلاب مکزیک

• کائودیلوها، سرداران نظامی آمریکای لاتین‌اند و به‌طور سنتی از نفوذ فراوانی برخوردارند.

ضربه‌ئی تعیین‌کننده علیه قدرت سنتی بوده است. این انقلاب از بسیاری جهات، انقلاب کوبا را در آن زمان مجسم می‌کند. آمریکای مرکزی در اوائل قرن بیستم، مانند کوبای چند دهه بعد، زیر رژیم دیکتاتوری به سر می‌برده، اقتصادش کاملاً تابع کمپانی‌های آمریکائی بود، توده‌های روستائی با فقر شدیدی دست به‌گریبان بودند و مانند کوبا روستائیان اولین کسانی‌اند که به‌شورش می‌پیوندند.

مکزیک تا قبل از انقلاب سال ۱۹۱۰، مدت سی و پنج سال تحت حکومت دیکتاتوری پرفیریو دیاز (Porfirio Díaz) بود. در سال ۱۹۱۰ میزان سرمایه‌گذاری‌های آمریکائی در این کشور به یک میلیارد دلار می‌رسید. ایالات متحده اکثر کارخانه‌ها، چاه‌های نفت و تقریباً همه معادن مکزیک را در تملک خود داشت. وانگهی دوسوم مکزیکی‌ها روی زمین‌های متعلق به چند مالک زمیندار بزرگ زندگی می‌کردند و کشاورزان ۷۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند. آن‌ها، به‌راستی، فراموش شدگان ابدی تاریخ این کشورند چرا که تقریباً تمام‌شان سرخپوست و دورگه‌اند.

در چنین اوضاع و احوالی است که پرفیریو دیاز سعی می‌کند برای چهارمین یا پنجمین بار آن هم در سن ۸۶ سالگی، خود را بار دیگر به ریاست جمهوری مکزیک برساند. سیاستمدار آزادیخواه جوانی به‌مخالفت با او برمی‌خیزد به نام فرانسیسکو مادرا. او نهضتی را آغاز می‌کند که چندی بعد رهبران روستائی مانند پانچو ویلا (اسب دزد) و امیلیانو زاپاتای معروف به آن ملحق می‌شوند. جنگ چریکی در روستاها و جنگ فرسایشی شهری در شهرها، مکزیک را به یک دوره طولانی خشونت می‌کشاند. مادرا را سیاستمداران حسود به‌قتل می‌رسانند. پانچو ویلا و زاپاتا، توده‌های سرخپوست و دورگه را در مبارزه‌ئی شورانگیز علیه زمینداران بزرگ، حکومت وقت (دیکتاتور پرفیریو دیاز به اروپا گریخته بود)، کلیسا و کمپانی‌های خارجی، با فریاد زمین و آزادی، رهبری می‌کنند. متأسفانه، زمانی که زاپاتا به آزادیخواهان و فرصت‌طلبان می‌پیوندد، شخصیت افسانه‌ئی او در هم می‌شکند. این‌ها به او خیانت می‌کنند و او را به‌قتل می‌رسانند. با تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۱۷، انقلاب خونین مکزیک پس از هفت سال پایان می‌گیرد. این قانون اساسی متضمن اصولی چون ملی کردن زمین و منابع معدنی، حداقل حقوق برای کشاورزان و کارگران، هشت ساعت کار روزانه و حمایت از کارگران کشاورزی بود. اما بلافاصله به اجرا در نمی‌آید. مالکین

ارضی به هیچ رو خود را شکست خورده نمی‌دانستند؛ یا لاقل تا سال ۱۹۳۴ این چنین گمان نمی‌کردند. در این سال لازارو کاردناس (Lazaro Gardenas) به ریاست جمهوری مکزیک برگزیده می‌شود. او در چهارچوب نهادهای مستقر به عنوان جانشین حقیقی زاپاتا ظاهر می‌شود. کاردناس، طی مأموریت شش ساله‌اش، زمین‌ها را میان سرخپوستان تقسیم می‌کند (۱۵ میلیون هکتار زمین میان ۸۰۰,۰۰۰ خانوار کشاورز تقسیم می‌شود)، پیکار عظیم سوادآموزی را به راه می‌اندازد، منابع نفتی را ملی می‌کند و از کمبانی‌های خارجی سلب مالکیت می‌کند. کاردناس در سال ۱۹۴۰ از سیاست کناره می‌گیرد و نمی‌پذیرد که مجدداً به رئیس جمهوری انتخابش کنند زیرا که انتخاب مجدد در غالب موارد، کشور را به سوی دیکتاتوری سوق داده است. کاردناس تا سال ۱۹۵۹ در انزوای کامل به سر می‌برد، در این سال او فقط به منظور هواداری کردن از فیدل کاسترو از انزوای خود بیرون می‌آید. و شاید به پاس کاردناس بوده است که مکزیک به عنوان تنها دولت آمریکای لاتین و به خلاف تمایل آمریکا، روابط دیپلماتیک خود را با کوبا قطع نمی‌کند.

نیکاراگوئه نیز به نوبه خود، زاپاتای خود را در غالب نجیب‌زاده سرخپوستی به نام سزار ساندینو (Cesar Sandino) باز می‌یابد. در سال‌های بعد از ۱۹۱۰ نیروی دریایی آمریکای شمالی نیکاراگوئه را اشغال می‌کند. واشنگتن در ظاهر نیروهایش را به منظور جلوگیری از وقوع جنگ شهری میان آزادیخواهان و محافظه‌کاران به این سرزمین اعزام می‌کند اما ساندینو تنها کسی است که زیر بار پذیرفتن چنین فرضی نمی‌رود که غارتگران آمریکائی، حامیان توده‌ها اند. او روستائیان را به‌گرد خود جمع کرده آنان را در گروه‌های نظامی، در کوهستان‌ها، متشکل می‌کند. پیکار او با قشون آمریکا، شش سال طول می‌کشد. انتخاب پرزیدنت اف. دی. روزولت در ایالات متحده، تصور فرداهای بهتری را در میان نیکاراگوئه‌نی‌ها شایع می‌کند. نیروی دریایی آمریکا از خاک نیکاراگوئه بیرون می‌رود، ساندینو و سربازان روستائیش که تشکیلات اداری خلقی را برپا کرده‌اند، وارد ماناگوآ، پایتخت نیکاراگوئه می‌شوند؛ خاطره‌نی که بیست و شش سال بعد با ورود شورشیان کاسترو به هاوانا بار دیگر زنده می‌شود. آزادیخواهان در این اندیشه‌اند که با او ائتلاف کرده او را بر سر خواسته‌های خود آورند. آن‌ها در گذشته تا حدودی (و به شیوه‌ی فرصت‌طلبانه) از ساندینو حمایت

می کرده‌اند. اما هنگامی که ساندینو، اجرای اصلاحات ارضی را اعلام می‌کند، آزادیخواهان او را رها می‌کنند. تاچو سوموزا، رهبر لیبرالی که خانواده‌اش هم‌اکنون بر نیکاراگوئه حکمرانی می‌کنند* ساندینو را در یک میهمانی به قتل می‌رساند (این توطئه با همکاری سفارت آمریکا در نیکاراگوئه طرح‌ریزی شده بود. م.). سوموزا به ریاست گارد ملی منصوب می‌شود. گارد ملی تنها نیروی نظامی کشور است که آمریکایی‌ها قبل از عقب‌نشینی از نیکاراگوئه، برحسب احتیاط، تشکیل داده بودند و فرماندهی آن را به وفادارترین متحدشان در نیکاراگوئه سپرده بودند. آن چه از حماسه این رئیس سرخپوست برجا مانده، جبهه ساندینیست‌های آزادیبخش ملی (F.S.L.N) است که، متأثر از کاستریسم است این جبهه امروزه به مبارزه علیه سوموزا و گروه‌های استثمارگر آمریکایی ادامه می‌دهد.

در سال ۱۹۵۲، یک نیروی اجتماعی جدید به‌صحنه سیاست آمریکای لاتین وارد می‌شود: سندیکای کارگران معدن بولیوی. این سندیکاها، در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی که از چند ماه قبل معین شده از نمایندگی یک معلم ساده اقتصاد سیاسی به‌نام ویکتور پاز استنسرو (Victor Paz Estensorro) پشتیبانی می‌کنند. بخش مهمی از کارگران معادن قلع از طریق فدراسیون کارگران معادن به‌رهبری خوان لوجین متشکل می‌شوند. نطفه تروتسکیست‌ها در همین فدراسیون بسته شد. پاز استنسرو کاندیدای اول تشکیلات شبه سوسیالیستی نهضت ملی انقلابی (M.N.R) است. او برای تبلیغات انتخابی خود هیچ روزنامه یا فرستنده رادیویی در اختیار نداشت، با این وجود در انتخابات در مقابل مردی که با تأیید الیگارش‌ها و صاحبان معادن قلع پیشنهاد شده بود برنده می‌شود. ارتش که مصمم است نگذارد قدرت به‌دست یک نماینده چپ بیفتد، مداخله می‌کند و قدرت را به‌دست می‌گیرد. سندیکاهای کارگران معادن به‌نشانه اعتراض به‌خیابان‌ها می‌ریزند و سه روزه مبارزه می‌کنند. نتیجه شورش ۱۵۰۰ نفر قربانی است، اما، سرانجام در آوریل ۱۹۵۲، پاز استنسرو به ریاست جمهوری گمارده می‌شود. در اکتبر همین سال، بر اثر فشار سندیکاها، او مجبور به ملی کردن کمپانی‌های قلع و نیز کمپانی‌های مشهور پاتینو (Patino) می‌شود. سال بعد لایحه اصلاحات ارضی به‌تصویب می‌رسد. این لایحه، بدون شک ماهیتی محافظه‌کارانه داشت اما به‌ر حال از بازگشت قدرت به‌مالکین

* متن موجود در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است.

ارضی جلوگیری می‌کرد. کشاورزان به‌قطعه زمینی رسیده بودند و می‌توانستند برای خود این زمین‌ها را کشت کنند اما این امر منوط به این بوده که چهار روز در هفته به‌طور مجانی در زمین‌های ارباب کار کنند. بعد از این، اربابان دیگر نمی‌توانستند زمین‌هایی را که به‌عاریت به‌روستائیان داده بودند پس بگیرند یا کشاورزان را از آن برانند. بعد از اصلاحات ارضی مکزیک، این تنها اصلاحات ارضی است که در آمریکای لاتین انجام می‌شود. باید منتظر پیروزی چریک‌ها در کوبا شد تا سومین اصلاحات ارضی که بنیادی‌تر هم هست، ساخت کشاورزی آمریکای لاتین را تغییر دهد. دوره ریاست جمهوری پاز استنسر و در سال ۱۹۵۶ پایان می‌گیرد. پسر ارشد سیلس سوازو (Silez suazo) به‌جای او انتخاب می‌شود. این یکی می‌کوشد دست‌آوردهای استنسر و را حفظ کند. در سال ۱۹۶۰ نماینده کارگران معدن به‌قدرت می‌رسد، اما این دفعه، اوضاع برای دنبال کردن اقدامات اصلاحی کم‌تر مساعد است. بورس قلع در بازار جهانی تنزل می‌کند و این مسأله بحران اقتصادی بزرگی برای دولت بولیوی ایجاد می‌کند زیرا که این دولت مالک منابع قلع شده بود. شوروی آماده است تا وام مهمی به‌دولت بولیوی بدهد. باز استنسر و کمک شوروی را رد می‌کند. او از این بیم دارد که به‌این ترتیب اتهاماتی که از چند سال پیش مبنی بر کمونیست بودن او از طرف محافل راست و امانده شایع شده مدلل شود. او به‌ویژه از این می‌ترسد که کشورش را به‌راه سوسیالیسم واقعی بکشاند. استنسر و در اصل، لیبرالی است که به‌نابرابری حساسیت دارد. برخلاف آنچه که سندیکا‌های کارگری می‌خواستند استنسر و بیش‌تر می‌خواست نظام موجود را سوسیالیزه کند تا این که نظام دیگری را جانشین آن کند. او کمک «اتحاد برای پیشرفت» را پذیرفت که جان‌کندی آن را ایجاد کرده بود و «هدفش نجات آمریکای لاتین از کمونیسم» بود. به‌این ترتیب استنسر و جهت خود را انتخاب کرد؛ کارگران معدن ابتدا او را رها کرده سپس از قدرت برکنارش کردند. معاون استنسر و، ژنرال رنه باری اینتس (Rene Barrientos) با کارگران معدن بدتر کرد و بالاخره به‌سرکوب خونین آنان پرداخت. در سال ۱۹۷۱، استنسر و همراه با دشمنان قدیمی‌اش، دست‌راستی‌ها و راست‌های افراطی یعنی فالانژهای سوسیالیست* به‌قدرت می‌رسند و ژنرال تورس (Torres)، رئیس

* اشتباه نکنیم. در بولیوی کلمات سوسیالیست و انقلابی، همان اندازه پر زبان محافل سیاسی دست‌راستی جاری می‌شود که جب به‌حقیقت می‌خواهد آن را به‌عمل در آورد.

جمهور ناسیونالیست چپ‌گرا را که سیاست کاملاً ضد امپریالیستی داشت، سرنگون می‌کنند. این ائتلاف شاید چیزی جز فرصت‌طلبی رندانه نباشد. به‌ر رو، کارگران او را وادار کردند تا قدمی تعیین‌کننده در راه بازپس گرفتن ثروت‌های ملی و تقسیم اراضی مالکان بزرگ بردارد. این قدم در مبارزه رهایی‌بخش بی‌تأثیر نبود و نمونه‌اش در پرو هم دنبال شد.

يك ضرب‌المثل محلی می‌گوید «مکزیک بیچاره» اینقدر از خدادوری و اینقدر به ایالات متحده آمریکا نزدیکی!»، این ضرب‌المثل در مورد کشورهای دیگر آمریکای لاتین نیز صادق است. خصوصاً در گوآتمالا که اصالت آن تا به آن جا می‌رود که ایالات متحده برای خود دولتی در دولت گوآتمالا ایجاد می‌کند: یکی از مقتدرترین تراست‌های آمریکای شمالی در آمریکای لاتین کمپانی یونایتد فروت است. این کمپانی در گوآتمالا، صاحب امپراطوری بزرگ تولید موز است و مرغوب‌ترین زمین‌های کشور را به این کار اختصاص داده است. این زمین‌ها را در سال ۱۹۳۶ جرج اوبیکو (Jorge ubico) در مقابل عمران بندری که هرگز هم آماده بهره‌برداری نشد، به کمپانی یونایتد- فروت واگذار کرد. منافع این کمپانی در گوآتمالا سرسام‌آور است. مثلاً در سال ۱۹۵۰ به ۶۶,۱۵۰,۰۰۰ دلار می‌رسد. از طرفی نیمی از باقیمانده زمین‌های زیر کشت کشور متعلق به بیست و دو خانواده بزرگ بود و نیم دیگر میان ۳۰۰۱۳۲ خانوار خرده مالک کشاورز تقسیم می‌شد. الیگارش‌ی زمیندار و کمپانی یونایتد فروت کشور را مشترکاً اداره می‌کردند.

این وضعیت نمی‌توانست هم چنان ادامه یابد و باعث به‌خشم آوردن گروهی از افسران جوان ناسیونالیست نشود که قبلاً هم موفق به کنار زدن اوبیکو شده بودند. در میان این افسران ژاکوب آرینز نامی بود که فرزند يك مهاجر سوئیسی بود. او خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۱ کرده بود. او در این انتخابات پیروز شد و بلافاصله درصدد همکاری با افرادی از چپ، از جمله چند سندیکالیست متنفذ وابسته به حزب کارگران گوآتمالا (حزب کمونیست محلی) برآمد. در حقیقت، آرینز می‌خواست نهضتی را به‌شبهه پرون در آرژانتین و وارگاس در برزیل، به راه اندازد؛ یعنی نهضت سندیکائی پرتوانی که با تکیه به آن بتواند سیاست‌های شبه سوسیالیستی خود را پیاده کند. با تصویب قانون اصلاحات ارضی و سلب مالکیت از زمین‌های تحت تصرف یونایتد فروت، دشمنی زمینداران بزرگ و ایالات متحده آمریکا با ژاکوب آرینز بالا می‌گیرد. اعمال فشار بیش‌تر از ناحیه آمریکا بود و نتیجتاً

حکومت گواتمالا را به چپ نزدیک تر می کرد. وزیر امور خارجه آمریکا جان فوستر دالاس در پی تدارك وارد آوردن ضربه نهائی بر حکومت گواتمالا بود. این شخص به اتفاق برادرش آلن دالاس که در این زمان در رأس سازمان سیا (C.I.A) قرار داشت، طرح يك هجوم نظامی به گواتمالا را به اجرا می گذارند. آن ها از همکاری يك سرهنگ دست راستی افراطی به نام کاستیلو آرماس (Castillo Armas) و دوست آمریکا و نیز سوموزا، رئیس جمهور نیکاراگوئه کشور همسایه گواتمالا، یعنی جانی که ارسال نیرو از آن جا می بایست انجام گیرد، برخوردار بودند. رئیس جمهور هندوراس نیز کشورش را در خدمت توطئه گران گذارده بود. سازمان سیا مقدار زیادی اسلحه و هواپیما در اختیار شورشیان مخالف رژیم قرار داد. حکومت قانونی آرینز از این گونه تجهیزات محروم بود. تجاوزگران شهرهای بی دفاع را بمباران می کردند. جمعیت به شدت مضطرب بود. آرینز و یاران سندیکالیست او به خوبی مقاومت کردند، اما چه سود که ارتش به آنان خیانت کرد. آرینز کسی که با شهامت به مقابله یونایتد فروت رفته بود در این زمان به سفارت مکزیك پناه برد. کاستیلو آرماس وارد پایتخت می شود. واشنگتن پیروزی او را چون «پیروزی بر کمونیسم» تبریک می گوید. قانون اصلاحات ارضی الغاء می شود، تراست های آمریکائی به آرامی فعالیت های پیشین خود را از سر می گیرد. سه سال پس از این تاریخ کاستیلو آرماس به قتل می رسد و از آن تاریخ به بعد، گواتمالا پیوسته در خشونت و ترور بسر می برد.

در میان یاران آرینز مرد جوانی بود که نه آرینز و نه دیگران او را به خوبی نمی شناختند. او از آرژانتین آمده بود. آن چه از او می دانستند این بود که فارغ التحصیل دانشکده پزشکی است اما پیش از آنچه که به پزشکی علاقمند باشد، شیفته هیجانات سیاسی است. اسم او ارنستو چه گوآرا است. او مانند قربانیان دیگر اختناق و دیکتاتوری حکومت کاستیلو آرماس، به مکزیك می گریزد و در آن جا با پناهنده سیاسی دیگری به نام فیدل کاسترو آشنا می شود. این دو جوان خیلی زود با یکدیگر مانوس می شوند. کوبانی طرح هایش را با آرژانتینی در میان می گذارد و تصمیم می گیرند که به اتفاق آن را به عمل در آورند. اندیشه بزرگ بولیوار دنبال می شود.



اتحاد برای پیشرفت که سال ۱۹۶۱ برای پاسخ‌گویی به برنامه اعلان شده در منشور پونتادل استه به وجود آمده بود، در واقع چیزی جز نوعی عملیات ضدانقلابی نبود. و منشور پونتادل استه، و اتحاد برای پیشرفت، با لحنی اصلاح طلبانه، وسیله‌ئی برای جمع‌آوری و اتحاد نیروهای محافظه کار و ارتجاعی در منطقه بود. این نخستین اقدام سیاسی در سطح قاره بود که از طریق آن حکام ایالات متحده و امریکای لاتین نشان دادند که چگونه دست به دست یکدیگر داده و به صورت فعالی به سازمان دادن تجربیاتی پرداخته‌اند که از انقلاب سوسیالیستی کوبا آموخته بودند. مرزهای جدید دیپلماسی، (Anew Frontier Diplomacy) پرزیدنت جان. اف. کندی که در واقع ترکیب زیرکانه‌ئی از زبان اصلاح طلبانه و سیاست ضد اصلاحات بود، سپاه صلح را به وجود آورد و در زیر پوشش آن به تشدید برنامه‌های قاره‌ئی و محلی سرکوبی و «ضد خرابکاری» پرداخت. بدین ترتیب برای بار دوم در این قرن، برتری (هژمونی) ایالات متحده در امریکای لاتین به صورت «امپریالیسم توجیه شده»

اعمال می‌شد. نوعی برتری جوئی که بعد از حکومت فرانکلین روزولت (۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴) بار دیگر به صورت اساس حکومت جان. اف. کندی (۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳) درآمد. این شیوه برتری جوئی امپریالیستی در مقابل تناقضات، تضادها و سایر مسائل مربوط به روابط سلطه‌گرانه امریکای شمالی با کشورهای این منطقه شیوه‌ئی را به کار می‌گرفت که در زبان آزاد منشانه و در عمل سلطه‌جو و جابرانه بود.

منشور پونتادل آسته و اتحاد برای پیشرفت دو اقدام بسیار مهمی بود که در به وجود آمدن اتفاقاتی که بعد از آن موجب توسعه جنگ سرد در امریکای لاتین شد، نقش بسیار اساسی داشته است. این دو همواره در فعالیت‌ها و اقدامات مربوط به ضدانقلاب و ضد هرگونه اصلاحات اجتماعی، سیاسی، یا اقتصادی که که موجودیت ساخت‌های موجود را به مخاطره می‌انداخت، موفقیت داشته‌اند. این دو منشور و پیمان وسیله‌ئی بود که می‌باید از طریق آن‌ها وضع موجود را در مقابل نیروهائی که خواستار اصلاحات یا انقلابات بودند حفظ و ارکان رژیم‌های موجود را تقویت کرد. چنین اتحادها و منشورهائی اجازه می‌داد که حکام منطقه زمینه را برای گسترش بیش‌تر شعاع عمل دولت‌های‌شان در جهت تکامل دستگاه‌های اختناق و سرکوبی فراهم آورند.

زبان اصلاح طلبانه منشور پونتادل آسته و اتحاد برای پیشرفت در واقع فورمولبندی آگاهانه‌ئی برای خنثی کردن تنش‌ها است در دورانی که، طغیان اجتماعی سیاسی بسیار محتمل است. اما این زبان اصلاح طلبانه در عمل با توجه به دورنمای نیروهای اجتماعی که خواستار تغییر ساخت‌های سلطه (سیاسی) و تصاحب (اقتصادیات) بودند، به صورت دیگری تجلی کرده تحقق یافت. برای مثال، می‌توان ملاحظه کرد که چگونه سخنرانی پرزیدنت جان. اف. کندی که در مارس ۱۹۶۱ مردم منطقه را به اتحاد برای پیشرفت دعوت می‌کند، درست یک ماه قبل از صدور دستور حمله به مکزیک خوک‌ها در کوبا ایراد می‌شود. و باز هم‌زمان با این اوضاع و احوال شاهد نظامی شدن قدرت سیاسی در ممالک امریکای لاتین هستیم. نظامی شدنی که معمولاً تحت لوای پاسخگوئی به‌خواسته‌های مشروع نوسازی و تجهیز نیروهای امنیتی انجام می‌شود.

آنچه گذشت برخی از رویدادهائی است که به‌خوبی نشان می‌دهد، که چگونه حرف اصلاح طلبانه و عمل ضداصلاحی و سلطه‌گرانه، به صورت

عناوین و واقعیت‌های مغایر با یکدیگر در دیپلماسی اتحاد برای پیشرفت توسعه یافتند. به‌صورتی که می‌توان گفت: غرض از مرزهای جدید دیپلماسی در واقع گسترش مرزهای سرمایه‌داری امریکای شمالی در امریکای لاتین بود. حال ببینیم پرزیدنت کندی در این مورد چه می‌گفته و می‌کرده است:

«از همه مردمان نیمکره دعوت کردم که به یک اتحاد جدید برای پیشرفت پیوندند اتحاد برای پیشرفت همکاری و کوشش گسترده‌ئی خواهد بود که از نظر عظمت و اصالت بی‌نظیر است. اتحادی برای برآورده شدن نیازهای اساسی مردم قاره امریکا، نیازهایی چون مسکن، کار، زمین، بهداشت و مدرسه»^(۱)

«دل‌مشغولی پرزیدنت و مشاوران اصلی‌اش همواره در توجه به نیروهای نظامی ایالات متحده و امریکای لاتین در جهت آمادگی برای عملیات ضد شورش، به‌خوبی منعکس است. همچنان که در برنامه‌های بهترین مراکز آموزش نظامی ایالات متحده در این اواخر دوره‌های جدیدی برای آموزش این گونه عملیات گنجانده شده است. همچنین در سال ۱۹۶۱ پرزیدنت از کنگره بودجه بیشتری را برای افزایش نیروهای نظامی و امکانات گسترش واحدهای ضد چریکی درخواست کرد...»

در دهم ژوئن ۱۹۶۲ وزارت امور خارجه ایالات متحده با مشارکت سایر دوایر دولتی ذینفع، دوره‌های به‌خصوصی تحت عنوان «سمینار ملی درباره مسائل مربوط به توسعه دفاع ملی» تشکیل داد، و در همین سمینار وزارت امور خارجه اعلان کرده بود که به‌دلائل اداری سمینار زیر نظر انستیتوی مسائل خارجی، وابسته به وزارت امور خارجه برگزار خواهد شد. آگهی رسمی مربوط به سمینار حاکی از این بود که «سمینار بیان‌گر تصمیم ایالات متحده برای کمک به کشورهای کم‌تر توسعه یافته جهان آزاد است؛ تا این که این کشورها بتوانند نیازهای مربوط به دفاع از جوامع خود را در مقابل تهدیدهای داخلی و خارجی برآورده کنند».

بار دیگر دیپلماسی دلار و چماق با موفقیتی نسبی به‌طور پویا و توأم با یکدیگر به‌کار گرفته می‌شود. در این مورد باید گفت، هدف اصلی مقابله با تشدید بحران ناشی از تناقض طبقات در کشورهای قاره بود. طراحان منشور پونتادال استه و اتحاد برای پیشرفت به‌خلاف سایر سیاسیون امریکای شمالی

۱. سخنرانی پرزیدنت جان. اف. کندی در خیاطی که برای دیپلمات‌های امریکای لاتین در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ ترتیب یافته بود، ایراد شده است.

هدف‌شان تقویت موقعیت حکام کشورهای امریکای لاتین بود، تا در اثر این تقویت‌ها حکومت‌های محلی بتوانند با تنش‌ها و نارضایتی‌های اجتماعی در داخل کشورهای خود مقابله کنند. محرزترین عواملی که باعث تغییر سیاست حکام ایالات متحده شدند، رویدادهای است چون سیاست اصلاح‌طلب حکومت اربنز (سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴) در گواتمالا؛ مواجه شدن نیکسون، معاون وقت رئیس جمهوری امریکا، با عکس‌العمل تنفرآمیز مردم طی سفرش به امریکای لاتین در آورل ۱۹۵۸ و بالاخره گذشته از رویدادهای دیگر هراس از اشاعه سیاست انقلابی فیدل کاسترو از سال ۱۹۵۹ به بعد را می‌توان نام برد. با وقوع این رویدادها تقریباً همه حکام منطقه درمورد کنترل و سرکوبی مبارزات و برنامه‌های سیاسی طبقات اجتماعی که خواهان اصلاحات، تغییرات و دگرگونی ساخت قدرت سیاسی حاکم بودند، با یکدیگر توافق داشتند. از این جهت اتحاد برای پیشرفت در واقع کلید و ارانه طریق برای مداخلات حکام ایالات متحده را در امور داخلی کشورها امریکای لاتین بود.

«با دیدی وسیع‌تر می‌توان گفت: مداخله‌جویی خصیصه ذاتی ایالات متحده است. یعنی سیاست ایالات متحده در منطقه امریکای لاتین و مناطق مشابه دیگر به هر صورتی که باشد باز به‌شکلی مداخله‌جویانه و سلطه‌گرانه خواهد بود.

مسأله این است که باید دانست که عکس‌العمل همسایه‌های ضعیف‌تر ایالات متحده در مقابل این دخالت‌ها چگونه است. مورد خلیج خوک‌ها (حمله مزدوران آمریکائی به کوبا که در نتیجه مقاومت دلیرانه مردم کوبا در هم شکسته شد. م) مدل و نمونه‌ای از این دخالت‌ها است. و اتحاد برای پیشرفت مدل دیگر دخالت امپریالیسم است. با تبلیغ و پشتیبانی از سازمان کشورهای قاره امریکا و نظام‌های تابعه آن ایالات متحده همواره کوشش کرده است که روابط بین‌المللی کشورهای امریکای لاتین را با توجه به منافع خود در جهان و در قاره امریکا مدل‌بندی کند.»

شکی نیست که، اتحاد برای پیشرفت، تنها عامل و یا وسیله‌ای نبود که حکام ایالات متحده از طریق آن دخالت خود را در امور داخلی کشورهای امریکای لاتین شدت داده و به آن استحکام بخشند. گذشته از این وسیله و بسیاری از دست‌آویزهای دیگر که حکام ایالات متحده برای دخالت‌های خود در اختیار دارند، می‌باید به سازمان‌های نظامی بین کشورهای امریکای

لاتین و در سطح بین‌المللی که همواره به‌صورت یکی از کارآمدترین وسایل انقیاد و نفوذ در امور اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این کشورها مطرح بوده‌اند، توجه داشت. این تشکیلات و سازمان‌های نظامی، به‌طور کلی مسأله «غیرسیاسی کردن» تناقضات و رودروئی‌هایی را که خصیصه ذاتی مناسبات امپریالیستی است، تسهیل می‌کند. سازمان‌های نظامی برای حکام کشورهای عضو این توهّم را ایجاد می‌کنند، که گویا همگی به‌یک‌سان در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دارند و یا این که در موارد دیگر آن‌ها را چنان قانع می‌کنند که هرگونه رودروئی و برخورد مستقیم در مذاکرات دوجانبه با ایالات متحده را به‌صلاح خود ندانند و همواره مرعوب نفوذ و برتری قدرت آن‌ها باشند. طرح چندجانبه مسائل مربوط به‌سلطه امپریالیسم زمینه‌های لازم را چنان فراهم می‌آورد که حکام امریکای لاتین، شبیه طرز فکر معمول حکام ایالات متحده، همواره غیرسیاسی دیدن این گونه مسائل را به‌مصلحت خود و دیگران بدانند. به‌این صورت سازمان‌های چندجانبه و دکترین «اتحادیه آماده» بین نابرابران به‌موازات یکدیگر اشاعه یافتند. بی‌جهت نیست که عناصر مربوط به‌دیپلماسی کامل و تمام و دیپلماسی کلی در تحلیل‌ها و پیشنهادهای مربوط به‌گزارش راکفلر و پیترسون در سال ۱۹۶۹ و پیترسون در سال ۱۹۷۰ مشاهده می‌شود. هنگامی که پرزیدنت ریچارد نیکسون طی سخنرانی برای انجمن مطبوعات ملل امریکائی در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۹ سیاست نیمکره‌نی ایالات متحده را اعلان کرد، قراردادهای چندجانبه را مورد توجه خاص قرار داد و آن را شرایط تحقق دیپلماسی «اتحادیه آماده» امریکای شمالی یا درواقع دیپلماسی بین‌یک دولت امپریالیست و ملل وابسته نیمکره دانست.

«مشارکت ما باید چنان باشد که در آن ایالات متحده کم‌تر بگوید و بیش‌تر گوش شنوا داشته باشد. این مشارکت باید چنان باشد که در آن پوش‌های روشنی پدید آید که بتواند شکل‌بندی‌های آتی امریکای لاتین را به‌شکلی تضمین کنند که منعکس‌کننده خواست‌های این کشورها باشد.

پیشنهاد می‌کنم بین ملل امریکا ارگانی چندجانبه به‌وجود آید که بتواند به‌صورت روزافزونی مسئولیت تصمیمات مربوط به‌کمک‌های توسعه را به‌عهده بگیرد. بنابراین سی. آی. ای. پی (CIAP) (یا کمیته بین - امریکائی اتحاد برای پیشرفت) می‌تواند چنین نقشی را ایفا کند. یا این که ارگان کاملاً جدیدی به‌وجود آید، که به‌هر

صورت هدفش بسط نهادهایی باشد که برای ارائه کمک‌های دوجانبه ضروری است. چنین ارگانی تدریجاً مسئولیت‌های مربوط به طرح‌های عملی‌تر را خواهد پذیرفت»^{۱۱}.

برخی از جنبه‌های مربوط به «اتحادیه آماده» این‌ها بود: (الف) مبارزه بر ضد خرابکاری خارجی و داخلی، تحت عنوان صلح و آرامش یا دفاع از قانون و نظم. (ب) دفاع از منافع «بنگاه خصوصی» که به نظر آن‌ها به‌محض این که انگیزه‌ئی داشته باشد به‌مشارکت در توسعه اجتماعی خواهد پرداخت. بسیاری از سازمان‌های چندجانبه خود را با این سیاست‌ها منطبق کرده یا به‌مفهوم دیگر کاملاً در خدمت آن‌ها درآمده‌اند. قبل از هر چیز این سازمان‌ها به‌غیر سیاسی کردن تضادها و تناقضات ناشی از سلطه ایالات متحده در قاره می‌پردازند. وانگهی این سازمان‌ها می‌تواند منافع ماورای ملی بنگاه‌های امریکائی را نظم بهتری بدهد. از آن گذشته اتحادیه تجارت آزاد امریکای لاتین (آ. ال. آ. ال. سی) و بازار مشترک امریکای مرکزی (ام. سی. سی. آ) به‌صور گوناگون ایفا کننده چنین نقشی‌اند. این‌ها سازمان‌های چند جانبه‌ئی است که متأثر از روح دیپلماسی اتحادیه آماده است؛ این سازمان‌ها در بسیاری از موارد در خدمت بنگاه‌های چند ملیتی ایالات متحده قرار دارند. نفوذ و سلطه مورد بحث را در مذاکرات و معاملاتی که بین حکومت‌های منطقه با ایالات متحده در مورد چگونگی تعیین حقوق و عوارض واردات در کشورهای عضو (آ. ال. آ. ال. سی) وضع می‌شود می‌توان به‌وضوح مشاهده کرد.

«در شرایطی که موافقت‌نامه‌هایی که به‌صورت بی‌ربطی به‌متم‌های (آ. ال. آ. ال. سی) یا اتحادیه تجارت آزاد امریکای لاتین معروف است، مورد مذاکره قرار گرفته به‌اجرا در می‌آید؛ دولت‌های ذینفع در روابط تجاری دوجانبه یا چند جانبه که مصوبات این متم‌ها شامل حال آن‌ها می‌شود، کاهش تعرفه‌های (حقوق یا عوارض مربوط به واردات) بسیاری را تقبل می‌کنند. این کاهش‌ها معمولاً مورد درخواست و بنا به تقاضا و فشار بنگاه‌هایی است که در بخش خاصی از رشته‌های اقتصادی فعالیت می‌کنند. این بنگاه‌ها معمولاً از طریق

۲. سخنرانی ریچارد نیکسون در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۹ در برابر اتحادیه ملل امریکائی مطبوعات. نقل از نوشته‌ئی تحت عنوان: «این است سیاست فاره‌ئی نیکسون» در روزنامه استادوساتو پائولو نوامبر ۱۹۶۹، صفحه ۸.

شرکت در اجلاس یا اعمال نفوذهای دیگر، یا شرکت در طرح و پروژه‌ئی که مربوط به این کشورها است، خواست خود را جامه عمل می‌پوشانند. اما این پنگاه‌ها کاهش حقوق گمرکی را برای تدارک زمینه برای رقابت بیش‌تر درخواست نمی‌کنند. به عبارت دیگر رقابت آزاد دیگر مدروز نیست. هرکدام از این شرکت‌ها معمولاً یکی دو سه کالا را در کشور موردنظر تولید می‌کند. به این ترتیب به‌استناد يك موافقت‌نامه تعرفه‌ئی که دولت‌ها وضع می‌کنند (آن هم به‌خیال این که در نتیجه این مصوبات و حمایت از پنگاه‌ها، با گسترش فعالیت آن‌ها به تدریج که بازار داخلی توسعه یافته و زمینه برای رقابت آزاد ایجاد خواهد شد) پنگاه‌های مذکور معمولاً با توافق و تبنانی میان یکدیگر سعی می‌کنند کارخانه‌های‌شان را در هر کشور به يك رشته تولیدی تخصیص دهند. عواقب این زدوبند بسیار روشن است، زیرا نه دولت و نه افکار عمومی این ممالک در آغاز کار هیچیک متوجه نمی‌شوند که وابستگی‌شان به کالاهای خارجی و تولیداتی که برای اقتصاد ملی‌شان دارد اهمیت استراتژیک و حیاتی است چگونه در حال توسعه و گسترش است» (۳).

همانطور که دیدیم فوق ملیتی خصیصه ذاتی به‌وجود آمدن و عملکرد سازمان‌های چندجانبه است. که در نهایت به‌صورت وسیله و ابزاری است برای حفظ و تکامل سلطه ایالات متحده بر کشورهای امریکای لاتین. در اتحاد و همکاری بین نابرابران، نابرابری مدام به عمیق شدن گرایش داشته است، و کم‌تر می‌توان موردی را مشاهده کرد که نابرابری از میان رفته باشد. هر مشارکتی الزاماً به معنای نابرابری نیست، بلکه نابرابری ناشی از مشارکتی است که در آن يك کشور یا ابرقدرت امپریالیست برتری سلطه جویانه خود را اعمال می‌کند. پس هنگامی که همکاری‌های این چنینی وجود دارد، کشور سلطه‌گر همواره متوجه تکامل فنون و شیوه‌های سلطه، کنترل و تصمیم‌گیری برای بقیه؟، آن هم در جهت منافع خود، می‌باشد. بنابراین، این گونه اتحادیه‌ها حاصلی جز افزایش تناقض‌ها، بدبختی و رودرروئی‌های مختلف نخواهد داشت. مثلاً در مورد وابسته حکومت وظیفه حاکمه می‌تواند کوشش‌هایی را برای تغییر شرایط سیاسی و اقتصادی مربوط به شکل و حجم صادرات مازاد اقتصادی آغاز کرده یا توسعه دهد. در سطح دیگر، تکامل

۴. کنستانتینویانی (Constantino Ianni)، استعمار زدائی در راه، اقتصاد و روابط بین‌الملل.

روابط و ساخت‌های وابسته باعث توسعه و عمیق شدن تضادهای داخلی، به‌خصوص تضاد بین قشر حاکمه و طبقه حقوق بگیر می‌شود. هنگامی که مازاد اقتصادی، ناشی از ارزش اضافی تولید شده توسط پرولتاریا است، طبعاً این طبقه به تدریج به سمت مبارزه برای تغییر مناسبات ساخت‌های وابسته گرایش خواهد یافت.

همه اسناد، تصمیمات، اعمال حکام ایالات متحده، که در یاب مسائل سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکای لاتین است از يك سو حاکی از رودر رونی و تناقض‌هایی است که خصلت سلطه امپریالیسم است و از سوی دیگر بازگوی خصلت دیپلماسی امریکای شمالی، است. گذشته از این‌ها چگونگی ترکیب دیپلماسی‌های چماق و دلار را با توجه به منافع بنگاه‌ها و حکام ایالات متحده و امریکای لاتین مشخص می‌کند. این خصلت‌ها را می‌توان در سیاست‌هایی که تحت عناوین حسن هم‌جواری، اتحادیه‌های آماده مطرح می‌شود، به‌وضوح مشاهده کرد، همین‌طور در گزارش مربوط به نلسون راکفلر که همواره با هیئت ویژه ریاست جمهوری چگونگی مسائل و مشکلات امریکای لاتین را گزارش کرده است. از آنجا که گزارش فوق سندی است که از طریق ایالات متحده و به‌دستور حکام آن تهیه شده، به‌صورت آشکاری مداخله در امور داخلی کشورهای نیمکره است.

تمام پیشنهادهایی که در گزارش مذکور مطرح شده عملاً متأثر از دکترین جنگ سرد امریکای شمالی، آن هم در غالب خاص امریکای لاتین، است. در این گزارش بار دیگر از خرابکاری کمونیسم وحدت قاره‌نی، وابستگی متقابل ملل قاره، و هماهنگی منافع ایالات متحده با منافع ملل امریکای لاتین سخن به‌میان آمده است. به‌نام این اصول و از طریق آن‌هاست که هژمونی و برتری ایالات متحده در منطقه شکل می‌گیرد، و با توجه به این اصول است که گزارش راکفلر به بررسی و ارائه پیشنهادات درباره مسائل اقتصادی، اجتماعی، نظامی، کارگری، شهری، جمعیتی، آموزشی و علمی و غیره می‌پردازد. به این ترتیب راکفلر در تمام قسمت‌های گزارش‌اش تأکید بر آن دارد که حکام امریکای لاتین می‌بایست چگونگی تصمیم‌گیری‌های‌شان را با توجه به چگونگی اوضاع و احوال درک کنند. گزارش متوجه چگونگی به‌وجود آوردن، شرائطی است که برای جهت دادن و در صورت امکان کنترل، تقاضاهای روبه‌افزایش است: (الف) تعارض‌های موجود در روابط میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده؛ (ب) در روابط میان طبقات در

داخل کشورهای امریکای لاتین؛ البته در این دو مورد کنترل با توجه به حفظ برتری ایالات متحده مطرح می‌شود. به همین علت است که گزارش راکفلر متوجه تعیین خصلت تغییراتی است که شاید در سال‌های آینده روی داده و سبب بروز مشکلاتی برای اعمال هژمونی امریکای شمالی شود.

«هرچند نمی‌توان حتی با حداقل دقت چگونگی رویدادهای آینده را در این منطقه ترسیم کرد، اما احتمالاً می‌توان گفت که نیمکره در سال‌های آینده خصلت‌های زیرار از خود نشان خواهد داد:

۱. افزایش ناکامی در اثر آهنگ توسعه، که ناشی از صنعتی شدن، شهرنشینی و رشد جمعیت بحرانی‌تر شده است.

۲. بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی.

۳. ادامه تمایل نظامیان به در دست گرفتن قدرت، به بهانه هدایت پیشرفت اجتماعی و اقتصادی.

۴. افزایش ناسیونالیسم، درگیری گروه‌های سیاسی تحت شعار استقلال و رهائی از سلطه و نفوذ ایالات متحده.»

چنان که ملاحظه می‌شود، به‌رغم بی‌اعتنائی و چشم‌پوشی‌ها و توسعه دیپلماسی این کشور در کشورهای امریکای لاتین، بازهم حکام امریکای شمالی چاره‌نی جز پذیرش این واقعیت ندارند که هژمونی سلطه جویانه ایالات متحده در منطقه نه بی‌دغدغه است و نه دورنمایی روشن دارد. دیپلماسی امریکای شمالی در سال ۱۹۷۱ یا ۱۹۶۱ بسیار بیش از دهه‌های قبل با مسائل جدی و مشکلات حاد و یا رویدادهای غیر مترقبه مواجه است. مشکل ایالات متحده، منحصر به پیروزی سالوادور آلنده، کاندیدای سوسیالیست اتحاد خلق در شیلی، سپتامبر ۱۹۷۰ نیست. قبل از آن هم در سال ۱۹۶۸ و بعد از آن با روی کار آمدن ولاسکو آلوارادو در پرو هراس حکام ایالات متحده آغاز شده بود. هم‌زمان با این اتفاقات، دگرگونی‌های سیاسی مهم و غافل‌گیرکننده‌ی نیز در مکزیک، آرژانتین، برزیل و در سایر کشورهای منطقه به‌وقوع پیوست. همه این‌ها سبب شد، که دیپلماسی ایالات متحده، در جست وجوی افق جدید و شکل دیپلماسی و سیاست مقابله با وضعیتی باشد که از بسیاری جهات هژمونی اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده را تهدید می‌کرد. وانگهی شرایط برای مداخله نظامی به‌خصوص در کشورهای کوچک منطقه امریکای مرکزی و کارائیب روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. تحت این شرایط است که ایالات متحده در پی دکتورین‌ها و

سیاست‌ها و سمت‌گیری‌های جدیدی برای دیپلماسی سلطه‌جویانه خود است. خاصه این که این پی‌گیری و چاره‌جویی سیاسی امروزه در بسیاری از موارد در شرایط دشوار و غالباً بر ملا شده‌نی انجام می‌شود. هنگامی که هیئت ویژه ریاست جمهوری به سرپرستی نلسون راکفلر در سال ۱۹۶۹ همراه با حکام کشورهای امریکای لاتین به تحقیق در باب مسائل آن قاره پرداخته بود، يك مجله امریکائی نوشت:

«راکفلر تا کنون در این سفر به‌ده کشور منطقه سفر کرده، در پنج کشور با تظاهرات وسیع ضد امریکائی مواجه شده است. در یکی از این کشورها شدت تظاهرات به اندازه‌نی بود که راکفلر بالاچار از مدت اقامت خود کاست. سه کشور دیگر نیز دعوت خود را از او پس گرفتند... شدت ناآرامی و تظاهراتی که در این سفر با آن مواجه شد از سال ۱۹۵۸ که نیکسون به امریکای جنوبی سفر کرده بی سابقه بوده است، [ناآرامی و تظاهرات علیه راکفلر] بازگوی این واقعیت بود که چگونه روابط بین امریکای شمالی و کشورهای امریکای لاتین در وضعی مشکل و بحرانی قرار دارد. با این اوصاف می‌توان پذیرفت که در کشورهای امریکای لاتین «نارضایتی‌هایی» از چگونگی روابط آن‌ها با امریکای شمالی وجود دارد. در این هفته وزیر خارجه ویلیام پی روجرز در پی این اتفاقات اعلان کرد که، «هیچیک از مناطق دنیا برای ایالات متحده تا این حد قابل اهمیت نیست و حکومت ما نمی‌خواهد که روابطش با کشورهای منطقه از آنچه که هست بدتر شود».

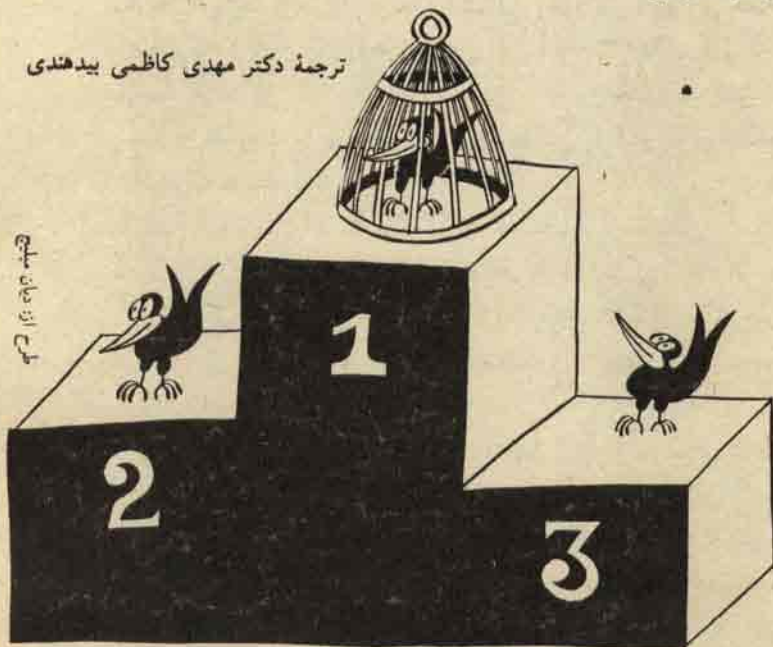
البته اثبات رابطه وقایع نسبتاً غافلگیرکننده سیاسی - اجتماعی که در این اواخر در کشورهای نیمکره رخ داده است از طریق دیپلماسی اتحاد آماده که نیکسون اعلان کرد، چندان دشوار نیست. این سیاست قبل از هرچیز تناسب منافع اقتصادی سیاسی و نظامی ایالات متحده را با توجه به اهمیت هر يك از کشورهای منطقه نشان می‌دهد.

«اکثر کشورهایی که در جنوب ایالات متحده قرار دارند، برای منافع ملی ما اهمیت یکسانی ندارند. برخی مهمند و در حالی که پاره‌نی بسیار پراهمیتند. بنابراین منافع ایالات متحده از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. واکنش ایالات متحده در برابر این کشورها می‌بایست همواره دقیقاً متناسب با اهمیت نسبی منافعش در هر يك

از این کشورها باشد. مثلاً هرج و مرج در او روگونه باید به گونه‌نی متفاوت با هرج و مرج در مکزیك مورد توجه قرار گیرد، توسعه سریع کلمبیا باید در قیاس با توسعه فرضاً پاراگونه در اولویت قرار گیرد، وقوع جنگ میان برزیل و آرژانتین مسائل متفاوتی را به بار خواهد آورد تا جنگ میان هائیتی و جمهوری دومینیکن، لذا يك بحث سیاسی جدی را هنگامی می‌توان آغاز کرد که زمینه بحث واقع‌گرایانه در این مورد فراهم باشد».

این است؟ اتحاد بین ایالات متحده و کشورهای امریکای لاتین، اتحاد نابرابر میان نابرابران، در این مورد باید یادآور شود که کشورهای امریکای لاتین هم نسبت به یکدیگر وضعی نابرابر دارند. این نابرابری فقط با توجه به ایالات متحده مطرح نیست، به همین دلیل ایالات متحده سیاست دیپلماسی متحد مقدم را در مورد برزیل، آرژانتین و مکزیك به اجرا درمی‌آورد. به خصوص دیپلماسی اتحادیه آماده هم برای این کشورها اعمال می‌شود. در اتحادیه آماده یا متحدین طبیعی ایالات متحده، متحدین مقدم می‌توانند مسئولیت‌های نظامی، سیاسی یا اقتصادی مربوط به منطقه خودشان را رأساً به عهده بگیرند.

ترجمه دکتر مهدی کاظمی بیدهندی



شعر تلخ

دریغ از گذاری
 بی حوصله، حتی
 بر گره کورِ ریسمانِ پیچِ پیچِ کوچه:
 مردی بر سکو.

انگشتی بر کلافِ گوریده مه
 و تشری بر غدو چرکینِ ساحل
 و بارانی آرام و لاجرم
 پردوام
 در پی

در صبحی کسل و کاهل
 قایق بی بادبان نسیم
 از کدام سوی بر امواجِ سرگشته خواهد وزید
 که توفانی در راه نباشد؟

مه در جزیره دورا
 مه در سپیدو کم رنگ!
 قبله کدام سو است اگر نیلوفرانِ دریائی
 نمازِ باران و استغاثه بخوانند؟

پاروی بی دوام باد
 پیچان در کلافِ گوریده مه.
 [هم از این روی]
 قایق خورشید را

به ساحلِ صبحی صادق

امید نیست.

شعری تلخ است، یاران!
 نفیرِ دمیدنی بر گلوی بریدۀ نی.
 اما
 حریق درد گسستن
 و شعله‌های مبهم اشتیاق
 در سینه‌گشادۀ نیستان
 هنوز رازی سر به مهرند.

سعید محبی

در امتداد جاده‌های تاریک

با کدامین شب پیمان بسته‌ایم
 که آفتاب
 در نای خروسان متروک مانده است؟
 سایه‌های غریب
 مرثیه‌خوانان
 از کوچه‌های نشسته به خون می‌گذرند،
 و اسپان صبور
 به انتظار دلاوری
 در امتداد راه‌های گمشده
 سُم بر طاوول ماه می‌سایند.
 با این همه
 بسیارها که قصد آفتاب کردند
 اما
 از تنگنای میان دو پلک فراتر نرفتند.

در امتداد جاده‌های تاریک
 مردانِ کور
 آفتاب را
 سرودی کرده‌اند.

گوران تربورن

ترجمه: آزاده

عبلکرد دموکراسی در آمریکای لاتین

۲

مقالات گوران تربورن اکنون به این سکوت پایان می‌دهد. او طی یک تحقیق جامع به تحلیل الگوهای تاریخی ظهور - دموکراسی بورژوازی - ابتدا در هفده کشور پیشرفته سرمایه‌داری، و سپس به همین تحلیل درباره کشورهای آمریکای لاتین می‌پردازد.

نویسنده در بخش آخر این مقالات نتایج هر دو بررسی را مقایسه کرده، روابط مشخص قیام‌های توده‌نی را با محاسبات طبقه حکمران و دخالت خارجی در هر یک از آن دنبال می‌کند، و سپس آن‌ها را به شیوه‌نی کاملاً نو برحسب ماهیت قیام و زمان وقوع آن تقسیم بندی می‌کند. تربورن ضمناً فرمول‌بندی جدیدی از سئال «وابستگی» را گسترش می‌دهد و در خاتمه چندین پرسش عمده تحریک‌آمیز در مورد استراتژی سیاسی در شرایط فعلی آمریکای لاتین را مطرح می‌کند.

نتایج کاوش مقایسه‌نی تربورن می‌تواند آغاز مهمی باشد در بحث‌های مارکسیستی در زمینه دموکراسی بورژوازی در ایران که از لحاظ سیاسی - اقتصادی به کشورهای آمریکای لاتین بی‌شبهت نیست.

سلسله مقالات «حکمرانی سرمایه و ظهور دموکراسی» نوشته گوران تربورن که در شماره‌های ۱۷ تا ۲۰ کتاب جمعه خواننده‌اید درباره دموکراسی بورژوازی در هفده کشور پیشرفته سرمایه‌داری بود. تربورن این تحقیق را در مورد کشورهای آمریکای لاتین نیز با همان الگوی تحلیل مقایسه‌نی ادامه می‌دهد که بخش اول آن را در شماره گذشته خواننده‌اید و دنباله آن را هم در شماره آینده خواهید خواند.

در جهان معاصر هیچ پدیده‌نی به اندازه دولت بورژوا - دموکراتیک سنگ اصلی راه انقلاب سوسیالیستی نبوده است. با اینهمه، اما توجه نظریه‌های علمی اجتماعی به آن تاکنون بسیار کم بوده است، و چنانکه باید دقیق و عمیق شکافته نشده است. تناقض حکمرانی به وسیله سرمایه با حق رأی عمومی در دوره مارکس ناشناخته بود؛ در دوره لنین هنوز تناقضی ناکامل و غیر عمده بود. اما از سال ۱۹۴۵ دموکراسی بورژوازی شکل عمومی و عادی نظام دولت در کلیه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بوده است. امس، در سی و چند سال گذشته در ماتریالیسم تاریخی بررسی اندکی پیرامون این مطلب به چشم می‌خورد.

الگوها، نیروها و تقارن حوادث دموکراتیک

استقرار دموکراسی در امریکای لاتین، الگویی ارائه می‌کند که با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بسیار متفاوت است. برای نمونه، جنگ‌های خارجی، هرگز در امریکای لاتین يك زمینه مستقیم [برای استقرار دموکراسی] نبوده‌اند - البته شاید شکست قدرت‌های فاشیستی در سال ۱۹۴۵، تأثیرات ایدئولوژیکی سردکننده‌نی در هواداران آن‌ها در حکومت نظامی آرژانتین، و بنابراین در دموکراتیزه کردن آرژانتین به‌سال ۱۹۴۶، داشته است. و حال آن‌که در سه کشور از هشت کشور مورد نظر ما، انقلاب‌های داخلی خشونت‌آمیز، مسیر رسیدن به دموکراسی بود و در چهارمی وسیله استقرار دموکراسی. این‌ها به ترتیب عبارتند از بولیوی، گواتمالا، ونزوئلا و کلمبیا.

آنچه مسیر رسیدن به دموکراسی را مسدود می‌کرد نیز متفاوت بود. در موارد کلاسیک اروپای غربی و امریکای شمالی، این سد راه، محدودیت حق رأی بود. اما در امریکای لاتین مسأله مهم غالباً عبارت بود از جلوگیری از تقلب در انتخابات و تصویب قوانین صلح‌آمیز اختلافات درون حزبی بورژوائی. گام تعیین کننده در نخستین مراحل ظهور دموکراسی در آرژانتین که در قانون معروف سازپنای (SANEZ PENA) سال ۱۹۱۲ نیز آمده است، جلوگیری از تقلب است. همچنین، با این که فوری‌ترین پی‌آمد انتخابات ۱۹۴۶، کناره‌گیری خونتای نظامی همگون بود که در سال ۱۹۴۳ به قدرت رسیده بود، اما ضمناً پایان دادن به «تقلب وطن پرستانه» نیز بود که در خاتمه نخستین دوره دموکراسی در «دهه نامعروف» ۴۳-۱۹۳۰ رایج شده بود. و قابل توجه است که بازگشت به دموکراسی که برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۷۳ رخ داد، مستلزم بازگشت به قانونی شدن بزرگ‌ترین نیروی سیاسی بورژوائی یعنی پرونیست‌ها [طرفداران پرون] نیز بود. مشابه سال‌های ۱۹۴۴ در کوبا و ۱۹۵۶ در پاناما، تاریخ‌های مهمی هستند، صرفاً به این دلیل که دولت‌های

• در این جا منظور از حزب بورژوائی، فقط چنان حزبی نیست که سرمایه‌داری را می‌پذیرد، بلکه حزبی است که طبقه کارگر را به عنوان يك طبقه مجزا سازماندهی نمی‌کند (آن طور که سوسیال دموکراسی کلاسیک کرد). حزب کارگر (PARTIDO LABORISTO) که پرون توسط آن در نخستین دور انتخابات سال ۱۹۴۶ برنده شد، ماهیت نسبتاً مشخص طبقه کارگری داشت؛ اما بهزودی تبدیل به یک ساخت پشتیبانی متلاشی و بیمارگونه از رهبر شد.

وقت اجازه دادند انتخابات به طور منصفانه انجام شود.

آنچه در اوروگوئه، در صدر اهمیت قرار داشت، تصویب قوانین صلح‌آمیز برای حل اختلافات میان دو حزب بورژوازی بلانکو و کولورادو [بلانکو (Blanco) یعنی سفید: نام حزب طرفداران ژنرال اریب است که با فدرالیست‌های آرژانتین متحد بود؛ و کولورادو (Colorado) یعنی قرمز: نام حزب طرفداران ژنرال ریورا که از جانب لیبرال‌های آرژانتین و برزیل پشتیبانی می‌شد]: این قوانین شامل وحدت دادن به یک دولت کوچک ساختگی میان آرژانتین و برزیل؛ جلوگیری از تقلب در انتخابات؛ و یافتن نوعی پایه قانونی برای همزیستی بخش‌ها ظاهرأ - اکثریت و اقلیت بود. این‌ها، در روندی که به قانون اساسی سال ۱۹۱۸ انجامید، بارها مهم‌تر بود تا گسترش حق رأی. نخستین مسأله در جنگ داخلی سال ۱۹۰۴ حل شد و به حاکمیت جداگانه حزب بلانکو در برخی بخش‌های شهری که از قراردادهای دو جنگ داخلی پیشین به وجود آمده بود، پایان داد. سایر مسائل نیاز به یک دوره آماده‌سازی ۲۰ ساله داشت و همواره به همان حساسیت باقی ماند. زیرا حزب بلانکو در سال ۱۹۳۰ دست اندرکار تدارک یک جنگ داخلی بود و فقط وقتی که در کودتای از بالا برنامه‌ریزی شده (سال ۱۹۳۳) در صف پرزیدنت‌ترا قرار گرفت، از این کار منصرف شد.

در کلمبیا و ونزوئلا پس از سال ۱۹۵۸، نخستین اقدام دموکراتیک حل اختلافات درون حزبی بورژوازی بود که باید از طریق تعدادی زد و بندهای حزبی به خصوص به دست می‌آمد در کلمبیا، سال‌ها حکومت محافظه کارانه تئوکراتیک (حکومت روحانیت) که در آن صدر کلیسا نفوذ تعیین کننده‌ی در انتخاب کاندیدهای ریاست جمهوری داشت، در سال ۳۰-۱۹۲۹ از هم پاشیده شد؛ پس از یک دوره انتقالی، یک رژیم لیبرال مترقی روی کار آمد و یک قانون اساسی دموکراتیک تصویب شد. برای احیای آن، قراردادی در سال ۱۹۳۸ با محافظه کاران میانه‌رو که در صف کاندید لیبرال دست‌راستی به نام سانتوس قرار گرفته بودند، منعقد شد. پس از سرنگون کردن دیکتاتور نظامی پوپولیست به نام ژوراس بی‌نیلا در سال ۱۹۵۷ یک جبهه ملی بین کادرهای رهبری این دو حزب تشکیل شد تا از بروز جنگ داخلی تازه‌نی مابین بورژواها (مانند جنگی که در آن دموکراسی کلمبیا در اواخر دهه ۱۹۴۰ بر باد رفته بود) جلوگیری شود. در ونزوئلا، نخستین دوره حکومت دموکراتیک عمر کوتاهی داشت؛ و توسط کودتای نظامی دست‌راستی در سال ۱۹۴۸ به پایان

رسید. رهبران حزبی آن دوره یعنی جنبش دموکراتیک (ACCION DEMOCRATICA) (ظاهراً، سه درس از این جریان آموختند: ۱- برای همراهی با جناح راست بورژوائی باید تمایل به راست پیدا کرد؛ ۲- ارتش همچون يك نظام رسته‌نی باید حفاظت شود؛ ۳- با دو حزب بورژوای دیگر باید به توافقی فراسوی قانون اساسی رسید، تا اساس پایداری برای يك شكل دموکراتیک از حکومت مهیا شود. نتیجه، همان پیمان‌های نیویورک و پونتوفی جی بود. برطبق این پیمان‌ها توافق شد که بعد از سرنگونی دیکتاتوری پرژریمنس، هرکدام از احزاب که در انتخابات ریاست جمهوری برنده بشود، به‌هرحال، يك حکومت ائتلافی تشکیل شود.

در قالب يك مقاله ممکن نیست تمام گره‌های کلاف نیروهای بسیار متفاوت درگیر دموکراتیزه کردن در امریکای لاتین را از هم گشود. و حتی مشکل‌تر بتوان وزنه نسبی نیروهای تشکیل دهنده را برآورد کرد. در بررسی‌هایی که قبلاً درباره کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته کرده‌ام، نفوذ تعیین کننده طبقه کارگر، هم‌چنین تسلط بورژوازی معلوم شد - بدین ترتیب که طبقه کارگر خواستار دموکراسی است؛ بورژوازی نخست مقاومت می‌کند و سپس تصمیم می‌گیرد که چه وقت و چه‌گونه دموکراسی را اعطاء کند! بنا بر این وقتی با آمریکای لاتین برخورد می‌کنیم، حادثه‌ترین پرسش ظاهراً این است که: آیا طبقه کارگر عمدتاً نقش مهمی در روند دموکراتیزه کردن داشته است؟ از آنجا که اختلافات و مشکلات مابین بورژوائی همواره برجسته‌تر بوده، لذا در نگاه اول ممکن است به نظر برسد که طبقه کارگر نقشی نداشته است. اما، واقعیت، پیچیده‌تر است. بالاتر از هر چیز، هرگز نباید فراموش کرد که سیاست بعداز- مستعمراتی دنیای سوم، با این که در خود منطقه مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار می‌گرفت، لکن به معنایی، غالباً سیاستی اقتباس شده بود - اقتباس از کشورهای امپریالیستی. و این، یکی از سویه‌های تسلط است. به عبارت دیگر، مبارزات طبقه کارگر و سایر طبقات - در دولت‌های سلطه گر، در تأثیرات آنان بر دولت‌های تحت سلطه دیده می‌شود.

آرژانتین

ظاهراً، قانون سازنیزانخست به این منظور تدوین شد که مخالفین رادیکال قیام کرده را در نظام اجتماعی - سیاسی غالب بگنجانند. این نظام

توسط جناحی از بورژوازی بالائی رهبری می‌شد که با این که تعداد زیادی کارمندان شهری را در استخدام داشت، لکن از نظر سیاسی، جناحی جنبی بود.

اما، يك جنبش انقلابی کارگری وجود داشت که نظام را تهدید می‌کرد. این جنبش کارگری که تحت تسلط آنارشیست‌ها بود، در پی شش ماه اعتصاب عمومی، پنج اعلامیه حکومت نظامی و پنج مورد قتل عام کارگران و يك مورد قتل پلیس بوئنوس آیرس، بالاخره در سال ۱۹۱۰ به وسیله اعمال اختناق و تبعید [انقلابیون] به‌طور موقت مهار شد. یکی از محاسبات پرزیدنت سانزینا که از جمله نمایندگان زیرک بورژوازی بالا بود، ایجاد سدی بود در راه انقلاب طبقه کارگر. وی این کار را به وسیله تشویق بخش اعظم جمعیت بی طرف به مشارکت در نظام سیاسی و همچنین ایجاد يك مجرای پارلمانی جنبی برای شکایات طبقه کارگر از طریق تشکیل يك حزب سوسیالیست ماوراء رفورمیستی که توسط روشنفکران و آریستوکراسی کارگری رهبری می‌شد و در سال ۱۹۰۴- در بوئنوس آیرس - نخستین معاون حزب طبقه کارگر در آمریکای لاتین را انتخاب کرد، انجام داد. وقتی در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۱۴، روشن شد که محافظه کاران نخواهند توانست در يك انتخابات صادقانه و بدون تقلب برنده شوند، جانشین موقتی سانزینا - که ضمن خدمت در همان سال فوت کرد - خواست خود را مبنی بر تجدیدنظر در قانون انتخابات آشکارا بیان کرد. اما، این کار بیش از حد خطرناک بود و مطمئناً جرقه‌نی می‌شد برای يك قیام توده‌نی که به‌گسترش محدوده اجتماعی ضعیف رادیکال‌های اپوزیسیون می‌انجامید.

در سیاست سال‌های بعد از ۱۹۴۵ آرژانتین، طبقه کارگر همواره نیروی اصلی دموکراتیک بوده است. تا اواخر جنگ جهانی دوم، حکومت نظامی شاید به اندازه کافی تضعیف شده بود که به‌رحال تسلیم يك حکومت سیویل شود؛ اما آنچه که بلافاصله مسأله‌ها را به نفع سیاست توده‌نی دموکراتیک حل کرد عبارت بود از تظاهرات فوق العاده عظیم طبقه کارگر در سال ۱۹۴۵، در طرفداری از پرون. بعداً وفاداری ممتد طبقه کارگر متحد و بی‌کارجو نسبت به پرون باعث شد که نه دولت‌های سیویل رادیکال که انتخاب‌شان به وسیله غیرقانونی کردن پرونیسم تأمین شده بود بتوانند يك سیاست هماهنگ را پیاده کنند و نه ارتش. در عین حال پرونی شدن طبقه کارگر، دنباله‌روی طبقه کارگر را از ساخت‌های بورژوائی ابقا کرد. سرانجام، يك دوره نوین دموکراسی

برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۷۳ آغاز شد. اما چندی نگذشت که از هم پاشیده و اختناقی کامل تحت فرمانروائی نظامیان جایگزین آن شد.

اوروگوئه

اوروگوئه که در مرحله عقب‌تری از صنعتی شدن در آرژانتین است، طبقه کارگر همیشه وزنه کم‌تری داشته است، و تخصص در گله‌داری بدین معنی بود که حتی کارگر فصلی که مثلاً کشت کاران گندم در فصل درو اجیر می‌کنند، مورد نیاز نباشد. طبقه کارگر فقط به‌طور غیرمستقیم در ظهور دموکراسی در اوروگوئه حضور مؤثر داشته است. سیاستمداران بورژوا که همواره بسیار نگران کوچکی کشورشان و موقعیت فیما بین ناامن آن بودند، به‌خصوص سیاستمدارانی چون خوزه باتل‌ای اوردونز که اوروگوئه نوین را به‌وجود آوردند، بر آن بودند چنان ملتی بسازند که علت وجودیش يك حکومت دموکراتیک متکی بر اصلاحات اجتماعی باشد، تا امکان جلوگیری از مبارزات قهرآمیز نظیر آنچه در آرژانتین یا در اروپا رخ داد، را داشته باشد. خوزه باتل‌ای اوردونز، بعد از نخستین دوره ریاست جمهوری خود در سال‌های ۱۹۰۳-۷ این مطلب را برای نخستین بار مورد مطالعه قرار داد. اما، البته مبارزه طبقاتی درون اوروگوئه نیز وجود داشت. آنچه لازمه يك توافق دموکراتیک رفورمیستی بود، بدون شك عبارت بود از تعیین این که چه کسانی مصادر امورند. ظاهراً، دو حادثه در اینجا حیاتی بود. اول: سرکوب کامل اعتصاب عظیم کارگران بندر در مونت‌ویدئو به سال ۱۹۰۵؛ در این جا کارکنان آشکارا کوشش‌های رئیس جمهور در میانجی‌گری، و هم‌چنین اظهار همدردی سازشکارانه روزنامه وی را رد کردند. دوم: وقتی بود که خوزه باتل‌ای اوردونز جانشینی برگزید: این شخص يك وکیل همکار و خدمتگزار مزدور و مورد اعتماد بورژوازی بالا - داخلی و خارجی - به‌نام ویلیام بود. از همان اوان کار روشن بود که هیچ دست اصلاح طلبانه‌ئی نخواهد توانست در مناسبات تولید روستائی دخالت کند. ضعف و انزوای سیاسی طبقه کارگر را نیز شاید بتوان دلیل اصلی سرنوشتی دموکراسی در اوروگوئه به سال ۱۹۷۳ دانست. در این وقت نظام سیاسی دموکراتیک، از بالا یعنی توسط رئیس جمهور وقت و تحت فشار سنگین نظامی، اما با پشتیبانی فراکسیون‌های هر دو حزب بورژوا، منحل شد. در واقع اعتصاب عمومی‌ئی که این جریان به‌دنبال داشت، بیانگر

موردی استثنائی در تاریخ آمریکای لاتین است که در آن يك کودتای نظامی با مقاومت جدی سیویل روبرو شد. (البته حقیقت دارد که در این مورد، مابین ماشه اسلحه و مردم، تکه‌های کاغذی قرار داشت که حامل خواست‌های اختناقی ژنرال‌ها از رئیس جمهور بود؛ به عبارت دیگر قهرنظامی به واسطه يك ظاهر سیویل تحکیم می‌شد.)

ونزوئلا

راه‌های رسیدن به دیکتاتوری موضوع بررسی‌های آینده را تشکیل خواهد داد؛ اما هیچ پژوهشگر دموکراسی آمریکای لاتین نخواهد توانست به این سؤال پاسخ گوید که چرا دموکراسی بعد از سال ۱۹۵۸ در ونزوئلا به حیات خود ادامه داد، و حال آن‌که در اوروگوئه از بین رفت. اگرشواهد تاریخی را ملاک قضاوت قرار دهیم، شرایط به شدت به نفع نتیجه‌نی وازگونه است. تبدیل آهسته دولت اوروگوئه به يك دولت نظامی، همچون واکنشی نسبت به چریک‌های شهری توپامارو انجام شد، اما فعالیت‌های این چریک‌ها، به هیچ وجه يك توجیه واقعی برای از بین بردن تمام اشکال دموکراسی نیست؛ از همه چیز گذشته هر دولت دموکراتیکی نیروهای سرکوبگر دارد، و به هر حال تا سال ۱۹۷۳ چریک‌های توپامارو تقریباً سرکوب شده بودند. رژیم ونزوئلانی نیز از سال ۱۹۶۳ با فعالیت چریکی شهری و روستائی مواجه بود. و با تمام نیروهای سرکوبگری که در اختیار داشت با آن مقابله کرد؛ اما در عین حال دموکراسی را برای احزاب بورژوائی مختلف حفظ کرد، و فعالیت احزاب چپی را دوباره، مدت کوتاهی بعد از ممنوع کردن مبارزات مسلحانه، قانونی اعلام کرد و حتی چریک‌ها را عفو کرد. با وجود مخازن نفتی در ونزوئلا این کشور در اوایل دهه ۱۹۶۰ با يك بحران اقتصادی مواجه بود (البته نه به شدت بحران اقتصادی اوروگوئه). در دوران دیکتاتوری، کارهای ساختمانی ترقی فراوانی کرد، اما به دنبال آن رکود اقتصادی، بحران موازنه پرداخت‌ها، بدهکاری سنگین خارجی و فرار سرمایه آغاز شد. بنابراین، توضیح اقتصادی قانع کننده نیست. مطمئناً می‌توان - و باید - عوامل دیگری برای توضیح احیای دموکراسی در ونزوئلا ارائه کرد. به هر حال می‌توان يك نظریه را به جرات ارائه کرد که حضور کنترل شده و سازمان یافته طبقات توده‌نی - طبقه کارگر و

دهقانان - يك عامل تعیین کننده بود. عامل دیگر اقتران حوادث بود: ۴-۱۹۶۳ قبل از سرکوب کانون‌های چریکی فیدلیستا [طرفداران فیدل کاسترو در جنبش انقلابی چپ (میر)] و کماندوهای شهری در سراسر امریکای لاتین توسط ارتش تربیت شده آمریکا بود؛ اما درست پس از شکست دیکتاتوری باتیستا توسط مبارزات مسلحانه که منجر به يك انقلاب سوسیالیستی شد. آنچه بتان کورت و سایر سیاستمداران بورژوا به ونزوئلای‌ها می‌گفتند این بود که آن‌ها به جای يك دیکتاتوری نظامی، امن‌ترین پناه نظام بورژوائی را مستقر کرده‌اند (اما البته با پشتیبانی ارتش، پلیس و حکومت نظامی و غیره). اما آن‌ها نیز برعکس هم مسلکان پارلمانی‌شان در مونته ویدو، پایه اجتماعی مستحکمی برای ادعای خود داشتند. اکسیون دموکراتیکا [پرقدردترین حزب سیاسی در ونزوئلا] يك حزب توده‌ئی است که بخش‌های عظیمی از دهقانان (در درجه اول) و طبقه کارگر را کنترل و سازماندهی می‌کند. هم خود حزب و هم سازمان‌های توده‌ئی‌اش تا سال ۱۹۶۳ به شیوه‌ئی مؤثر و موفقیت‌آمیز از مخالفین جناح چپ پاکسازی شد. و بدین ترتیب آن‌ها ادامه احتکار و استثمار سرمایه‌داری، و نیز دموکراسی را تأیید کردند. (باید ضمناً یادآور شد که در سال ۱۹۴۵ رژیم اتوریتر توسط يك کودتای نظامی برکنار شد؛ و هم‌چنین این که سرنگونی یرزیمنز، يك اتحاد مابین طبقاتی گسترده را شامل می‌شد که حتی بخش‌های مشخص بورژوازی در آن شرکت کردند.)

کوبا

آنچه معمولاً از باتیستا به‌خاطر می‌آید، يك دیکتاتوری مافیا مانند است که در دوره دوم ریاست جمهوری وی (۱۹۵۲-۸) شکل گرفت. پیش از آن، وی یکی از رهبران دولت امریکای لاتین بود که دوبار به‌نحوی صلح‌آمیز شکست طرفدارانش را در انتخابات دموکراتیک پذیرفت. باتیستا که در همان زمان و با همان کونجکتور مداخله مستقیم آمریکا، و با همان نقش سگ نگهبان اصلی برای مزارع پنبه امریکائی‌ها به قدرت رسیده بود که تروزیلو در جمهوری دومینیکن و سوموزا در نیکاراگوئه، پس چرا او [باتیستا] کوبارا نیز جزئی از خانواده امپراتوری آمریکا نکرد؟ به‌نظر می‌رسد دلیل اصلی این باشد که در کوبا خرده بورژوازی و طبقه کارگر تا حدی رشد کرده بود، بسیج شده بود، سازمان یافته بود که در سایر ممالک نظیر نداشت. باتیستا خود يك افسر

در پی مقام بالاتر نبود که مثل سوموزا توسط امریکا دست چین شده باشد، یا مثل تروزیلو جاه طلبی سیاسی داشته باشد؛ او یک کارمند دفتری نظامی با درجهٔ گروهبان بود که در قیام گروهبان‌ها - بخشی از انقلاب توده‌ئی عظیم علیه دیکتاتوری ماچادو (MACHADO) در سال ۱۹۳۳ - اهمیت پیدا کرده بود. حکومت جدید به زودی سرنگون شد، اما انقلاب وحدت توده‌ئی گسترده‌ئی را حفظ کرد؛ با وجود سرکوب وحشیانهٔ اعتصابات، اکثر کارگران پنبه زارها با کمک کمونیست‌ها اتحادیه‌ئی شدند. قیام گروهبان‌ها، ارتباط ارگانیک میان ارتش و بورژوازی را گسسته بود. بعد از سال ۱۹۳۵، ارتش بیش از هر چیز درگیر ساختمان مدارس در روستاها بود. با بازگشت به دورهٔ دیگری از شکوفائی [اقتصادی] در آخرین سال‌های ۱۹۳۰، سه نیروئی که در حوادث ۱۹۳۳ شرکت داشتند و به تلخی از یکدیگر فاصله گرفته بودند، به آهستگی و کم‌کم دوباره تماس برقرار کردند. این‌ها عبارت بودند از: طرفداران طبقهٔ متوسط گروسان مارتین (GRAU SAN MARTIN)، ارتش نوین تحت نظر باتیستا و کمونیست‌های نمایندهٔ طبقهٔ کارگر. (تماس دوباره بین باتیستا و کمونیست‌ها منجر به همکاری آن‌ها شد) حاصل همهٔ این جریانات دموکراسی کوبائی بود، که بعد از هشت سال فساد فوق‌العادهٔ بورژوائی و بعد از شکستن بیش‌تر قدرت طبقهٔ کارگر توسط گانگستر بازی‌های اتحادیه‌ئی پشتیبانی شده از طرف حکومت از نوع امریکائی آن، همچون میوهٔ گندیده‌ئی از درخت افتاد.

بولیوی

طبقهٔ کارگر و جنبش کارگری نیروی دموکراتیک تعیین کننده را هم در حرف و هم در عملیات مسلحانه، در بولیوی ارائه می‌کرد. جنبش ملی انقلابی (MNR) که انقلاب سال ۱۹۵۲ را رهبری کرد، در اصل جنبشی پراکنده، با ملی‌گرائی الیتستی (ELITIST) [الیت در زبان فرانسه به معنای نخیه است و در اصطلاح سیاسی الیتست چنان جنبش یا حزب، یا حکومت و یا کنترلی است که اهمیت فراوانی برای نخبگان و روشنفکران خود قائل است] بود که توسط روشنفکران رهبری می‌شد و تحت تأثیر بدبختی‌های خردکنندهٔ جنگ چاکو (CHACO) در دههٔ ۱۹۳۰ شکل گرفته بود. این جنبش شامل یک جناح مهم نیمه - فاشیستی بود که یک پشتیبانی سیویل برای یک

حکومت ملی‌گرا در سال‌های ۱۹۴۳-۶ ارائه می‌کرد. در شکست و اختناق، رابطه‌نی با طبقه کارگر کوچک اما به‌خوبی سازمان یافته (اتحادیه‌نی) و مشخص برقرار کرد، که در نتیجه آن یک برنامه نوین اجتماعی و دموکراتیک پدیدار شد. در عوض، رهبران اتحادیه‌های کارگری مارکسیستی، رهبری سیاسی خرده بورژوازی جنبش ملی انقلابی (MNR) را به رسمیت شناختند. انقلاب ۱۹۵۲ همچون یک دسیسه قیامی آغاز شد که در آن رئیس پلیس شرکت داشت؛ اما شکست تعیین کننده ارتش به دست کارگران مسلح معادن صورت پذیرفت.

گوآتمالا

اکثریت طبقه کارگر گوآتمالائی در سال ۱۹۴۵ هنوز آرام و از نظر سیاسی خاموش بود. نیروی اجتماعی‌نی که در ژوئن ۱۹۴۴ دیکتاتور اوبیکو (UBICO) را وادار به استعفا کرد، نخست توسط متخصصین تشکیل شد (معلمین و دکترها اعتصاب کردند)، و انقلاب اکبر، شورشی نظامی بود که توسط افسران جوان‌تر مانند آربنز (ARBENZ) در همکاری با روشنفکران سیویل رهبری شد. شورش‌هایی هم از جانب دهقانان سرخ پوست صورت می‌گرفت که توسط خون‌نای انقلابی درهم کوبیده شد، اما احتمالاً این جنبش‌ها نقشی در هدایت نهانی اعضای محلی و زیرک بورژوازی و خرده بورژوازی مجلس مؤسسان در نگارش یک قانون اساسی دموکراتیک داشت.

کلمبیا

در نخستین نیمه دهه ۱۹۳۰، کلمبیا کشوری بود مملو از آشوب اجتماعی، اتحادیه‌نی شدن سریع و سازماندهی کمونیستی قابل توجه. قانون اساسی سال ۱۹۳۵ بخشی از همه این‌ها بود. حضور طبقه کارگر همچون یک «انقلاب درحال جریان» لیبرالی عرضه می‌شد، که در راه‌پیمائی روز اول ماه مه ۱۹۳۶ در بوگوتا جلوه خاصی به آن داده شد. خطابه‌ها مشترکاً از جانب رئیس جمهور بانکدار لیبرال به نام لوپز پوماریو و یکی از رهبران حزب کمونیست اوابسته به‌شوروی بود.

پاناما

از زمان پیدائی پاناما به عنوان يك دولت، این کشور رسماً به يك قانون اساسی دموکراتیک مردان مزين بوده است. اما در این ضمیمه غریب تجارت و قاچاق به کانال آمریکا، هیچ سیاست با ثباتی رشد نکرده است. در چهار دهه گذشته، مسأله سیاسی داخلی بیش تر در اطراف نحوه عمل با دماغوگ ملی گرا به نام آلودفوارياس بوده است؛ این شخص در سال ۱۹۴۱ توسط امریکا به عنوان يك فرد مشکوک طرفدار نازی ها از ریاست جمهوری عزل شد؛ در سال ۱۹۴۸ توسط گارد ملی دستگیر شد، در ۱۹۴۶ به جرم کلاه برداری و دوباره در سال ۱۹۶۸ توسط گارد دستگیر شد. سازمان های طبقه کارگر در این کشور قابل توجه نیستند.

در کشورهایی که [این سازمان ها] قوی بوده اند - در آرژانتین، بولیوی، کوبا و شیلی (جایی که احزاب طبقه کارگر در صف اول روند دمکراتیزه کردن بین سال های ۱۹۵۷ و ۱۹۷۰ بوده اند) - طبقه کارگر نیروی دموکراتیک مهمی در امریکای لاتین بوده است. اما هرگز نیروئی تعیین کننده نبوده است، به استثنای بولیوی و آرژانتین بعد از جنگ. از آن گذشته طبیعی است در کشورهایی که کارفرماها و مأمورین دولتی به آسانی انتخابات رسمی را زیر نفوذ داشتند، سازمان های طبقه کارگر معمولاً قبل از اینکه خواست های دمکراتیک رسمی داشته باشند، خواست های ملموس تر اجتماعی - اقتصادی داشته اند. از این رو ضربه دموکراتیک جنبش کارگری در امریکای لاتین در بیش تر موارد غیرمستقیم تر از اروپای غربی بوده است. رویهم رفته نیروی دموکراتیک قاطعی که پدیدار می شود يك طبقه واحد یا فراکسیون طبقه نیست - یعنی، نه طبقه کارگر است و نه «بورژوازی ملی»، و مطمئناً «طبقه متوسط» هم نیست. بلکه ترکیب کونجکتوری اختلاف متعادل مابین - بورژوازی است: چنان ترکیبی که در آن طبقات توده‌ئی محبوس در موقعیت پائینی (SUBORDINATE) خود، گاهی خاموش ولی همواره آشکارا حاضرند، به وزنه ترازوی دموکراسی افزوده اند. دموکراسی در امریکای لاتین گرایش یا تکامل روشنی ارائه نمی کند، چه در طی يك دوره و چه در يك مرحله از «رشد». معتادین آمارهای هم بستگی در امریکای شمالی ممکنست از این واقعیت خرسند شوند که پنج کشور از هشت کشوری که در حلقه نخست آن ها را

به‌عنوان دموکراسی جدول‌بندی کردیم، در میان ده کشور امریکای لاتینی هستند که بالاترین میزان درآمد سرانه ملی (GNP) (مطابق ارقام سال ۱۹۷۲)، هم‌چنین بالاترین از‌قام با سوادان و طولانی‌ترین احتمال زنده ماندن به‌هنگام تولد، را دارند. به‌رحال این همبستگی در مقابل ترتیب زمانی بسیار کم اهمیت جلوه می‌کند، چرا که اولی همبستگی غیرتاریخی و دومی [ترتیب زمانی] الگویی از کونجکتورهای تاریخی به‌دست می‌آید. دو کشور - آرژانتین و اوروگوئه - که دارای دموکراسی‌های قدیمی مردان (هم‌زمان با اروپای غربی) هستند، بعداً به‌ظالمانه‌ترین دیکتاتوری‌های قاره تبدیل شدند. دو کشور - کلمبیا و ونزوئلا - استقرار دوباره دموکراسی را فقط به‌تازگی به‌دست آوردند. چهار کشور فقط دوره‌های محدود و نیمه‌کاره‌ئی از دموکراسی را در دهه‌های ۴۰ تا ۵۰ و ۶۰ تجربه کردند. دموکراتیک‌ترین دوره در تاریخ امریکای لاتین اواسط دهه ۴۰ بود که در آن شش دموکراسی از هشت دموکراسی مورد نظر ما پهلو به‌پهلوی هم موجود بودند (آرژانتین، کلمبیا، گواتمالا، کوبا، اوروگوئه و ونزوئلا). امروز فقط دوتای آن‌ها دموکراسی‌اند و شاید دو تا سه تای دیگر درحال ظهورند. درحالی که گرایش‌های تکاملی اصلاً به‌چشم نمی‌خورند، نویده‌های بیش‌تری در کاوش برای کونجکتورهای سیاسی بین‌المللی وجود دارد. در اواسط دهه ۴۰ در کشورهای دیگری رشد حکومت غیر دیکتاتوری تجربه شد؛ از برزیل تا پاراگوئه به‌السالوادور و هندوراس تا هائیتی و برای مدت بسیار کوتاهی تا جمهوری دومینیکن. در ۱۹۶۴-۷۶ بالاترین تعداد کودتاهای نظامی تجربه شده است.

درحال حاضر، اثراتی از گرایش به‌دموکراتیزه‌شدن به‌چشم می‌خورد. تحلیل در این مورد بستگی دارد به‌یک بررسی بعدی درمورد دیکتاتوری‌های انتصابی. از همه مهم‌تر، ظاهراً چهار جزء در این مطلب نهفته است. ۱- بن‌بست اجتماعی - اقتصادی اصلاح‌طلبی نظامی، که در اکوادور، پرو و (نسبتاً) در پاناما مهم بود، اما عبور از آن بزرگ‌ترین مشکلات را در پرو ارائه می‌کند، چرا که در این کشور دگرگونی‌های اجتماعی ژرف‌تری صورت گرفته و در معرض خطراند؛ ۲- بورژوازی‌ئی که از نظر اجتماعی و اقتصادی بیش‌تر به‌خود متکی است و به‌قیمومیت پُر در دسر نظامی نیاز کم‌تری دارد، این بیش

از همه جا در برزیل عمل می‌کند؛ ۳- اشکال نوین جنبش توده‌نی دموکراتیک گسترده، که بیش از همه جا در بولیوی و نیکاراگوه اهمیت دارد؛ ۴- علانم ظرفداری از دموکراسی از سوی واشنگتن که در سانتودومینگو از همه جا مهم‌تر است، اما احتمالاً در پاناما نیز اهمیت دارد.

تقارن حوادث (بی‌ثمر) دموکراتیزه کردن

هنوز بررسی آگاهانه و سیستماتیک در مورد تقارن حوادث سیاسی بین‌المللی آغاز نشده است، با این که مورد کلاسیک انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا به خوبی شناخته شده است. برای پرورش یک بررسی در مورد مهم‌ترین تقارن حوادث سیاست‌های آمریکای لاتین لازم است حداقل یک مقاله دیگر نوشته شود. به هر حال فعلاً به‌طور آزمایشی به چند پارامتر از تقارن حوادث دموکراتیک اواسط دهه ۴۰ اشاره می‌کنیم. اما، نخست برخی ملاحظات کوتاه روش‌شناسی لازمست. ظاهراً، جدی‌ترین خطری که باید از آن پرهیز کرد، گرایش به کاهش مطالب یعنی نادیده گرفتن پیچیدگی تعیین‌کنندگی. یک نوع آن، کاهش تمام مطالب به اقتصاد است یعنی این که سیاست را به یک پدیده صرفاً ناشی از دوره‌های تجارتهی تبدیل می‌کند؛ دیگری، کاهش تمام مطالب به ایدئولوژی است، که تکیه بر تصورات الهام بخش مانند «دموکراسی» یا «تأمین ملی» و غیره دارد؛ دیگری کاهش تمام مطالب به سیاست که غالباً به صورت توجه صرف به اظهارات آشکار سفیر قدرت (اصلی) بزرگ خارجی یا به اعمال پنهانی جاسوس‌های آن، بروز پیدا می‌کند. امکان کاهش تمام مطالب به «نظام» نیز وجود دارد، که فراموش می‌کند نیروهای کونجکتور بین‌المللی توسط بازیگرانی در واحدهای ملی با تجمعات گوناگون نیروها (حال و گذشته)، زمان‌ها و منابع دریافت و تفسیر شده، سپس برطبق آن‌ها عمل می‌شود.

تقارن حوادث دموکراتیک آمریکای لاتین در دهه ۱۹۴۰ به اوج خود رسید، اما در بعضی کشورها کمی زودتر شروع شد. نخستین موفقیت ملی [دموکراتیک] در کلمبیا در اواسط دهه ۱۹۳۰، و آخرین در بولیوی در سال ۱۹۵۲ به دست آمد. اگر دموکراتیزه کردن را در مفهوم گسترده آن، یعنی به عنوان مجموعه روندهائی که شامل بسط مشارکت سیاسی توده‌نی و اهمیت روزافزون انتخابات، درک کنیم، و در نظر داشته باشیم که همه این‌ها ممکن

است الزاماً به يك دموکراسی کامل منجر نشود، آنگاه ریاست جمهوری کاردناس در مکزیك را نیز می‌توان ضربه قدیمی دیگری برای دموکراتیزه کردن به حساب آورد که به‌طور موقتی موفقیت‌آمیز بود. بنابراین آخرین کسوف کونجنکتور [دموکراتیک]، اخراج گولارت (GOULART) در برزیل به‌سال ۱۹۶۴ است.

به‌لحاظ اقتصادی، حداقل دو ترکیب حیاتی وجود داشته است. اول این که اختناق پایه‌های اقتصاد صادراتی را به‌لرزه درآورده بود و احزاب طبقه حاکم قدیمی را جداً تضعیف می‌کرد. اما، این، به‌خودی‌خود به‌دموکراتیزه کردن نیانجامید، بلکه صرفاً باعث تجدید بنای سیاست بورژوازی - چه با ثبات‌تر و چه کم ثبات‌تر - شد. قیام‌های توده‌نی با موفقیت و به‌شدت سرکوب شد: ال سالوادور در سال ۱۹۳۲، کوبا در ۱۹۳۳، برزیل در ۱۹۳۵ و غیره. اما، در این موقع دومین عامل دخالت کرد: این عامل عبارت بود از پیشرفت اقتصادی، که در برخی اوقات در اواسط دهه ۱۹۳۰ آغاز شد و تا زمان جنگ و بعد از آن ادامه داشت. این ترقی نسبی، خطرات بازی سیاسی را تقلیل داد؛ اما نکته مهم‌تر این بود که این ترقی براساس جهت‌گیری متفاوتی رخ داد که گسترش و عمق آن را به‌شدت دستخوش تغییر کرد؛ از صنعتی شدن به‌وسیله واردات در آرژانتین گرفته تا تغییر مکان‌های ناشی از سلب مالکیت در مزارع قهوه آلمانی در کوستاریکا و گواتمالا در دوران جنگ. در عبارات اجتماعی سیاسی، این تغییر جهت اقتصادی به‌معنی هوشیار کردن و گسترده‌تر کردن طبقات توده‌نی بود، و گرایش‌های گریز از مرکز (CENTRIFUGAL) در دیکتاتوری‌ها به‌وجود آورد.

زمینه سیاسی بین‌المللی در اواخر دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰، بیش از هرچیز، توسط بورش فاشیست‌ها برنظام غالب جهانی تعیین می‌شد. در امریکای لاتین این مطلب - گذشته از سایر مطالب - باعث سه پی‌آمد ذیل شد: نخست، بعضی از ناسیونالیست‌های ضد امریکائی و ضد - انگلیسی با فاشیزم اروپا لاس زده بودند، اما، نتایج جنگ دورنمای آن‌ها را تغییر داد و نقشه‌های ناسیونالیستی آن‌ها با گرایش‌های دموکراتیک (مثل وارگاس، پرون و جنبش ملی انقلابی (MNR) ترکیب شد و آن‌ها را تقویت کرد. در حله دوم، احزاب کمونیست [وابسته به شوروی] که سازماندهندگان مهم طبقه کارگر در بسیاری کشورها بودند، سیاست‌هایی سازشکارانه برای اصلاحات اجتماعی و همکاری با بخش‌های رفورمیستی بورژوازی را اتخاذ کردند. (کمونیست‌ها در

این موقع در بولیوی تقریباً غالب بودند و این یکی از دلایلی است که انقلاب توانست در جنگ سرد تداوم یابد.

وهله‌سوم: بعد از این که روحیه انقلابی را دفع کردند، برای يك دهه، ضد کمونیست - گرانی، جنبه اصلی سیاسی خارجی امریکا بود، و نیروهای ملی مجاز بودند بر شرط همکاری با کوشش متفقین برای جنگ، به نحوی نسبتاً آزادانه رشد کنند. (امریکا در این موقع کاملاً جایگزین بریتانیا به عنوان قدرت امپریالیستی مسلط در امریکای لاتین، شده بود). به علاوه، از نظر ایدئولوژیکی، شکست فاشیزم اروپائی، زمینه تجدید اتحاد برای مخالفت‌های غیرهمگون با دیکتاتوری‌های موجود را مهیا کرد: دموکراسی، استیضاح‌های دموکراتیک از طرف چپ و راست به کار گرفته شد و بسته به زمینه نیروها، این‌ها یا در يك دموکراسی توده‌نی تبلور یافت (مثل آرژانتین دوره پرون) و یا به يك مشروطه‌گرانی لیبرالی انحصاری* (مثل برزیل در دوره دوترا).

زمان بندی، ترتیب و نتیجه رویدادها درون این تقارن حوادث کلی، توسط نیروهای موجود محلی تعیین می‌شد. وقتی که محافظه کارترین بخش بورژوازی، در زمان وقوع بحران در قدرت سیاسی بی‌رقیب بود، دموکراتیزه کردن زود انجام می‌گرفت؛ و از این رو، در غیاب قیام‌های انقلابی تهدید کننده، و در صورت وجود شق کاملاً جاافتاده دیگری از رهبری بورژوازی دموکراتیک - اصلاح طلب، [دموکراتیزه کردن] فوراً ضربه می‌خورد. کلمبیا و مکزیک (البته در سطح بعد از انقلابی خود) در این طرح جای می‌گیرند. در کشورهای عقب مانده‌تر، از قبیل گواتمالا و بولیوی، نیروهای اجتماعی نوین نیاز به زمان بیش‌تری برای رشد داشتند. در بولیوی انقلاب به تعویق افتاد، چرا که تأثیر خرد کننده رکود اقتصادی و جنگ مصیبت بارچاکو، نخست به نحوی نارس درون ارتش، در يك سری اصلاح طلبی‌های نظامی بی‌ثمر تبلور یافت. برزیل و آرژانتین در طی این دوره در يك زمینه نبودند. در برزیل، نمایندگان مستقیم فراکسیون از بورژوازی که از نظر اقتصادی مسلط بود در سال‌های ۳۲-۱۹۳۰ در نتیجه بحران از صحنه بیرون رانده شد، درحالی که در همین موقع در آرژانتین آن‌ها قدرت را دوباره از چنگ کسانی که آنان تسخیرکنندگان نامشروع قدرت می‌نامیدند، بیرون آوردند (البته با تادیده

* [هواداران چنان حکومت مشروطه لیبرالی‌ئی که دموکراسی در آن منحصر به طبقه مشخصی است]

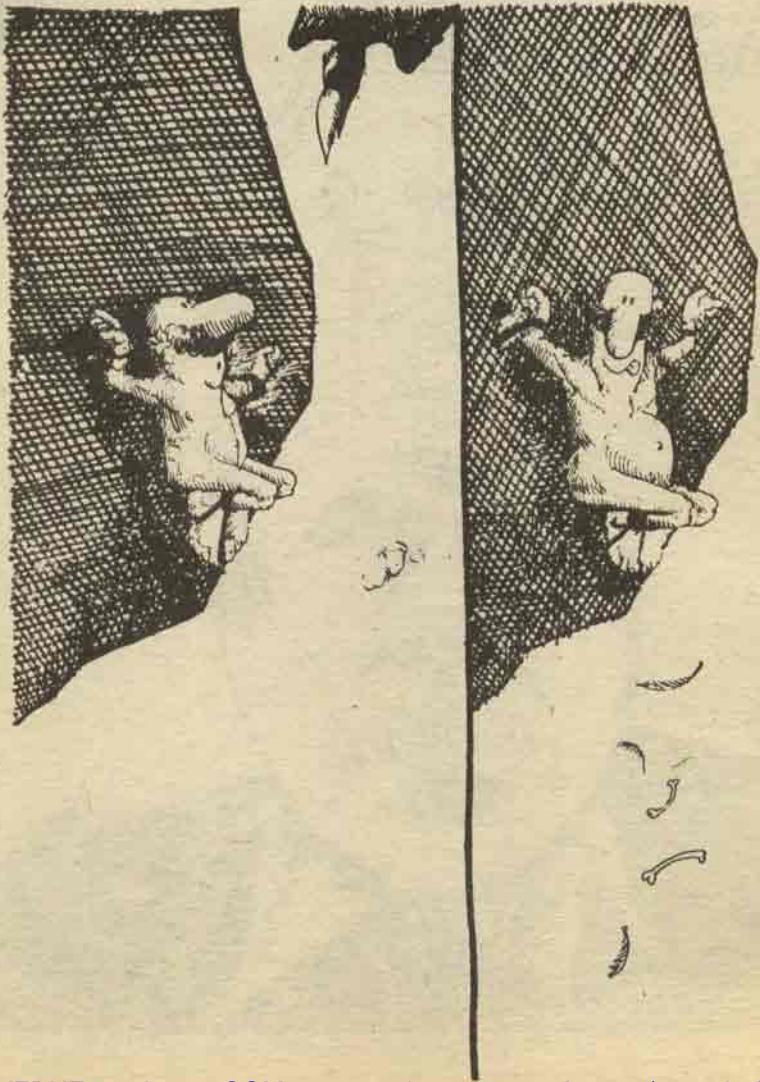
گرفتن این واقعیت که آن‌ها توسط اکثریت عظیم توده‌نی به قدرت رسیده بودند). از طرف دیگر، بعد از جنگ، زمانی که پرون در حال رسیدن به قدرت بود، وارگاس ناچار به رفتن بود. در شیلی بعد از دوره کوتاه «جمهوری سوسیالیستی» سال ۱۹۳۲، بورژوازی سکان حکومت را در دست گرفت. در این موقع نظام سیاسی به حد کافی انعطاف‌پذیر و گسترده بود که بگذارد جبهه مردمی (Popular Front) در انتخابات سال ۱۹۳۸ پیروز شود. اما به هر حال حق رأی محدود، بسط داده نشد، و جناح راست زمینداران حزب رادیکال مسلط. با اپوزیسیون محافظه کار دست به یکی کرد تا بتواند حتی از دادن حقوق اتحادیه کارگری به کارگران کشاورز ممانعت ورزد.

در هیچ يك از موارد مذکور، خمیدگی منحنی دوره‌ها به اندازه کافی نبود که اساس مستحکم لازم برای ایجاد دموکراسی یا حتی رشد سرمایه‌داری را مجاز دارد. جنگ سرد و تضعیف بازار مواد اولیه بعد از جنگ کره، که به معنی شرایط مرتباً نامساعدتر تجارت بود، کونجکتور دموکراتیک را به آخر رساند. سرانجام واقعی در هر يك از کشورها به همان اندازه در زمان‌بندی، شکل و پی‌آمدهای مشخص، متفاوت بود که آغاز [این کونجکتور دموکراتیک]. در برزیل، صنعتی کردن از طریق واردات تا این حد موفقیت‌آمیز بود که بتواند دموکراسی انحصاری [مختص به يك طبقه] و سیاست توده‌نی را تا زمان وقوع بحران اوایل دهه ۱۹۶۰ حفظ کند. در بولیوی، انقلاب به تعویق افتاده، در مقابله با بحران روزبه‌روز عمیق‌تر اقتصادی، و یا معادنی که روزبه‌روز وضع وخیم‌تری پیدامی‌کرد، تورم شدید و فشار بستانکاران خارجی، و با استفاده از تناقضات سیاسی داخلی روزافزون، به مبارزه خود تا کودتای نظامی سال ۱۹۶۴ ادامه داد. تنها در مکزیک، برخورد قهرآمیز وجود نداشت. انقلاب، هم ارتش را کاملاً شکست داده بود و هم بیش‌تر بورژوازی بالائی را. کاردناس به‌عنوان نماینده نوین «خانواده انقلابی» پدیدار شد و بسیج کنترل شده کارگران و دهقانان توسط او، امکانات يك کودتای احتمالی پر قدرت را به نحوی خطرناک افزایش داد - مثلاً کودتائی از طرف رئیس جمهور گذشته کالیس و یا ژنرال سدیلو و ژنرال آلمازان.

اما سیاست‌های کاردناس بایستی بالاخره نتایج خود را می‌داد. رادیکالیزه کردن کم‌کم از بین رفت و از فعالیت ژنرال دست چپی به نام مولیگا به‌عنوان کاندید بعدی حزب حاکم، به نفع يك حکومت نیم بند و ملایم جلوگیری شد. انتخابات سال ۱۹۴۰ به احتمال زیاد با قلب برگزار شد. با

وقوع جنگ سرد کمونیست‌ها سرکوب شدند. به‌رحال سرمایه‌داری در مکزیك، در مقایسه با معیارهای امریکای لاتین، همواره شجاعت استثنائی از خود نشان داده است.

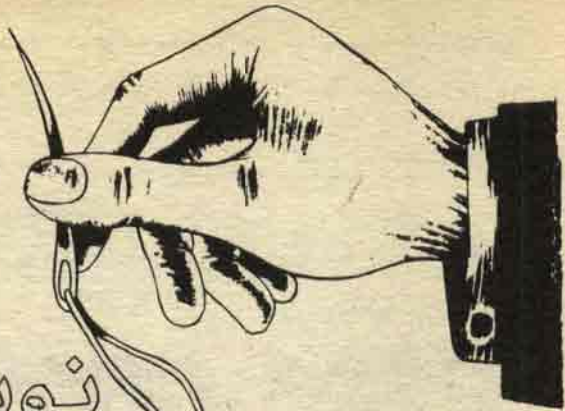
در تمام این قاره، تقارن حوادث دموکراتیک در یکایک کشورهای پایان یافت - و گذشته هرگز بازنگشت. پیکار طبقاتی بر زمین‌های نوین، در اشکالی نوین، با شکست‌های نوین توده‌نی، و چند مورد نادر پیروزی ادامه یافت.
(ادامه دارد)



خوان فرانکو

ترجمه مهین دانشور

نویسنده
و موقعیت
اجتماعی



Mojmir Mihajlov

MUSKY

تا مدت يك قرن و نیم، جمهوری‌های آمریکای لاتین هر يك راهی جدا از هم سپرده‌اند، در مکزیک انقلابی اجتماعی به‌وقوع پیوسته، جمعیت آرژانتین با مهاجرت اروپائیان بدان کشور دچار دگرگونی شده و پاراگوئه زیر سلطه چند دیکتاتوری بوده است. روشن است که چنین عواملی، در هنر این قاره وسیع و به‌ویژه بر ادبیات آن تأثیر گذاشته است، ادبیات هر يك از کشورهای این قاره صرف‌نظر از کیفیت آمریکای لاتینی، می‌تواند آرژانتینی، مکزیک‌ی یا خاص پاراگوئه باشد. این گوناگونی‌ها لزوماً از اوضاع سیاسی برخاسته است. مسأله بیسوادی، وجود يك توده عظیم روستائی و وضعیت نشر کتاب از عوامل بسیاری است که در کیفیت و کمیت کار نویسندگان مؤثر بوده است. مفهوم این سخن آن نیست که کشورهای از نظر اجتماعی عقب‌مانده، از ادبیات با ارزش بهره‌منی ندارند، بلکه مبین این نکته است که در چنین کشورهایی، هنرمند تنها تر و وظیفه‌اش دشوارتر است. فی‌المثل مجموعه شعر «غمگین و شاد» (۱۹۲۲) از سزار وایه‌خو، که بسیاری از قطعات آن در زندان سروده شده، چه از حیث صورت و چه از جهت هدف، شاعر، با منظومه سرود عام (Canto Genereat) (۱۹۵۰) اثر نرودا سخت متفاوت است. وایه‌خو، در «غمگین و شاد»، نگران ارتباط مستقیم با خواننده نیست، از این رو به‌شیوه‌ئی افراطی دست به تجربه می‌زند حال آن که شاعر «سرود عام» با توده کثیری روبه‌رو است و نیاز به استفاده از اصول معانی و بیان دارد و می‌بینیم که فضای شعر بازتر و امکان رابطه‌یی واسطه‌اش با خواننده بیش‌تر است.

پس، در این فصل خواهیم کوشید تا پاره‌ئی از این شرائط محلی را با اشاره به‌نواحی تحت سلطه این شرائط و نیز تأثیر چنین شرائطی را بر هنرها و بالاخص ادبیات به‌اختصار شرح دهیم.

فشار سیاسی

بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین در این قرن طعم فشار سیاسی را چشیده‌اند و در بسیاری از این کشورها شرائطی مرگبار حکمفرما بوده است. دوران‌های حکومت فرمانروایان مستبدی چون استرادا کابیرا (۱۹۲۰-۱۸۹۸) و خورخه اوبیسگو در گواتمالا، رافائل تروخی یو (۱۹۳۰-۶۰) در جمهوری دومینیکن، خوان وینسنسته گویس (۱۹۰۸-۳۵) در ونزوئلا و حکومت خاندان سوموزا در نیکاراگوئه این کشورها را از نظر فرهنگی به‌بیابان‌های برهوت مبدل کرد. در دیگر کشورها، حکومت‌های دیکتاتوری هر چند زمانش کوتاه‌تر بود، اما فشارش به‌همان اندازه ویرانگر بوده است. فی‌المثل، در دوران دیکتاتوری ده‌ساله پرون در آرژانتین، بسیاری از دانشمندان را از کشور تبعید کردند و به‌قدرت رسیدن ختولیبو وارگاس در برزیل، مخصوصاً در سال‌های بحرانی ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ با دستگیری دستجمعی نویسندگان و روشنفکران، و کارگران و دهقانان و رهبران اتحادیه‌های کارگری همراه بود.

در ادبیات معاصر آمریکای لاتین، فراوان می‌توان یافت نمونه‌هایی از مدارک و

شواهد شخصی مردانی که به دست عاملان استبداد به زندان افتاده یا مورد زجر و تعقیب قرار گرفته‌اند - نرودا در منظومه سرود عام «گونسالس ویدولا» را که در سال ۱۹۴۱ او را به‌گریز از کشور ناچار کرده بود به‌یاد انتقاد می‌گیرد. گراسیلیا نوراموس که در سال ۱۹۳۶ در زمان حکومت خلیو وارگاس به‌همراه خورخه آمادو دستگیر شد شرح روزگاری را که در تبعیدگاه دیککتاور گذرانده به‌نحوی ستایش‌انگیز به‌رشته تحریر آورده. خوزه ماریا آرگه‌داسن، گوستاو وال کارسل (متولد ۱۹۲۱) و خوان سوانه (متولد ۱۸۹۸) داستان‌نویسان معاصر پرو که هر سه مدتی را در زندان سیاسی به‌سر بردند، رمان‌هایی بر مبنای تجربه‌های شخصی خود نوشته‌اند. رمان «زندان سیکستو» اثر آرگه داس که در سال ۱۹۶۱ نوشته شد ثمره دوران محبس نویسنده به‌روزگار دیککتاوری ژنرال بناویدس بوده است. رمان «زندان» (۱۹۵۱) اثر وال کارسل سندی است که پرده از وضع زندان‌های پرو در دوران حکومت مانوئل اودیبا برمی‌دارد و درهم شکستن بی‌رحمانه شخصیت انسانی را فاش می‌کند. کتاب «مردان و میله‌ها» (۱۹۶۳) اثر خواز، سوانه فریاد خشن و رقت‌انگیز مردی است که ظالمانه به‌زندان افتاده و ده سال از عمرش را در آن گذرانده است. «مردان واقعی» (۱۹۳۸) اثر آنتونیو آرائیس (متولد ۱۹۰۳) نیز توصیفی از زندان‌های ونزولا در دوران حکومت گومس است. به‌این ترتیب رده‌بندی ادبیات زندان را در سراسر آمریکای لاتین می‌توان گرفت و به‌شاهکار-هائی در این نوع ادبی می‌توان دست یافت.

اما، در بسیاری از کشورها، مشکلاتی که معلول حکومت‌های استبدادی و فشار سیاسی است از عواقب مادی آن بسیار وسیع‌تر است. نویسندگان از شکنجه‌های کندتر اما به‌مراتب دردناک‌تری بی‌ثمر ماندن، فقدان آزادی قلم و محیط فکری خردکننده رنج می‌برند. به‌گفته میگل آنخل آستوریاس، تولد و زندگی در کشورهای آمریکای لاتین به‌مثابه زاده شدن در گور است. هرگونه اعتراضی با مرگ یا حداقل تبعید کیفر می‌یابد و حتی ثبت این اعتراض به‌صورت ادبی نیز بی‌ثمر می‌ماند. کتاب‌ها را توقیف یا از انتشار آن‌ها معانعت می‌کنند. اما با این همه و علی‌رغم این شرایط نومیدکننده، نویسندگان هم‌چنان می‌نویسند. اینان که بیش‌تر از شهرهای کوچک برخاسته‌اند نخستین گام‌ها را همان‌گونه که ماریو مونتته فورته تولدو نویسنده گواتمالاتی (متولد ۱۹۱۱) تشریح کرده، برمی‌دارند:

«وقتی بسیار جوانند از طریق نشریه‌های دانشجویی و مجلات کوچکی که گهگاه منتشر می‌شود خود را می‌شناسانند. پذیرش برخی از آنان در صفحات روزنامه‌های پایتخت، میدان این شناسایی را وسیع‌تر می‌کند و پس از آن، در نتیجه یک سلسله حوادث، تغییر شکل می‌دهند و در سلك روزنامه‌نگاران حرفه‌ای در می‌آیند. بیش از نیمی از این نویسندگان جوان در دانشگاه و مخصوصاً در دانشکده‌های حقوق و ادبیات به‌تحصیل می‌پردازند و در آنجا با تشکیل «انجمن‌ها» و گروه‌های ادبی دست به انتشار نشریاتی می‌زنند که تیراژ آن‌ها هرگز از ده شماره فراتر نمی‌رود.

تقریباً همه این نویسندگان خودآموخته‌اند و به‌حرفه خویش عشق می‌ورزند. در کتابخانه‌های خصوصی یا ولع تمام کتاب می‌خوانند و به‌تشویق و حمایت برخی از روشنفکران جلسات بحث و گفت‌وگو ترتیب می‌دهند. بسیاری از این نویسندگان ولایتی، آثار کلاسیک را به‌همین طریق مطالعه می‌کنند. در میان نویسندگان حرفه‌ئی حقیقی، تعداد کسانی که بتوانند ب‌یک زبان خارجی صحبت کنند انگشت‌شمار است و نیز تعداد کسانی که ادبیات یا مسائل اجتماعی، اقتصادی و یا تاریخ کشور خود را نیک بشناسند فراوان نیستند.»

معهدا همین زمینه‌های معنوی محدود و حقیر می‌تواند آغاز راهی باشد. اما این راه یا به‌دست عاملان استبداد که فعالیت‌های روشنفکری را خطری برای خود می‌شمارند، قطع می‌شود و یا در بسیاری از موارد بی‌نام و نشان که محیط را باید عامل آن دانست به‌شکستی تلخ می‌انجامد. این چنین شکستی را یکی از داستان‌نویسان پاراگوئه به‌نام گابریل کاساکسیا (متولد ۱۹۰۷) در رمان «یاوه‌گو ۱۹۵۲» توصیف کرده است. رمان داستان انحطاط تدریجی نویسنده‌ئی را در دهکده‌ئی عقب‌افتاده باز می‌گوید. مردی با زمینه فکری فقیر و محدود، که در دوران تحصیل دانشگاهی، تنها مجموعه شعری به‌چاپ رسانده با دختر وکیل دعاوی مرفه‌الحالی ازدواج می‌کند. به‌این ترتیب اوقات فراغتی به‌دست می‌آورد که به‌کار نوشتن بپردازد. اما قدرت پایداری در برابر انزوای فکری و حقارت زندگی روستائی را در خود نمی‌یابد. سرانجام به‌میخواره قهاری بدل می‌شود و زندگی‌ش به‌این ترتیب پایان می‌یابد..

این انزوای فکری در شهرهای کوچک و در سرتاسر آمریکای لاتین نوعی زندگی است. اما در دوره‌های دیکتاتوری، در نتیجه محدودیت‌ها و جدا ماندن از جهان خارج که به‌ناگزیر در شرائط فشارهای سخت سیاسی روی می‌دهد وضعیت بدتر و سخت‌تر می‌شود. در چنین شرائطی موج جریان‌های هنری جهان خارج بسیار دیر به‌روشنفکران این کشورها می‌رسد و آنان بسیار دیرتر با این موج‌های هنری آشنا می‌شوند و از آنجا که توانائی سفر نیز ندارند در چارچوب افکاری که مدت‌ها است در دیگر نقاط جهان منسوخ شده و از رواج افتاده محبوس می‌مانند. وضع پاراگوئه مؤید این نکته است. در این کشور تا سال‌های نخستین قرن بیستم سبک رمانتیسم مکتب رایج ادبی بود و مدرنیسم تا سال ۱۹۲۳ که روزنامه «خوونتود» انتشار یافت ناشناخته مانده بود.

نویسنده می‌توانست به‌شیوه‌های گوناگون بر این انزوا فائق آید. مدرنیست‌ها، فی‌المثل آن را وسیله‌ئی برای تافخر یافتند، بدین معنی که فقدان درک هنری مردم را علت انزوای خویش به‌شمار آوردند. اما، زندگی آن دسته از مدرنیست‌های آمریکای مرکزی که از توفیق هنری کم‌تری برخوردار بودند نشان‌دهنده سرنوشت غم‌انگیز کسانی است که در جهان خارج ناشناخته ماندند. سولون آرگه‌یو (۱۹۲۰-۱۸۸۰) شاعر اهل نیکاراگوئه به‌نیروهای سایاتا پیوست و به‌قتل رسید. هم‌میهن او آنخل سالگادو (۱۹۲۰-۱۸۹۴) در جوانی به‌بیماری سل در گذشت. لوئیس آنخل وی‌یا (نیکاراگوئه،

۱۹۰۷-۱۸۸۶) و خوان رامون مولینا (هندوراس، ۱۹۰۹-۱۸۷۵) خودکشی کردند و یکی از برجسته‌ترین شاعران آمریکای مرکزی، آلفونسو کورتس (متولد ۱۸۸۹) از سال ۱۹۲۷ تاکنون در بیمارستان امراض روانی به سر می‌برد. تنها مدرنیست‌هایی چون انریکه گومس کاریو (گواتمالا ۱۹۲۷-۱۸۷۳)، خوزه سانتوس چوکائو (پرو ۱۹۳۴-۱۸۷۵) و شاعر نیکاراگوئه‌روبن داریو (۱۹۱۶-۱۸۶۷) که شهرتی جهانی یافتند توانستند این شرائط را از سر بگذرانند و باقی بمانند. قابل توجه است که خودپسندی و نفع‌طلبی این سه تن آنان را در تشریک مساعی با مستبدان و حتی مداهنه و چاپلوسی آنان وادار می‌ساخت.

نسل جدیدتر، از برج عاج فرو آمدند و به‌صاف مبارزه پیوستند. بسیاری از آنان به احزاب جناح چپ گرویدند و برخی نیز در مبارزات سیاسی به کام مرگ افتادند. پاره‌نی نیز به دلیل مشکلات سیاسی یا از آن رو که راه دیگری برای ادامه هنر خود نیافتند به تبعید تن دادند. یونس آیرس و مکزیک پر است از هنرمندان برجسته‌نی چون آگوستورو آباستوس (پاراگوئه، متولد ۱۹۱۷)، لویس کاردوسا ای آراگون (گواتمالا، متولد ۱۹۰۴)، کارلوس سولورسانو (متولد ۱۹۲۲) و ارنستو مخیسانچس (نیکاراگوئه متولد ۱۹۲۳): که از پاراگوئه یا آمریکای مرکزی تبعید شده‌اند. به عقیده یکی از منتقدان هندوراس، برای نویسنده آمریکای مرکزی، «گریز به آن سوی مرزها» و یا «پناه جستن در کوهستان‌ها» می‌تواند راه چاره‌نی باشد. اما این فرار به کوهستان تنها فرار جسمانی نیست. شعر توصیفی، شعر مذهبی و شعر عرفانی دوران‌های دیکتاتوری نشانه‌نی از این گریز است. در واقع فرمانروایان مستبد خود قلمرو ادبی مجاز را تعیین می‌کنند. در مورد فولکلورو افسانه نیز که نوع ادبی رایج در کشورهای چون هندوراس است وضع چنین است. مهم این که حتی در این زمینه‌ها و نیز در مورد تعبیری که نویسنده از «توده مردم» دارد محدودیت بسیار است. فی‌المثل، در میان جزائر اسپانیایی زبان دریای کارائیب، تنها جمهوری دومینیکن از جنبش ادبی آفرو- آنتیلی به‌دور مانده است، با آن که سیاه‌بوستان و مولاتوها بخش بزرگی از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند. این مسأله را می‌توان تا اندازه‌نی به‌عوامل تاریخی، خاصه دشمنی دیرینه این جمهوری با هائیتی که غالب جمعیت آن را سیاه‌بوستان تشکیل می‌دهند وابسته دانست. اما فقدان عنصر سیاه‌بوست در آثار ادبی این کشور معلول سیاست نژادی تروخی‌یو است. در حالی که در کوبا نهضت آفرو کوبانی به‌صورت نیازی اساسی در می‌آید و همه نژادها را زیر لوای فرهنگ ملی جمع می‌آورد در دومینیکن این جنبه فرهنگ همچنان فراموش مانده است. البته مانوئل دل کابرال (متولد ۱۹۰۷) شاعر پیشرو این سرزمین را باید مستثنی دانست. وی با آن که در مقدمه‌نی بر مجموعه اشعارش وجود هنر آمریکائی و شعر سیاه‌بوستان را نفی می‌کند کتابی با نام «دوازده شعر سیاه‌بوستی، ۱۹۳۵» انتشار داده است. اما بنا به نظر یکی از منتقدان، حتی این اشعار تأکیدی بر «جنبه بدوی سیاه‌بوست در مفهوم منفی آن» است. تمایلی که به‌نازگی در برخی از کشورهای تحت فشار (مانند نیکاراگوئه) دیدید آمده

بیوستگی هنر پیشرو طغیان است. ارنستو کاردنال شاعر بزرگ نیکاراگوئه نمونه‌نی از این دست است. کاردنال پیرو سبک ویتن و مردی سخت متدین است و شعرش تلفیقی است از دین، سیاست و اخلاق. وی در کتاب «مکاشفه» از مسائلی چون بمب هیدروژنی، دنیای نو و ماهیت شر سخن می‌گوید.

شاید تصور شود که در کشورهای تحت سلطه استبداد، تجربه‌ها و رویدادها تنها در حافظه تبعیدشدگان محفوظ می‌ماند. اما در واقع چنین نیست. دو نویسنده برجسته، آگوستوروا باستوس و میکال آنخل آستوریاس، نخستین از پاراگوئه و دیگری از گواتمالا، علی‌رغم تحدید و منع محیط، در آمریکای لاتین و حتی در جهان به شهرت رسیدند. زندگی این دو نویسنده شباهت بسیار به یکدیگر داشته است. هر دو در دورانی زیسته‌اند که کشورشان از یک آزادی نسبی برخوردار بوده و در نتیجه توانسته‌اند به کار نوشتن بپردازند. و مطالعات خود را ادامه دهند. هر دو پیش از جلائی وطن سال‌ها به‌عنوان مفسر رادیو و روزنامه‌نگار کار کرده‌اند و هر دو برای نوشتن رمانی درباره کشورهای تحت فشار، راهی مشابه برگزیده‌اند چرا که شیوه استناد به وقایع را به کنار نهاده و از افسانه و اسطوره و تخیل مدد گرفته‌اند تا نیروهای نیمه‌هشیاری که اذهان مردم وطن‌شان را انباشته به‌خواننده بشناسانند. هر دو دریافته‌اند که تنها با نشان دادن تصویر کاملی از این مردم، با همه پیچیدگی و غنای آن می‌توانند توجه جهانیان را (که عموماً از این سرزمین‌ها بی‌خبرند) به‌داستان جلب کنند.

آقای رئیس جمهور آستوریاس (۱۹۴۶) همه طبقات جامعه را از گدا تا رئیس جمهور در بر می‌گیرد و دست و پا زدن همه را در جنگال وحشت و تهدید مرگ نشان می‌دهد. «مردانی از ذرت» تصویر دوره‌نی طولانی در تاریخ گواتمالا است و موضوع اصلی آن کوتاه شدن دست سرخ‌پوستان از زمین و تبدیل کشاورزی به نوعی تجارت است. به‌همین نحو نیز، «پسر انسان، ۱۹۵۹» اثر روآباستوس تاریخ کشور پاراگوئه را از اواسط قرن نوزدهم تا پایان جنگ چاکو شامل می‌شود. در «مردانی از ذرت» و «پسر انسان» این چشم‌انداز تاریخی نویسندگان را یاری می‌دهد تا بر یکی از مشکلات پرداختن تصویری نه چندان سیاه از زندگی فائق آیند. آستوریاس و باستوس، در این دو اثر با شرح تلاش و کشمکش سالیان‌سیار، مفهوم تداومی به‌فداکاری‌ها و تنازع آدمی بخشیده‌اند. معه‌ذا هر نویسنده به‌جنبه دیگری نیز پرداخته‌اند: اتلاف کامل عنصر انسانی، که عذاب زندگی در دوران استبداد است و این چیزی به‌مراتب دردناک‌تر از رنج جسمانی است. رمان آقای رئیس جمهور آستوریاس و داستان کوتاه «حفاری» اثر روآباستوس نمایشگر دوران کابوس‌وار عقیم و بی‌حاصلی است که در آن طغیان‌کنندگان در برابر «وضع موجود»، به‌خواری کشته می‌شوند. آثار نویسندگانی چون باستوس و آستوریاس و نیز فوران ناگهانی هنرهای گوناگون در دوره‌های کوتاهی که از آزادی نصیبی می‌یابند نشانی از اتلاف غم‌انگیز استعدادهای انسانی است، مسأله‌نی که جزء لاینفک حکومت‌های استبدادی است. باوجود این دیکتاتورها را نباید سرسخت‌ترین دشمنان هنرمند به‌شمار آورد. استردا کاپرراوتروخی یو کوشش‌های گمراه و ناشیانه‌نی

در حمایت از هنر به عمل آوردند. در حقیقت باید گفت که فرهنگ ملی کشوری چون ال سالوادور که نوع حکومت آن نه استبدادی که اُلِگارشی است و عده‌نی مستبد فاقد احساس بر مصدر قدرت تکیه زده‌اند بیش از کشور همسایه‌اش گواتمالا، که به دنبال هر دوران تاریک استبداد روزهای روشنی نیز داشته، زیان دیده است.

مسأله کشور کوچک: اروگوئه

در کشورهایی که نام برده شد، حتی بدون حکومت دیکتاتوری نیز، مشکل بزرگی در برابر نویسندگان وجود دارد و آن مشکل خواننده است. جمهوری‌های آمریکای مرکزی، جزائر کارائیب و بسیاری از کشورهای آمریکای جنوبی بسیار کم جمعیت‌اند و این جمعیت اندک مخصوصاً وقتی مسأله بیسوادی نیز در نظر گرفته شود نمی‌تواند خواننده بسیار درخود پیرورد. کستاریکا، نیکاراگوئه، پاناما و پاراگوئه هر یک کم‌تر از دو میلیون نفر جمعیت دارند و بولیوی، جمهوری دومینیکن، ال سالوادور، گواتمالا، هندوراس و اروگوئه هر یک کم‌تر از چهار میلیون. روشن است که در هیچ یک از این کشورها وجود تأثیر بزرگ تجاری یا چاپ کتاب به تعداد بسیار زیاد که برای ناشران سودمند باشد امکان‌پذیر نیست و این مسأله به‌خودی‌خود محدودیت‌هایی برای هنرمند به‌وجود می‌آورد، چنان که یکی از منتقدان خاطر نشان کرده است «در کستاریکا، به‌فروش رساندن رمان، کار حضرت فیل است. تیراژ کتاب ندرتاً به‌بیش از هزار نسخه می‌رسد و با آن که سازمان‌های انتشاراتی خوبی دست اندرکارند اما به‌علت فروش کم، چاپ کتاب به‌ندرت خرج خود را تأمین می‌کند.» در چنین شرائطی، نویسندگان یکی از این دو راه را در پیش می‌گیرند: یا آثار خود را به‌وسیله سازمان‌های انتشاراتی دولتی به‌چاپ می‌رسانند یا داستان کوتاه می‌نویسند و در روزنامه‌ها و مجلات هفتگی انتشار می‌دهند. در واقع در اروگوئه و کستاریکا و بسیاری از کشورهای کوچک دیگر داستان کوتاه نوع ادبی مطلوب‌تری است تا رمان. و این نکته نیز گفتنی و مهم است که روگه دالتون یکی از شاعران طراز اول ال سالوادور اکنون در کوبا بسر می‌برد و در همین کشور کار می‌کند.

مشکل بزرگ دیگری که کشورهای کوچک با آن مواجهند خشکیدن چشمه‌های الهام نویسندگان است. آنان در جست‌وجوی محرکی که در وطن نمی‌یابند تن به‌مهاجرت می‌دهند. اروگوئه از این لحاظ به‌سخنی زیان دیده است. چه، بسیاری از نویسندگان بزرگ آن، کسانی چون فلوریسنوس سانتس (۱۹۱۰-۱۸۷۵) و اوراسیو کیروگا (۱۹۳۷-۱۸۷۸) مرزبوم خود را ترک گفتند و در آرژانتین رحل اقامت افکندند. معذک مورد ال سالوادور، نشان‌دهنده یکی دیگر از مشکلات فرهنگی است که کشورهای کوچک با آن روبه‌رو هستند، مشکلی که در برابر نویسندگان حرفه‌نی قد برمی‌افرازد. ظرفیت محدود این کشورها سبب می‌شود که ادبا غالباً به‌عنوان سیاستمدار، روزنامه‌نویس و دیپلمات نیز به‌فعالیت بپردازند. سه شخصیت برجسته ادبیات ال سالوادور، فرانسیسکو گاویدیا (۱۹۵۵-۱۸۷۵)، آلبرتو ماسفرر (۱۹۳۲-۱۸۵۸) و

آرتورو آمیروگی (۱۹۳۶-۱۸۷۵) همه گذشته از ادبیات در زمینه سیاست نیز فعالیت‌های گوناگونی داشته‌اند. در چنین کشورهای کوچکی، نویسنده بار مسئولیت خاص را نیز بر دوش دارد بدین معنی که رابطی میان محیط خویش و جنبش‌های وسیع در فرهنگ جهانی است. از این رو، نقش نویسنده در جامعه ضرورتاً جنبه‌نی جهان‌شمول به‌خودش می‌گیرد. در کشورهای کوچک، هرگاه این کیفیت کاستی می‌گیرد پرداختن به مسائل محدود و کوچک محلی، وضع نویسنده را به‌خطر می‌افکند. در کستاریکا نویسندگان بسیاری چون کلودیو گونسالس روکاوادو (۱۹۲۵-۱۸۶۵)، کارمن لیرا (۱۹۴۹-۱۸۸۸)، ریکاردو فرناندس گوآردیا (۱۹۵۰-۱۸۶۷) و مانوئل گونسالس سلدون (۱۹۳۶-۱۸۶۴) را می‌توان یافت که هر چند داستان‌های دل‌انگیزی پرداخته‌اند اما محدودیت دید آنان را به‌سبب همین پرداختن به‌مسائل محلی آشکارا می‌توان دریافت.

در میان کشورهای کوچک آمریکای لاتین، اروگوئه، در ایجاد فرهنگی شاخص و متمایز موفق‌تر از دیگران بوده است. این مسأله از سوئی به‌هم‌جواری با بوئنوس آیرس - که خود می‌تواند محرک باشد - ارتباط می‌یابد و از سوی دیگر به این واقعیت که مونته ویدئو بندری است بزرگ و بین‌المللی. اما از عوامل مهم دیگر نیز غافل نباید ماند. نسبت به دیگر کشورهای آمریکای لاتین، تنها در اروگوئه تعداد با سوادان به‌راستی زیاد است (۹۷ درصد کل جمعیت). طبقه متوسط را گروه کثیری مشتمل بر ۲۵۰,۰۰۰ کارمند دولت تشکیل می‌دهد که آن نیز در چنین خاک کم وسعتی رقمی غول‌آسا است. این دو عامل - کثرت تعداد با سوادان و وسعت طبقه متوسط - سبب شده است که مونته ویدئو از داشتن یک محیط روشنفکر، که تأثیری به‌مراتب بیش از رویدادهای فکری دیگر پایتخت‌های آمریکای لاتین دارد بر خود بی‌الد. در این شهر بنگاه انتشاراتی آپرومندی به‌نام (آلفا) در کار نشر و چاپ فعالیت دارد و نشریه ادبی معتبری به‌نام «نومرو» منتشر می‌شود. شیوه‌های اصیل و خاص اروگوئه در ادبیات و نقاشی (مانند کونستراکتیویسم) رو به‌تکامل نهاده و نقد ادبی بر پایه‌ی بلند استوار است. با وجود این، چنان‌که پیش از این متذکر شدیم وسعت اندک این سرزمین تأثیری قاطع بر طرز تفکر نویسندگان بر جای نهاده است. آنان خود را در قفس تنگ رویدادهای بومی و محلی محبوس می‌بینند و طبیعی است که نگاه خود را به آن سوی مرزها بدوزند. خوزه انریکه رودو، یکی از روشنفکران طراز اول آمریکای لاتین در نخستین دهه قرن حاضر، محققاً در نتیجه همین کم‌مایگی سنت فرهنگی اروگوئه بود که خود را نخستین و بزرگ‌ترین نویسنده آمریکای لاتین می‌شمرد. به‌همین سبب نیز بود که به‌یکی از نویسندگان و شاعران اروگوئه، بانوئی به‌نام خوانا ایباریورو (متولد ۱۸۹۵) لقب «خوانای آمریکا» داده شد. یکی از نویسندگان اروگوئه که بیش‌تر ایام زندگی را در آرژانتین گذرانده است ضمن یکی از داستان‌های مجموعه «میهن» با لحنی تلخ از دبستگی احمقانه انسان به‌مرزهای ملی سخن می‌گوید. این احساس جهان‌وطنی بی‌تردید بازتابی از تجربه‌های شخصی اوست.

اکنون شاید این تصور حاصل شود، که آثار ادبی اروگوئه، همانند بسیاری از نمونه‌های ادبی آرژانتین آثاری جهانی است. اما در واقع چنین نیست. درست است که شعر به مسائل کلی می‌پردازد و این بخصوص در مورد «خوانای آمریکا» صادق است زیرا وی در بهترین اشعار خود از طبیعت کلی سخن می‌گوید و نه از طبیعت خاص اروگوئه، و نیز هر چند شاعران بزرگ دیگری چون خولیو کاسال (۱۸۸۹-۱۹۵۴)، امیلیو اوریبه (متولد ۱۸۹۳)، کارلوس سایات ارکاستی (متولد ۱۸۸۷)، ساراده ایپانسیس (متولد ۱۹۱۰) و ایده آویاری نیو (متولد ۱۹۲۰) در عرصه‌هایی از احساس و تجربه دست به‌جست‌وجو زده‌اند که ارتباط چندان با احساسات ملی ندارد، اما رمان و داستان کوتاه اروگوئه جلوه‌گاه واقعیات خاص این سرزمین است. تا دهه ۱۹۴۰ هرگاه نویسنده‌نی درصدد ایراز دلبستگی و پیوندش با مسائل خاص اروگوئه بر می‌آمد درباره روستاهای آن می‌نوشت. از همین جا است که سنت‌های گاوچرانان در داستان‌های فرنان سیلوا والدس (متولد ۱۸۸۷) و پدرو لئاندرو ایپوچه (متولد ۱۸۹۹) ثبت شده و باقی مانده است. اما دو تن از نویسندگانی که در دهه ۱۹۳۰ به شهرت رسیدند به‌نام فرانسسیسکو اسپینولا (متولد ۱۹۰۱) و اتریکه آموریم (۱۹۶۰-۱۹۰۰)، دست از توصیف زندگی گاوچرانان بدان صورت کلیشه‌نی برداشتند و پرده از فقر و فاقه و تضادهای اندوهبار روستائیان برگرفتند. نویسنده اول، اسپینولا، به روابط عاطفی مردم توجه دارد در حالی که آموریم که نویسنده‌نی است پر کار، تضادهای عمیق اجتماعی زندگی روستائیان را روشن می‌سازد. در «اسب و سایه‌اش، ۱۹۴۱» به‌مسئله برخورد میان کریول‌ها و مهاجران می‌پردازد و در آگیلار زارع، ۱۹۳۴ بیگانگی و کنده شدن انسان شهری از زمین مسئله مورد توجه اوست. سرباز شهوتران رمان «مصّب، ۱۹۵۸» نیز تجسمی از تاریخ اروگوئه است. مرد که از دو خانواده، یکی مشروع و قانونی و دیگری نامشروع سرپرستی می‌کند شاهد دگرگونی و انهدام زندگی بدوی و آرامی است که آن را سخت دوست می‌داشته است.

اما در سال‌های اخیر، این نکته مسلم گردیده است که هسته اصلی مشکلات اروگوئه دیگر مسائل روستائی نیست. اروگوئه امروز کشور منشی‌ها و کارمندان دولت است و مخاطراتی که این طبقه با آن مواجهند نه ستمگری و خشونت بل خودپرستی‌ها و ترس از نداشتن امنیت اجتماعی است. به‌همین جهت است که آدم‌های رمان‌های ماریوبندتی و کارلوس مارتینس مورنودو تن از نویسندگان معاصر اروگوئه را کارمندان دولت تشکیل می‌دهند که مشکلات‌شان در مجموع بیش از مسائل روستائی می‌تواند نمونه مشکلات امروز اروگوئه باشد. فی‌المثل قهرمان رمان «دیوار، ۱۹۶۲» اثر مارتینس مورنو، ورزش‌نامه‌نویسی است که طی سفری به کوبا، آنچه را که می‌بیند با بی‌علاقگی و نومیدی آرام هم‌میهنان خود مقایسه می‌کند میان این دو تضادی عظیم می‌یابد. آدم‌های داستان کوتاه «بودجه» اثر ماریو بندتی، کارمندان دولتند که تنها هدف و مقصودشان در زندگی افزایش حقوق است و بس. هم در رمان «متارکه» اثر بندتی و هم در داستان کوتاه «کیوتر» اثر مارتینس، زندگی محقر قهرمانانی که در دام زندگی

روزمره گرفتار آمده‌اند کیفیتی غم‌انگیز می‌یابد. «کیوتو» داستان کارمند بازنشسته‌نی است که چشم امید تنها به‌روزی دوخته است که کیوتوش يك بار دیگر جایزه اول مسابقه فصل را بریابد.

توجه این دسته از نویسندگان نسل جدید به شرایط و اوضاع خاص اروگوئه، در حقیقت ادیبانی را بنیان نهاده است که از وابستگی‌ها و روابط ملی فراتر می‌رود. زیرا خصوصیت انسانی و مسائلی که فی‌المثل در آثار مورنو و بندتی مورد بحث قرار می‌گیرد شباهت تام و تمامی با خصوصیات انسانی و مسائل آثار ادبی اروپائی دارد. می‌بینیم که غالب آثار نویسندگان جدید اروگوئه به‌کمک پیشرفت قابل توجهی که در امر انتشارات حاصل شده، با آن که ظاهراً تنها به‌بیان رویدادهای منطقه‌نی و بومی می‌پردازند بیش از ادبیات دیگر کشورهای کوچک آمریکای لاتین در مسیر جریان ادبیات جهانی قرار دارند. با این همه، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان معاصر این کشور، خوان کارلوس اونه‌تی (متولد ۱۹۰۹) را به‌سختی می‌توان در شمار نویسندگان اروگوئه محسوب داشت چرا که سال‌های بسیاری در بوئنوس آیرس زیسته و این شهر صحنهٔ پاره‌ئی از دلستان‌های او را تشکیل می‌دهد. در داستان‌های اونه‌تی سیمای مردم ستم‌کشیده و تنهائی تصویر شده است که زندگی‌شان در ناکجاآبادی مبهم و مه‌آلود می‌گذرد. قهرمان رمان «کارخانه کشتی‌سازی، ۱۹۶۱» مدیر يك کارخانهٔ تعمیر کشتی است اما هرگز کشتی‌ئی برای تعمیر بدانجا نمی‌آید. این خالی بودن کارخانه به‌خلانی که زندگی مرد را در خود گرفته اشاره دارد. مضامین و مکان‌های وقوع داستان‌های اونه‌تی هر چه هست منطقه‌نی نیست اما شاید در تمایل اصلی او به‌بیان تنهائی و انحطاطی که از ناتوانی در ارتباط ناشی می‌شود مقصودی نهفته باشد. در نظر وی کمال با زوال یکسان است و زندگی در جریان خود، اندک اندک رو به‌فساد می‌رود. چنین اعتقادی نمی‌تواند از آن مردی باشد که در کشوری جوان با آینده‌ئی روشن و پرامید زندگی می‌کند بلکه برداشت انسانی است که خود را قربانی حادثات زمانه می‌داند، حادثاتی که خود از مهار کردن آن‌ها عاجز است. در دنیائی که مسأله وسعت روز به‌روز اهمیت بیشتر می‌یابد، کوچکی خاک یکی دیگر از دشواری‌ها است. در چنین وضعیتی، فهمیدن، تنها محدودیت‌ها را می‌شناساند و نویندی به‌بار می‌آورد.

مسأله هویت: پاناما و پوئرتوریکو

پاناما و پوئرتوریکو کشورهای کوچکی هستند که در آن‌ها مسأله هویت ملی از اهمیتی خاص برخوردار است. عمر کشور پاناما از عمر کانال فراتر نمی‌رود. از این رو روشنفکران و نویسندگان این سرزمین به‌داشتن هویتی متمایز نباید چندان شگفتی آور باشد. امروزه مسأله روشنفکر پوئرتوریکوئی این است که گذشتهٔ میهن خود را - که پاره‌ئی از دنیای اسپانیائی زبان بوده است- با امروز آن، به‌عنوان تابعی از يك دولت مقتدر انگلوساکسون آشتی دهد.

نویسندگان و شاعران بزرگ پاناما چون گی یروآندروه (۱۹۴۰-۱۸۷۹) و

ریکاردو میرو (۱۹۴۰-۱۸۸۳) اساساً به ایجاد حس آگاهی ملی در هم‌میهنان خود دلپستگی داشتند. میرو، در جشن استقلال کشور، اشعاری سرود به این قصد خاص که توسط دانش‌آموزان مدارس خواننده و حفظ شود. با وجود چنین کوشش‌های هشیارانه‌ئی که در راه ایجاد ادبیات ملی به‌کار می‌رفت لزوم برقراری جایزه‌ئی ادبی که مشوق نویسندگان باشد نیز احساس می‌شد. این جایزه که به نام «ریکاردو میرو» شهرت یافت بیش از آن که نویسندگان پاناما محرک کافی در گسترش احساسات ملی نیرومندی در این سرزمین بیابند به‌وجود آمد. بسیاری از نویسندگان معاصر پاناما، ابتدا آثار خود را در سایه حمایت این جایزه ادبی چاپ و منتشر ساختند.

اعتراض، هسته مرکزی رمان پانامارا تشکیل می‌دهد و این موضوع شگفتی نیست. خواکین بلتیو سده نیو (متولد ۱۹۲۲)، برنده جایزه میرو در اثری با عنوان «ماه سبز، ۱۹۵۱» از مطالبی که در منطقه کانال روی می‌دهد پرده برمی‌دارد و بهترین نمونه‌های شعر پاناما، متعلق به دمتریو کورسی (۱۹۵۷-۱۸۹۹) از اغتشاش‌های زمین وطنی حوزه کانال تأثیر می‌پذیرد. خود درباره این منطقه می‌گوید: «سفیدبوستان این منطقه را می‌شناسم، سیاهان آن را می‌شناسم و دورگه‌ها را نیز و از سراسر زندگی و معجزات‌شان آگاهم.» این موضوع در مورد نویسنده برجسته معاصر پاناما روگلیوسینان (متولد ۱۹۰۴) صادق است که با وجود استفاده از صناعات پیشرو و خلق آثار خیالپردازانه و نیز با وجود دیدگاه‌های جهان‌شمولی طبیعت شگفت‌انگیز مرز و بوم خود را به شیوه درخشانی در برابر خواننده می‌گسترده و در رمان «ماه تمام، ۱۹۴۷» خواننده را به اعماق جهانی از تجاوزات جنسی، اغتشاش‌ها، ثروت‌های مادی، اختلاط نژادها و ملیت‌های گوناگون که مجموعاً محیط کانال پاناما را تشکیل می‌دهند می‌کشاند. زندگی آدم‌های این رمان میان دو دنیای مختلف، پاناما و آمریکای شمالی، و حوادث جهانی که در این برزخ روی می‌دهد در نوسان است.

مسئله عمده نویسندگان جدید پوئرتوریکو تهدید است که از سوی ایالات متحده نسبت به فرهنگ سنتی این کشور اعمال می‌شود. به گفته یکی از منتقدان:

شیوه زندگی آمریکائی که به علت مجاورت و از طریق مدارس، کتاب‌ها، مسافرت‌های مکرر مردم پوئرتوریکو به ایالات متحده تعلیماتی که طبقه پیشرو در آنجا می‌بینند، مناسبات بازرگانی، سینما، و در مقیاس کوچک‌تر تلویزیون و رادیو در جامعه ما رسوخ کرده تأثیری عمیق بر محیط زندگی ما بر جا نهاده است. این درست است که در رژیم جدید تعداد مدارس کشور افزایش یافته و از سال ۱۹۰۳ به این طرف دانشگاه هم داشته‌ایم، لیکن از آنجا که ... تحصیل در مدارس ما همچنان به زبان انگلیسی است و زبان اسپانیائی نقش درجه دوم یافته، باید گفت که دستگاه آموزش عمومی سیر قهقرائی داشته است.

پولی که ایالات متحده در دانشگاه پوئرتوریکو ریخته، آن را به یکی از مجهزترین دانشگاه‌های آمریکائی مبدل کرده است. اما مسئله حفظ سنت‌های اسپانیائی این

چیزه موجب نگرانی عمیق بسیاری از روشنفکران برجسته پوئرتوریکو را فراهم آورده است. عجیب نیست که پاره‌ئی از بهترین وفادارترین طرفداران فرهنگ اسپانیائی، در پوئرتوریکو پرورش یافته‌اند و در فیصلنامه دانشگاه به‌نام «لاتوره» مقالاتی که در باب ادبیات اسپانیائی به‌جانب می‌رسد بر دیگر مطالب فزونی دارد.

در میان نویسندگان پوئرتوریکو - مانند نویسندگان غالب کشورهای آمریکای لاتین - بسیاری کسانی که در آثار خود به طبیعت زندگی روستائینی توجه نشان داده‌اند. برجسته‌ترین چهره‌های این گروه شاعری است به‌نام ویرخیلیو داویلا (۱۹۴۳-۱۸۶۹) و نویسنده‌ئی به‌نام انریکه آ. لاگرا (متولد ۱۹۰۶). با وجود آن که تعداد سفیدپوستان در این کشور فزونی دارد و سیاه‌پوستان در اقلیت‌اند اما یکی از مفاخر این سرزمین، لوئیس پالس ماتوس (۱۹۵۹-۱۸۹۰) پروردهٔ مکتب آفرو - آنتیلی است. یادهای طنزآلود و مکرر او را از آفریقا باید به‌منزله تفسیر غیرمستقیمی از تمدن بیش از حد ذهنی سفیدپوستان و به‌طور کلی فرهنگ آنگولوساکسون دانست. اما شعر پالس ماتوس به‌صورت پدیده‌ئی منفرد و مجزا در ادبیات پوئرتوریکو باقی مانده است زیرا در این سرزمین کم‌تر از دیگر کشورهای کارائیب سنت آفریقائی به‌صورت بخش مهمی از فرهنگ ملی مورد توجه قرار می‌گیرد.

نویسندگان معاصر پوئرتوریکو نگران مسأله هویت‌اند. مهم‌ترین آنان رنه‌مارکس است که داستان کوتاه و نمایشنامه می‌نویسد. در نمایشنامه «ارابه، ۱۹۵۳»، مارکس به‌مسأله شایان توجه مهاجرت به ایالات متحده می‌پردازد: دهقانی پوئرتوریکوئی، پس از سال‌ها اقامت در نیویورک به‌میهن بازمی‌گردد و در آنجا، به‌عدم تناسب وضع موجود خود با زندگی گذشته پی می‌برد. یکی از تکان‌دهنده‌ترین داستان‌های کوتاه مارکس اثری است با عنوان «اینجا در کشتی، جسدی افتاده است». این اثر، در نخستین نگاه، داستان غم‌انگیز ازدواجی است که در آن مردی مغلوب زن خود را می‌کشد و زن پس خود را مقطوع‌النسل می‌سازد. اما با اندکی تعمق آن را روابط آگاهانه‌ئی می‌بایم که از فرو مردن نیرو و ارزش‌های پوئرتوریکو در زیر سلطهٔ فرهنگی مادی و بیگانه سخن می‌گوید.

مسألهٔ خشونت: ونزولا و کلمبیا

ونزولا و کلمبیا، با جمعیتی به‌ترتیب هشت و پانزده میلیون نفر، هر دو با مشکل یکپارچه کردن مناطق پراکنده و بسیار دور ازهم و برقراری حکومت قانون در قلمرو وسیع رویه‌رو بوده‌اند که از نقاط مرتفع کوهستانی تا نواحی جلگه‌ئی بخشی از حوزهٔ آمازون را در برمی‌گیرد. در هر دو کشور، توده‌های عقب‌ماندهٔ روستائی و کثرت بی‌سوادان (۵۸ درصد در ونزولا و ۳۷ درصد در کلمبیا)، نواحی روستائی را در برابر بلای حکام محلی و شورش یاغیان بی‌دفاع گذارده است. طبقه روشنفکر و با فرهنگ شهرهای بزرگ ونزولا و کلمبیا با مردم دیگر نقاط که هرج و مرج و آشوب بر آن‌ها حکومت می‌کند وجوه مشترک اندکی دارد. هنرمند و نویسنده به‌سادگی می‌تواند زندگی

خود را در چارچوب تمدن شهری محدود سازد و خود را هم پایه اروپائیان و زندگی خود را استوار بر پایه تمدن اروپائی بداند. به یقین شاعران مدرنیست که مروج نوعی ظرافت و زیبایی بودند که در حد خود شکلی از مخالفت و ستیز بود از این دست بودند. خوزه آسونسیون سیلوا (۱۸۶۵-۱۹۶۰)، پورفی ریو بارباخاکوب (۱۸۸۳-۱۹۴۲)، گی یرمووا لئسیا (۱۸۷۳-۱۹۴۳) از کلمبیا و مانوئل دیاس رودریگس (۱۸۷۱-۱۹۲۷) و پدرو دومی تیسسی (۱۸۷۲-۱۹۵۴) از ونزوئلا همه در تحقیر و مخالفت با محیط اتفاق نظر داشتند.

بسیاری از هنرمندان مدرنیست و دیگر نویسندگان طراز اول چند دهه نخستین قرن حاضر از میان اشراف برخاسته بودند و طبیعتاً آثارشان آینه افکار خواص جامعه بود. دو تن از نویسندگان نامدار ونزوئلا به نام روفینو بلا نکوفومبونا (۱۸۷۴-۱۹۴۴) و ترزاده لاپارا (۱۸۹۱-۱۹۲۶) نیز تبار اشرافی داشتند. ترزاده لاپارا یکی از زنان برجسته نویسنده در آمریکای لاتین است. یکی از رمان‌های او «ایفی گنیا، ۱۹۲۴» - که با عنوان «خاطرات بانوئی جوان و دل‌تنگ» ترجمه شده است - داستان زن جوانی است که در اروپا تحصیل کرده و اکنون در ولایت عقب افتاده و محدود کاراکاس زندگی خشک و بی‌ثمری را می‌گذراند. عشقی که ترزاده لاپارا نسبت به سرزمین اجدادی خویش ابراز می‌دارد با دل‌تنگی و غم غربت همراه است، دل‌تنگی برای کشتزارهای نیشکر که خود دوران کودکی را در آنجا گذرانده است و در «یادگارهای تنه بلانکا، ۱۹۲۹» بار دیگر از آن سخن می‌گوید. نیمی از افسون این رمان به سبب دل‌تنگی و اندوهی است که نویسنده در از دست رفتن زندگی خانوادگی (پدرسالاری) - که به هنگام نوشتن این اثر نیز رو به انحطاط نهاده بود نشان می‌دهد. در این دوره، نویسنده می‌توانست با استفاده استادانه از وقایع و رویدادهای زندگی طبقات متوسط شهرنشین و مردم ولایات، در قالب‌های ادبیات سنتی آثار خود رایز فریند و هیچ نیازی به ابداع قالب‌های تازه و نو نداشت. نویسندگان بسیاری از این دست در ونزوئلا و کلمبیا هستند. مشهورترین آن‌ها توئاس کاراس کی‌یا (۱۸۵۸-۱۹۴۰) نویسنده کلمبیانی است که رمان‌ها و داستان‌های کوتاه او از حیث موضوع و سبک نگارش، برای کسانی که با سنت‌های ادبی اسپانیا آشنائی دارند بیگانه نیست. کاراس کی‌یا به ندرت از زندگی و عادات و روابط انسانی و رسوم ولایت آنتی یوکیا که با روابط و رسوم شهرستان‌های اسپانیا شباهتی بسیار نزدیک دارد منحرف می‌گردد. استفاده مکرر او از افسانه‌های عامیانه به آثارش لحنی آشنا می‌بخشد. در حقیقت خوانندگان داستان‌های او و ترزاده لاپارا به حق میان زندگی کلمبیانی و ونزوئلانی با زندگی مردم اسپانیا تفاوت اندکی می‌یابند. این نویسندگان، گهگاه به خواننده فرصت می‌دهند تا از ورای قشر ظاهری زندگی شهرنشینی نگاهی به عمق آن و آشوبی که در آن موج می‌زند بیفکند اما از کنار وضعیتی که ادبیات اروپائی نسل وی هیچ نظیری برای آن نمی‌شناسد به غفلت می‌گذرد.

حقیقت این که برخی از نویسندگان این نسل دیدی دگرگونه داشتند. فی‌المثل،

«خسوس دل کورال» (۱۹۳۱-۱۸۷۱) نویسنده کلمبیائی در داستان *quejase el serrador* تصویری دقیق از اوضاع اجتماعی ونزوئلا و کلمبیا به دست می دهد. وقایع داستان در معدنی متعلق به خارجیان روی می دهد. در درون معدن، کار و زندگی، مثل هر جای دیگر، ادامه دارد. اما معدن برای خود دنیای بسته‌نی است که تنها به وسیله سبیدی آویخته بر طناب که بر فراز دره می رود و می آید با جهان خارج پیرامون خود ارتباط می یابد. در آن سوی دره جنگ در گرفته است. بدین سان، وضع درون معدن شباهت تمام با زندگی طبقات بالا و متوسط جامعه ونزوئلا و کلمبیا دارد. آنان، فارغ از اندیشه آشوب و ناامنی که سراسر ملک را فرا گرفته، خود را در قفس تمدن محبوس ساخته اند.

با وجود بیدایش آثاری که ذکرشان گذشت، تا دهه ۱۹۲۰، نویسندگان از پرداختن به واقعات پیرامون خویش غفلت می ورزیدند و این جهان آشفته سرشار از خشونت تا آن زمان در ادبیات ناشناخته مانده بود. در اینجا باید از رمان «گرداب»، (۱۹۲۴) که در صفحات و درباره آن سخن گفته شد) اثر خوزه ایوستاسیورورا (کلمبیا، ۱۹۲۸-۱۸۸۸) نام برد که نخستین رمان در این زمینه است. نویسنده در این اثر شیوه‌نی مرسوم به کار می برد: گریز رمانتیک قهرمان داستان از جهان متمدن. با این تفاوت که گریز مکرر قهرمانان در سنت رمانتیسیم قرن نوزدهم به جهان رویاها است در صورتی که آرتوروکو وایا واقعیت سرسخت جنگل روبه روی می گردد که شخصیت و احساسات انسانی او را اندک اندک خرد و نابود می سازد. رمان ریسورا با قدرت کوبنده‌نی وحشت هنرمند را از رویارویی با ماهیت تجربه در جنگل‌ها و دشت‌های میهن خود که تا آن زمان تصویری درباره آن نداشت نشان می دهد. در آثار نویسندگان بعد، ترس و وحشتی که بر رمان «گرداب» غلبه دارد جای خود را به نوعی شیفتگی می دهد. نمونه این گونه زمان‌ها «چهار سال در خود»، ۱۹۳۴، نوشته ادواردو سالامه آوردا است. در این اثر نویسنده، به خصوص زندگی بدوی و حیرت‌انگیز کلمبیا را ضمن داستانی توصیف می کند که در نمکزارهای دورافتاده لاگوآخیرا می گذرد.

در رمان ونزوئلانی کشش و تنفر نسبت به زندگی بدوی، مشخص برخی از بهترین آثار ادبی است. این حال نوسانی میان دو دیدگاه، هسته مرکزی سه رمان بزرگ رهولوگایه گوس (متولد ۱۸۸۴) را تشکیل می دهد (نگاه کنید به صفحه ۱). در هر سه رمان، «دوینا باربارا»، ۱۹۲۹، «کانایما»، ۱۹۳۵، و «کنتا کلارو»، شخصیت اصلی کسی است که خواهان مدنیت است و بر علیه تمدن و بی قانونی خطرناک به مبارزه برمی خیزد. در هر سه مورد نیز لحظه‌نی فرا می رسد که همان هواخواه مدنیت و محترم شمارنده قانون دست به عملی خشونت‌آمیز می زند. قهرمانان گایه گوس پایمال وحشیگری محیط خود می شوند. به همین ترتیب در رمان «نیزه‌های رنگین»، ۱۹۳۱ اثر آرتورو اوسلاریبی یتری نیز که مربوط به دوران پیش از استقلال است مالک سفید پوست و مباشر مولاتو، دو شخصیت اصلی داستان، به ترتیب نماینده تمدن و بربریت‌اند. اما مباشر، هر چند از تمدن بوئی نبرده و هر چند با نیروهای بولیوار می جنگد کاملاً و از هر جهت فرومایه نیست. در رمان «دریا همچون تریان»، ۱۹۴۳ نوشته آنتونیو آرائیس که

وقایع آن به‌زمان ما نزدیک‌تر است، دریا و نریان نشانه نیروی وحشی و خشونت بارداماسو ولاسکس قاچاقچی است و چه تضادی است میان او و حسابداری بزدلی که به‌زن او دل می‌بندد و عاقبت هم به‌دست او کشته شود! مفاهیمی چون هرج و مرج و خشونت و وحشیگری به‌آسانی در صورت‌های ادبی نمی‌گنجد و نمی‌توان آن‌ها را در چارچوب آراسته‌رمان‌های شسته رفته جا داد. آثار توفنده و پریشان‌گایه گوس گواه این مدعا است.

داستان‌نویسان نسل جوان‌تر کوشیده‌اند تا این مشکل را به‌طریقی دیگر حل کنند. فی‌المثل گی‌یرمونس (متولد ۱۹۱۱) در رمان طنزآمیز «مراسم عشاء آرلکین، ۱۹۶۲» با بهره‌گیری از خیال‌پروری و بوج‌انگاری، نظام حکومت نظامی و اغماض طبقه متوسط را نسبت به‌اعمال آنان به‌خواننده می‌شناساند. کتاب با صحنه «رقص سرهنگان» پایان می‌پذیرد و به‌این ترتیب یک اثر فانتزی از فساد دستگاه سیاسی برده برمی‌دارد. نویسنده معاصر دیگر، میکال اتروسیلوا (متولد ۱۹۰۸)، خشونت و هرج و مرج را به‌عنوان بخشی از جریان تحول تاریخی در برابر خواننده قرار می‌دهد. نویسنده در دو رمان «خانه‌های خاموش، ۱۹۵۵» و «دفتر شماره ۱، ۱۹۶۱» با توصیف دو جامعه متخالف خلاصه‌تی از تاریخ کشور را باز می‌گوید. در کتاب نخست، داستان در شهری رو به‌زوال می‌گذرد و این کتابی است از وزن‌ولای قدیم که بیش‌تر بر پایه اقتصاد روستایی و ساخت اجتماعی فئودالی و سنت‌های اسپانیایی استوار بوده است. اما شهر اکنون مرده و ساکنان آن دیگر قادر به‌تأمین زندگی خود نیستند. نوید و بلا تکلیف یا باید به‌انتظار مرگ بنشینند و یا به‌مهاجرت تن دهند. اما «دفتر شماره ۱» از جامعه‌تی کاملاً متفاوت سخن می‌گوید، جامعه‌تی که در منطقه‌تی نفت‌خیز استقرار یافته است. معذرا، این جامعه هر چند بی‌قانون و خشونت‌طلب، از نظر نویسنده پایه‌تی است که بنای آینده‌تی نور را بر آن باید استوار کرد. ثروت حاصل از این مناطق نفت‌خیز، هر چند سطح معیشت و فرهنگ بسیاری از مردم وزن‌ولا را ترقی فوق‌العاده نداده اما اتروسیلوا آن را اساس لازمی برای ایجاد کشوری جدید می‌داند. دگرگونی‌های محیط اجتماعی وزن‌ولا که از آغاز کار نویسندگی رمولو گایه گوس به‌قوع پیوسته در رمان‌های سالوادور گارمندیا که مبتکر شیوه‌تی نوین است انعکاس یافته است. در رمان‌های «آدم‌های کوچک، ۱۹۵۹»، «زندگی پست، ۱۹۶۸»، «روز خاکستر، ۱۹۵۴» و «ساکنان، ۱۹۶۸» گارمندیا با واقع بینی بی‌ترحم و طنزآلود، به‌آن‌هائی که در حاشیه زندگی می‌بلکنند، به‌یکار و کارمندان دون پایه می‌پردازد و از این راه داستان‌های خود را که اساساً مأخوذ از جنبه‌های عادی و پیش پا افتاده زندگی است غنای بسیاری می‌بخشد.

مسئله خشونت نیز موضع اساسی رمان جدید کلمبیا است، مخصوصاً از سال ۱۹۴۷ که به‌دنبال روی کار آمدن رئیس جمهوری محافظه‌کاری که بارأی اقلیت انتخاب شد جنگ داخلی آغاز گردید. در این دوره خشونت و قتل‌های وحشیانه، صدوینجاه تا دوست‌هزار نفر از مردم کلمبیا کشته شدند و غریب نیست اگر بسیاری از رمان‌های مربوط به‌زدو خورد کیفیتی مجادله‌آمیز دارند. شاید بتوان «باد خشک، ۱۹۵۴»

اثر دانیل کابی سدورا مشهورترین نمونه این نوع رمان به‌شمار آورد. معدلك در میان آثار نویسندگان كلمبیا از نوشته‌های بسیاری می‌توان نام برد که در آن‌ها موضوع خشونت به‌شبهه‌ی درخشان مطرح می‌شود بی‌این که لحنی مستقیم به‌کار رود یا داستان آشکارا رنگ جدل به‌خود گیرد. در این رهگذر باید از «مسیح پشت می‌کند، ۱۹۵۳» و «دهقان بی‌زمین، ۱۹۵۴» اثر ادواردو کابایرو کالدرون: «کسی به‌سرهنگ نامه نمی‌نویسد، ۱۹۶۱» و «ساعت نحس، ۱۹۶۲» اثر کارسریل گارسیا مارکس: «روز موعود، ۱۹۶۴» از مانوئل مخیا وایه خو (متولد ۱۹۲۴) و «درجیما پیر مقدسی به‌دنیا می‌آید، ۱۹۶۳» از مانوئل ساپاتا اولیویا نام برد. حوادث این رمان‌ها همه در شهرک متروک و میان مردمی روی می‌دهد که هنوز هم زندگی آنان، از زن و مرد، طعمه قحطی، سیل، تعصب و امواج بی‌امان خشونت است، شرائطی که فضائی قرون وسطائی در داستان می‌آفریند. در رمان‌ها و داستان‌های کوتاه گارسیا مارکس، بلاهای غریب و اسرارآمیز چون باران برندگان مرده (واقعه‌ی در داستان فردای روز شنبه، ۱۹۶۲، که در دهکده‌ی روی می‌دهد) بر مردم نازل می‌شود. این فضای قرون وسطائی در بسیاری از رمان‌های دیگر تکرار می‌شود. رعایا، به‌هنگام تهدید از جانب دشمن مهاجم در جست‌وجوی ارباب و حامی برمی‌آیند. رابطه فتودالی بین ارباب و رعیت در «باد خشک» اثر کابی سدو و «دهقان بی‌زمین» اثر کابایرو کالدرون نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. خصوصیات مانوئل پاچو در رمانی به‌همین نام (۱۹۶۴) از همین نویسنده همچون خصوصیات و حالات شخصیت‌های اشعار قرون وسطائی از غرابت بسیار برخوردار است. رمان شرح ماجراهای پسر جوانی است که روزی از لابلای شاخ و برگ انبه که او را از نظر پنهان داشته شاهد کشتار جمعی مادر، پدر بزرگ و همه افراد خانواده پر جمعیتش می‌شود. هنگامی که مهاجمان سوار بر اسب از آن مکان دور می‌شوند پسر از درخت به‌زیر می‌آید، جنازه پدر بزرگ را در گونی می‌تپاند و برای مطالبه خونبها عازم نزدیک‌ترین شهر می‌شود. پس از چند روز که به‌مقصد می‌رسد جسد پیرمرد به‌توده متعفن بدل شده است. این که پسر جوان آخرین مرحله سفر را با هوایما به‌بیان می‌رساند یادآور این نکته است که در کشورهای نظیر كلمبیا، يك ذهن قرون وسطائی می‌تواند در کنار جدیدترین وسائل و اشکال ارتباطی به‌موجودیت خود ادامه دهد.

ونزوئلا و كلمبیا شورهای هستند که در آن‌ها ساخت‌های اجتماعی و شیوه‌های زندگی که وجوه مشترك بسیاری یا اروپای قرون وسطی دارد همچنان برقرار مانده است. جنبه قابل توجه این معنی، به‌خصوص در میان نویسندگان معاصر كلمبیا کوششی است در جهت ایجاد وضعیتی که در آن شیوه‌های کهن بتوانند در کنار نوترین وسائل و اختراعات به‌حیات خود ادامه دهند. علاوه بر این هر دو کشور در سال‌های اخیر شاهد موج جنبش‌های «بیت» در شعر بوده‌اند. هدف این جنبش‌ها تلفیق انقلاب اجتماعی با انقلاب شعری است. جنبش «نادا ایستا»ی كلمبیا و نیز مجله «ال تکوره لاباینا» که ناشر آثار نویسندگان پیشرو گردید، از این زمره‌اند.



سینمای
مستند
سیاسی

گفت و گویی با «پاتریشیر گازمن»
کارگردان فیلم
«نبردتیلی»

« این درگیری‌های شدید ایدئولوژیکی در «شیلی فیلمز» در متن مبارزه، چه‌گونه در سایر بخش‌های رسانه‌های ارتباط جمعی آن زمان تأثیر داشت؟

• وقایعی که در این سازمان اتفاق افتاد شباهت زیادی دارد با آنچه در تلویزیون، روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی اتفاق افتاد. تفاوت فقط اینجا بود که ایستگاه‌های رادیو در دست مالکان خصوصی بود. اگر شما يك ایستگاه رادیویی در اختیار داشته باشید می‌توانید آن نظرگاه ایدئولوژیکی را که نمایانگر این ایستگاه به‌خصوص است کنترل کنید. اگر این ایستگاه را حزب به‌خصوصی کنترل کند، باید پیرو همان خط به‌خصوص حزبی باشد و هیچ‌گونه درگیری داخلی وجود ندارد. همین نکته درباره مطبوعات هم صادق است. نشریات مختلف بیانگر آرا و نظرگاه‌های گوناگون منافع افرادی است که بر آن‌ها نظارت دارند. مبارزه در مدار تلویزیونی نیز مبارزه بسیار شدیدی بود چون همه خطوط سیاسی می‌بایست در يك کانال منحصر به‌فرد در کنار هم قرار بگیرند. ولی لااقل تصویر جبهه مخالف در این رسانه جمعی آشکارتر بود. در کشور شیلی هیچ‌گونه فیلمساز دست راستی وجود نداشت. کارکنانی که بخشی از «شیلی فیلمز» را تشکیل می‌دادند همگی دست چپی بودند ولی بیش از نیمی از تلویزیون در دست تکنیسین‌ها و کارگردان‌هایی بود که به احزاب راست‌گرا یا دمکرات مسیحی‌ها تعلق داشتند. کانال هفت دولتی بود که می‌بایست میان همه نیروهای سیاسی موجود، مشتمل بر گروه‌های دست راستی مشترک باشد. اما کانال ۹ کاملاً در دست افراد گروه‌های چپی بود. قانون [شیلی] تصریح داشت که هر ایستگاه تلویزیونی باید زمان معینی را در اختیار حزب ملی و یا حزب دمکرات مسیحی و جز آن بگذارد و به‌همین ترتیب وقت معین را در اختیار هر بخش جداگانه حزب ائتلافی چپ قرار دهد. کانال ۹ تنها کانالی بود که هدفش طبقه کارگر بود. گرچه وسائل با ارزش و مفید فنی در اختیار نداشت و به‌همین دلیل آنتن آن بسیار ضعیف بود و فقط در پایتخت قابل استفاده بود نه در شهرستان‌ها. به‌طور کلی دست راستی‌ها دائماً در مبارزات ایدئولوژیکی پیروز می‌شدند زیرا تسهیلات بیش‌تری در اختیار داشتند، منجمله هفتاد درصد ایستگاه‌های رادیو و هشتاد درصد مطبوعات را. در نتیجه همواره به‌زیان ما بود. هیچ‌گونه راهی برای غلبه به این مشکل وجود نداشت و این به‌خاطر وضع ناجوری بود که درگیر آن بودیم. ولی مسأله به‌خاطر این واقعیت که ما دست چپی‌ها همیشه به‌حد اقل دو

یا سه استراتژی رقابت‌آمیز تقسیم می‌شدیم، تشدید می‌شد. مثلاً يك گروه احساس می‌کرد که تلویزیون باید آرام و محتاطانه و به‌صورت عینی فعالیت کند زیرا اکثریت آن‌هائی که در منزلشان تلویزیون دارند افراد خرده بورژوازی هستند که طبیعتاً حامی دمکرات مسیحی‌ها هستند. بنابراین با یکدیگر بگمگوهائی داشتند که اگر بتوان به‌قصد به‌حرکت در آوردن مردم نوعی مبارزه و جنبش را برنامه‌ریزی کرد، در آن صورت با این گروه از جمعیت کشور به‌مخالفت برخاسته‌ایم. سپس آن‌ها غوغا به‌راه انداخته اعتراض خواهند کرد که دولت سعی داشته که مردم را با زیرکی خاصی وادار به‌انجام کاری کند و معهدا درگیری دیگری برای ما ایجاد شده است.

گروه دیگر عقیده داشت که در کار برنامه‌ریزی محتاط یا آرام بودن اهمیتی ندارد زیرا همواره هدف آماج اتهام‌های طبقه خرده بورژوا هستیم و چون همواره این قضیه به‌زیان ما بوده است بهتر است از هرگونه امتیاز چشم‌پوشی کرده در عوض کلیه نیروهای خود را در راه ایجاد نوعی برنامه‌ریزی مبارزه‌جویانه به‌نیت به‌حرکت در آوردن کارگران و روستائیان در جهت تهاجمی به‌کار گیریم. رسانه‌ها مستقل یا منزوی نبوده بلکه بخشی از مبارزه سیاسی محسوب می‌شدند. دو قطب متضاد، یعنی نیروی ملی و استراتژی جبهه ضد فاشیستی، بین خودشان به‌مبارزه پرداخته دائماً بحث می‌کردند تا بالاخره روز کودتا فرا رسید، گرچه این واقعیتی است که منافع امپریالیستی، بازتاب‌های بین‌المللی و بورژوازی ملی در کودتا مسئولیتی مشترك دارند، ولی شکست به‌واسطه فقدان رهبری سیاسی متحد در میان نیروهای چپ و حرکت نوسانی دائم بین دو استراتژی مخالف و بحث‌های ایدئولوژیکی درباره مسائلی بود که باید انجام گیرد.

• آیا کلیه فعالیت‌های شما با کودتای یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ متوقف شد؟

• ما در واقع پس از کودتا نیز تا آنجا که فیلم خام داشتیم به‌کار فیلمسازی ادامه دادیم ولی بیش‌تر از گوشه امن اطاق‌های نشیمن خود و از صفحه تلویزیون بود. مثلاً هیچ‌کس در دنیا از ما انتظار نداشت که از نخستین اعلامیه حکومت نظامی در نخستین شب کودتا از تلویزیون فیلمبرداری کنیم. فیلم‌های دیگری نیز داشتیم مانند مراسم سوگند خوردن رهبران نظامی کودتا، بمباران کاخ «آلنده» از نظرگاه ارتش و غیره. درحال حاضر به‌نظر باور کردنی نمی‌رسد که آن‌ها چنین چیزهائی را از طریق تلویزیون نشان داده باشند این

مسأله نشانه نادرستی قضاوت آن‌ها و جهل آن‌ها از سرشت و سائل ارتباط جمعی است.

* آیا کودتا اعضای گروه سازنده فیلم را در خطری حتمی قرار داد؟ چند نفر از شما کشور را ترك گفتید؟

• پس از کودتا، همه اعضای گروه سازنده فیلم به استثنای يك نمونه وخیم و بسیار سخت شیلی را ترك گفتند. ما در نظر داشتیم که منظمأ به طور متناوب، بدون تقاضای پناهندگی از هر يك از سفارتخانه‌ها از این طریق از کشور خارج شویم، چون می‌دانستیم که افراد بسیاری مهم‌تر از ما نیز هستند، به نحوی خود را استتار کرده بودیم که هیچ کس نتواند بفهمد فیلمساز هستیم و به این ترتیب اجازه خروج از کشور را داشته باشیم. چنان که گفتم ما طی يك نظم و ترتیب از پیش سازمان یافته شیلی را ترك کردیم، دستیار کارگردان نخستین کسی بود که از شیلی بیرون آمد. او اسپانیایی بود که همچون سایر افراد خارجی به خاطر بیگانه‌ترسی دولت نظامی در معرض خطر بزرگی قرار داشت. دومین نفر من بودم و پس از من تهیه‌کننده و بعد صدابردار به‌ما پیوستند. قرار بر این شده بود که فیلمبردار ما یورگ مولر آخرین نفر باشد. او می‌خواست که در کارهای تبلیغاتی کاری به‌عنوان يك تکنیسین داشته باشد ولی در ماه نوامبر سال ۱۹۷۴ که بیش از يك سال از کودتا می‌گذشت او و دوستش «کارمن بوئینو» دستگیر و زندانی شدند. این حرکت رژیم يك حرکت کاملاً نامنتظره بود. هیچ گونه دلیلی علیه آن‌ها وجود نداشت و تاکنون نیز اتهامی به آن‌ها زده نشده است. می‌توان گفت که آن دو نفر اساساً ناپدید شده‌اند. خانواده آن‌ها با همه تلاش‌هایی که کردند هرگز نتیجه نگرفتند. دولت‌های سوئد و آلمان رسماً آزادی «مولر» را تقاضا کرده‌اند ولی دولت ژنرال پینوشه همچنان حتی دستگیر شدن آن‌ها را هم تکذیب می‌کند. یقیناً ما در مورد «کارمن بوئینو» این است که در حقیقت رژیم نظامی او را کشته است ولی از مولر هیچ خبری در دست نیست. اقدامات اساسی برای آزادی او همچنان ادامه دارد و همین‌طور ادامه خواهد یافت تا رژیم «پینوشه» در این باره توضیحی بدهد. (۱) من درست کمی پس از کودتا دستگیر شدم و مدت دو هفته در استادیوم ملی سانتیاگو زندانی بودم. یکی از همسایگانم مرا لو داده بود. آن‌ها منزل مرا پنج بار گشتند و به این نتیجه رسیدند که حرفه من معلمی و تکنیسین ارتباطات است. چیز دیگری دستگیرشان نشد. هرگز نفهمیدند که يك فیلمسازم، در مدت بازداشت، سایر اعضای گروه دور هم گرد آمده و خود را

برای هرگونه اتفاقی در آینده آماده کرده بودند، [می‌پنداشتند] که به‌عنوان يك گروه دستگیرشان می‌کنند. گمان می‌کردند که با دستگیر شدن من کار همه‌شان ساخته است. به‌ر حال با نقشه‌های زیرکانه‌تی فیلم را قطعه قطعه از کشور خارج کردند و بعدها در کوبا با ۶ ماه کشید تا آن‌ها را به یکدیگر متصل کردیم، از پنج نفر اعضای گروه چهار نفرشان تا مدتی پس از کودتا در زندان ماندند. منزل «فردریکو التون»، مدیر تهیه فیلم، را گشته دوبار زیر و رو کردند. او را در زندان دانشکدهٔ افسری بازداشت کردند. زمانی که «برناردو منز» صدابردار، قسمت‌های زیادی از فیلم را در اختیار داشت. آن‌ها ساختمانی که او در آن زندگی می‌کرد از بالا تا پائین گشتند، ولی آپارتمان او تصادفاً مصون ماند. این خود يك تصادف محض و بازتابی از اوضاع نابسامان و استبدادی سراسری بود که در آن زمان تمام شیلی را فرا گرفته بود. دوران استبدادی فشار و اختناق تقریباً ۶ ماه طول کشید. مدتی بعد همهٔ سازمان‌های پلیسی و امنیتی تمرکز یافته تحت لوای «دینا» (سازمان اطلاعات و امنیت شیلی) گرد آمدند و با افزایش فشار و اختناق، خارج شدن از کشور از گذشته بسیار سخت‌تر شد.

* آیا اعضای گروه خارج از کوبا هم در کنار هم بودند؟

• گرچه بیشتر ما اساساً راهی کشورهای متفاوت اروپائی شده بودیم ولی مجدداً در هاوانا دور هم جمع شدیم. در مدت تدوین قسمت اول و دوم فیلم همهٔ ما، به‌جز «یورگ مولر»، در کنار هم بودیم. دستیار من گرچه دیگر در کوبا نیست ولی هنوز با ما در تماس است. تهیه‌کنندهٔ فیلم که در حال حاضر مسئول بخش جهانی فیلم است. در پاریس زندگی می‌کند، صدابردار فیلم با کارلوس سائورا^{۱۱}، در اسپانیا همکاری دارد ولی تماس خود را همچنان با ما



حفظ کرده است. «پدروچاسکل» تدوینگر فیلم و «مارتا هارنکر» که جزو مشاوران بود در کوبا هستند.

* آیا قبل از آن که به کوبا بیائید هیچ تلاش کردید که برای پایان دادن به فیلم از کشورهای اروپائی کمک مالی بگیرید؟

• بله. ما از «کریس مارکر» که بهر حال در جریان ساختن فیلم بود تقاضای کمک مالی کردیم. «کریس» با سیمون سینیوره، ایوهونستان و فردریک دوزیف و دیگران صحبت کرد. ولی من به تدریج به این نکته پی بردم که این فیلم کار عظیمی است، و یک فیلم نیست بلکه چندین فیلم است. دیگر آن که برای این که تدوین فیلم با آرامش کامل صورت گیرد، نیاز به امنیت و آسودگی خاطر است. نمی‌بایست فیلم را در جریان برنامه فیلمسازی رایج انداخت، به این معنی که مثلاً سه ماه برای تدوین، سه ماه برای صدا برداری و غیره وقت صرف کرد، که به این طریق ناممکن بود و بنابراین به «کریس» گفتم که ما واقعاً به خیلی پول نیاز داریم، زیرا باید زندگی اعضای گروه و خانواده آن‌ها را تأمین کنیم. حتی باید با آدم‌های تازه‌ئی قرارداد ببندیم تا کارها به سرانجامی برسد. از نظر ما زمان چندان مهم نبود چون ده سال دیگر هم این فیلم اهمیت خود را از دست نمی‌دهد. «کریس» این استدلال مرا درک کرد. مدت‌ها ملاقات‌ها و مذاکرات ما با افراد گوناگون بی‌نتیجه ماند. بعد زمانی فرا رسید که ما با آلفردو گوته وارا و سول یلین ۳۱ از سازمان سینمائی کوبا ملاقات کردیم. آن‌ها به ما گفتند که مایلند از ما دعوت کنند که به‌هاوانا آمده فیلم را تمام کنیم و به این ترتیب همه کارها مرتب شد. طی دوران فیلمبرداری از طریق مکاتبه از راهنمائی‌های مفید «کریس مارکر» استفاده کردیم. «کریس مارکر» یکی از سالم‌ترین فیلمسازان فرانسوی است که از نظر دانش سیاسی و ایدئولوژیکی با ما همفکری داشت. از واقعیت‌گرایی سیاسی خولیو گارسیا اسپینوزا، با توجه به فیلمی که ساخته بود و مطلب او به نام «برای یک سینمای ناقص» بسیار بهره بردیم. وقتی به کوبا رسیدیم هنوز هم گیج و مات بودیم و از یکدیگر می‌پرسیدیم که این قضیه چگونه اتفاق افتاد؟ و این «خولیو» به ما کمک کرد تا خود را تنوری وار به آن‌چه در شبلی رخ داده بود همساز کرده با آرامش کافی کار کنیم.

* آیا از استقبال جهانی که از فیلم «نبرد شبلی» کردند، تعجب کردید؟

• بله. چون فکر می‌کردم که فیلم سنگین و مشکلی است و با تماشاگر

هیچ گونه رابطه‌ئی برقرار نمی‌کند. فیلمی بود خشک و ظاهراً سرد، ولی

علی‌رغم همه این‌ها فیلم را به جشنواره‌های سینمایی اروپا خواستند که این استقبال برای يك فیلم مستند بیسابقه بود. در بعضی از کشورهای اروپائی که موزانه‌های سیاسی ویژه‌ئی با آن‌چه در شیلی می‌گذشت، مانند، فرانسه و ایتالیا یا اسپانیا و حتی پرتغال، موجود بود، نمایش فیلم تأثیر فراوانی داشت. به‌طور کلی فیلم‌های مختلف براساس محتوائی که ارائه می‌دهند بازتاب‌های متفاوتی دارند. يك فیلم براساس سطح به‌خصوص آگاهی طبقاتی موجود پذیرفته می‌شود یا نمی‌شود. مثلاً در اسپانیا واکنش به این فیلم و هر کادر آن به قدری شدید بود که اگر به آنجا می‌رفتید آن واکنش را تقریباً به‌عنوان نوعی از خود بیگانه‌سازی می‌دیدید. وقتی که دیدم پنج هزار تماشاگر با احترامی باورنکردنی و تقریباً مذهبی به تماشای فیلم نشستند، همان احساسی به‌من دست داد که هنگام دیدن فیلمی از سانتیاگو آوارز (۱۹۳۱) در شیلی داشتم، می‌دانید اصلاً خوبی و بدی فیلم مطرح نبود این مهم بود که ما در دوره بسیار سختی از مبارزات طبقاتی زندگی می‌کردیم که ما را وادار می‌کرد به آن چه سخت بر پرده سینما در جریان بود پاسخ دهیم.

* واکنش مردم در فرانسه به این فیلم چه‌گونه بود؟

• در فرانسه فیلم پیش‌تر در سطح توده مردم به‌نمایش در آمد، ولی روشنفکران که معمولاً جزو بینندگان این‌گونه فیلم‌ها هستند بسیار بی‌علاقه‌اند. آن‌ها عادت دارند که آن چه فیلم می‌بینند مورد انتقاد قرار داده آن را در بوته تجزیه و تحلیل روشنفکرانه سختی قرار می‌دهند. ولی بسیاری از منتقدان دست چپی فرانسوی پس از دیدن قسمت دوم فیلم سخت به‌تعجب افتادند. مثلاً مارسل مارتن پنج بار این فیلم را دید. چیزی به‌من نگفت ولی وقتی از سینما بیرون می‌آمد به‌من لبخند زد. لوئی مارکورل چهار بار فیلم را دید. آن‌ها فهمیدند که این اثر فیلمی به‌مفهوم سنتی نیست زیرا هیچ‌گونه ساخت داستانی، نقطه اوج و نتیجه‌گیری ندارد و از تراکم اطلاعات برخوردار است که در کم‌تر اثر مستندی دیده شده است. ولی سایر منتقدان که عادت داشتند نوعی تقدنویسی آسان و فرمولی انجام دهند کاملاً فلج شده بودند. به‌طور کلی نظرات‌شان در مورد فیلم ناقص بود. این قضیه تا حدی به‌نومیدی نیروهای انقلابی فرانسه بستگی دارد. حیات بیش‌تر گروه‌های دست چپی از میان رفته، مرام ضد شوروی آن‌ها، نداشتن نمونه‌های انقلابی، و شکست آن‌ها در همکاری نکردن واقعی با جوانان در يك جنبش مبارزه خود موجب بی‌علاقگی روزافزون مردم شده است. روشی که مردم در فرانسه در مورد درک

فیلم داشتند از روش برخورد و درک مردم ایتالیا متفاوت است. زیرا در ایتالیا مردم به احزاب خود، جریان‌های سیاسی و امکان پیروزی نزدیک‌ترند. در پرتقال پس از تغییر رژیم دیدیم که بخش‌کنندگان فیلم به خاطر منافع خود تغییر جهت داده رفتار خوبی با ما نداشتند. بنابراین تمایلی به معامله، با آن‌ها نداشتیم. علاوه بر کشورهای اسکاندیناوی و سایر نقاط اروپا، کشورهای چون ایتوبی نیز به فیلم اظهار کردند. ولی می‌دانید در آن کشور فقط جهت یک نوع تماشاگر به نمایش گذارده خواهد شد آن هم ارتشی‌ها هستند. این نمونه دیگری است از این که چه‌گونه این فیلم در کشورهای متفاوت با نیازهای متفاوت و براساس ارتباطات سیاسی ویژه‌ئی پذیرفته می‌شود. زیرا در ارتش ایتوبی همان دو جنبگی‌هائی دیده می‌شود که در نیروهای مسلح شیلی وجود داشت. و آن این است که یا باید جزو گروه توطئه‌گران بود و یا به مبارزه ملی پیوست. بنابراین فیلم ما برای آن‌ها روشن می‌کند که چه‌گونه نیروهای مسلح شیلی رهبری شده و آن چنان نقش بیشرمانه علیه ملت خود داشته‌اند. در بعضی کشورها تماشاگران فیلم فقط دانشجویان بودند. در سایر کشورها مانند ایتالیا و اسپانیا بیش‌تر طبقه کارگرند. در سوئد این فیلم در تلویزیون ملی نمایش داده شد، بنابراین مردم آن را به‌تنهایی در منازل خود دیدند. ممکن است پرسید که آیا این نوعی تخلف از پیام فیلم محسوب می‌شود یا نه. چون مردم آن را مانند هر برنامه تلویزیونی دیگری دیدند و ممکن بود پس از آن یک شو تلویزیونی سرگرم‌کننده خالص به نمایش در آید اما در واقع مهم نبود. هرگاه در سال آینده، یا در سال ۳۰۰۰، دانش عمومی مردم سوئد به مرحله‌ئی برسد که چیزهائی چون طبقات کارگر، بورژوا و اولیگارش‌ی در آنجا مطرح شود، آن همکاری‌های بین‌المللی به وجود می‌آید و در آن حال کشور سوئد نیز به صورت یک نیروی تحت فرمان امپریالیست در می‌آید. اگر همه این‌ها در آنجا پیدا شود، مهم نیست که چند قرن طول بکشد، آن وقت است که فیلم «نبرد شیلی» جزو نخستین فیلم‌هائی خواهد بود که بر پرده سینماها به نمایش در خواهد آمد.

* تأثیر کلی فیلم را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟

• فیلم «نبرد شیلی» از آن دسته فیلم‌هائی نیست که انگیزه نخستین آن تلاش برای همبستگی بین‌المللی بوده یا فیلمی تحریک‌آمیز نیست که ارزش آن به مجموعه رویدادهای تاریخی وابسته باشد. اصلاً جنبه احساساتی نداشته مخالفت دسته جمعی از سوی دست راستی‌ها و توافق داخلی بین

چپ گریبان را آشکار می‌کرد. ضمناً موقعیت امر را نیز در هاله‌ئی از رمز و راز نمی‌پوشاند. فیلم همه چیز را آنچنان که بود نشان می‌داد. از این مفهوم تصور می‌شود که با خوشبینی به مسائل می‌پردازد زیرا آن‌چه واقعاً اتفاق افتاده نشان می‌دهد و ضمناً حاکی از آن است که مردم از آن چه‌ها آموخته و چه درس‌هایی گرفته‌اند- تا به‌مبارزه ادامه دهند. «نبرد شیلی» شخصیت‌های تاریخی خاصی مانند «سالوادور آلنده» را در هاله‌ئی از رمز و راز نپوشاندند و در تشخیص آن چه ارائه می‌دهد غفلت نمی‌ورزد.

* ارتباط دولت آلنده با جریان انقلابی در شیلی و سایر نقاط امریکای لاتین را چه‌گونه برآورد می‌کنید؟

• از نظر من دولت اتحاد مردمی آلنده موجب تشدید جریان‌های انقلابی امریکای لاتین شد. امپریالیسم آمریکا برای حفظ منافع خود در این کشورها از کلیه نیروهای خود در شیلی استفاده کرد تا تا دولت «آلنده» را نابود کند. آن‌ها خوب می‌دانستند که در غیر این صورت همین قضیه در آرژانتین، اروگوئه، بولیوی یا هر جای دیگری اتفاق خواهد افتاد. این جنبشی بود که می‌بایست به‌ر وسیله متوقف شود. به‌همین دلیل بود که ما را کوبیدند و له کردند، لاقلاً موقتاً که این طور بود، زیرا در آن زمان به‌خصوص ما پیش‌تاز سراسر قاره آمریکا بودیم.

* فیلم «نبرد شیلی» را چه‌گونه با سایر فیلم‌های درباره شیلی و نیز با سایر آثار مستند تاریخی مقایسه می‌کنید؟

• «نبرد شیلی» فیلمی نیست که کار گروهی روزنامه‌نگاریا گزارشگر باشد که به‌شیلی رفته و فیلم ساخته و از کشور خارج شده‌اند. هر يك از ما تعهد شخصی به این کار داشتیم. سعی کردیم واقعیت را از طریق گفت‌وگو با اقشار متفاوت فیلمبرداری کنیم. مثلاً ببینیم فلان وزیر چه می‌گوید، حرف‌های کارگران چیست، پاسخ آن وزیر چیست؟ باز ببینیم کارگران چه می‌گویند؟ آن زن که در کنار کارخانه زندگی می‌کند چه می‌گوید و غیره. ما می‌خواستیم که خط داستان متشکل از گفت‌وگوهای متفاوت و مخالف باشد. به‌نظر من فیلم «قلب‌ها و مغزها»، نمونه خوبی از این گونه تکنیک است، زیرا از استفاده صدا بر روی گفتار فیلم خودداری کرده است. فیلم «نبرد شیلی» فیلمی نیست که همچون نقشه راه‌های گوناگون طرح‌ریزی شده باشد، فقط کافی است که آن را از اول تا به‌آخر دنبال کنید و آن گاه خواهید دید که در شیلی چه اتفاق افتاده است. این همان فرمولی است که مثلاً در مورد فیلم

مارپیچ^{۶۱} (فرانسه: ۱۹۷۶) به کار گرفته شده است. اگر اشتباه نکنم، این فیلم که اثر بزرگی است، بهترین فیلمی است که دربارهٔ نفوذ امپریالیسم در شیلی دیده‌ایم، ولی روشی که در این فیلم به کار گرفته شده درست خلاف روش ما در کار فیلم «نبرد شیلی» است. فیلم ما دیالکتیکی است زیرا به همین طریق ساخته شده است، در حالی که فیلم مارپیچ بر اساس فیلم‌های آرشیوی ساخته شده است. توضیح آن که این گونه فیلم‌ها لزوماً باید شاخص معینی داشته باشند، یعنی نشانه‌نی که به تماشاگر بفهماند که باید واقعیت را به این یا آن طریق خاص تعبیر کند. این هم برداشت معتبری است ولی ما روش دیگر را که همان روش فیلم «نبرد شیلی» باشد مؤثرتر می‌دانیم زیرا تلاش ما این بود که واقعیت را در همان لحظه وقوع ضبط کنیم نه بعداً. اما دربارهٔ فیلم ما، لازم است که تماشاگر در سطحی بالاتری قضاوت کند و از تماشاگر می‌خواهد که از آنچه می‌بیند خود نتیجه‌گیری کند. آنچه ما در شیلی تجربه کردیم پیش‌بینی بزرگی از وقایعی بود که بعداً اتفاق افتاد. قسمت سوم فیلم که تاکنون تکمیل نشده چندین پرسوناژ برجسته دارد که به آن‌ها تکیه می‌کند. تقریباً به مفهوم سنتی از آن‌ها قهرمان‌هایی ساخته است. از موسیقی نیز استفاده بیش‌تری شده. به مسائلی چون زندگی روزمرهٔ مردم مناسبات دگرگون شدهٔ میان مردان و زنان، تجربه‌های جدید در رهائی مردم از چنگال سانسور پرداخته است. مردم شیلی در آن دو سه سال پیشرفت‌های جالب توجهی داشتند، زن‌ها درگیر بسیاری از جریان‌های سیاسی بوده‌اند و غالباً حتی در مقام رهبری در طبقه کارگر و به همان نسبت هم در میان جوامع بورژوا فعالیت می‌کردند.

* آیا در مدت ساختن این فیلم دگرگونی شخصی خاصی در شما ایجاد شده؟ ممکن است آن را تفسیر کنید؟

• فیلم «نبرد شیلی» به نحوی غیرقابل مقایسه‌نی، تجربه‌نی است برای همهٔ کسانی که به نحوی در ساختن آن دست داشته‌اند، نه فقط به خاطر بُعد تاریخی یا ارزش‌های سینمایی آن یا به خاطر این واقعیت که ما می‌خواستیم آن را از آشوب و نابودی پس از کودتا نجات دهیم، بلکه به این دلیل که فیلم «نبرد شیلی» تجربه‌نی خاطره‌انگیز و تاریخی در زندگانی هر یک از ما به‌شمار می‌رفت. خواست ما این نیست که در مدت تبعید بلافاصله فیلم دیگری را دربارهٔ آن‌چه درونمایه کارمان می‌دانیم، توجه به این که در کجا هستیم، یعنی فاشیسم، امپریالیسم و مردم آمریکای لاتین، (بدون این که فکر کنیم در کجا

هستیم) بسازیم. ما هیچ اجباری نداریم که در مفهوم فنی کلمه «حرفه‌نی» باشیم، یعنی که منظمأ فیلم بسازیم. هر فیلمی را فقط وقتی باید ساخت که از نظر سیاسی لازم باشد. بنابراین لازم نیست که سعی کنیم سابقه‌نی به‌عنوان فیلمساز برای خودمان دست و پا کنیم، بلکه ترجیح می‌دهیم که برای جنبش مقاومت، در هر سطحی که مفید باشد، کار کنیم. فیلم «نبرد شیلی» این موضوع را نشان می‌دهد. در سراسر تجربه زنده‌نی که از فیلم داشتیم فهمیدیم که زندگی طی یک جریان انقلابی چه مفهومی دارد. مبارزه ایدئولوژیکی چیست، فاشیسم به چه شباهت دارد، طغیان علیه کارگرها ازسوی طبقه متوسط به‌خشم آمده چه‌گونه مفهومی دارد و امپریالیسم چه‌گونه می‌تواند به‌طور نامرئی فعالیت کند، زیرا در شیلی، مانند ویتنام، جت‌های فانتوم را نمی‌بینید که روی سر مردم بیگناه بمب ناپالم می‌ریزند، آن‌چه شاهد آن هستیم واکنش امپریالیسم در نظرگاه‌های طبقه متوسط است.

کارگردان : پاتریشیوگازمن
مدیر تهیه : فردریکوالتون
تدوینگر : پدروچاسکل
مدیر فیلمبردار : یورگ مولر
دستیار کارگردان : خوزه پینو
صدایردار : برناردومنز

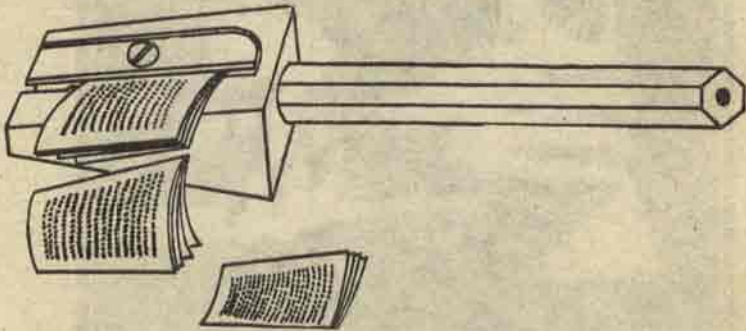
مشاوران : خولیو گارسیااسینوزا - مارتاهارنکر

تهیه شده در سالهای ۱۹۷۳ الی ۱۹۷۶ توسط گروه سینمایی جهان سوم.
(ETA) با همکاری سازمان سینمایی کوبا (ICAIC) و کیریس مارکر.
جوایز و جشنواره‌ها

- ۱- برنده جایزه بزرگ در جشنواره بین‌المللی فیلم در گروتوبل ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶
- ۲- برنده جایزه انجمن منتقدین سینمای فرانسه
- ۳- نمایش داده شده در شب کارگردانها در جشنواره سینمایی کان ۱۹۷۶
" " " - جشنواره سینمایی برلن
" " " - جشنواره سینمایی مسکو
" " " - جشنواره سینمایی پیزارو
- ۴- برنده جایزه بزرگ جشنواره بین‌المللی سینمایی بنالمادانا ۱۹۷۶
- ۵- برنده جایزه بزرگ هیئت داوران بین‌المللی در جشنواره سینمایی لیبزیگ ۱۹۷۶

یادداشت‌ها

۱. نگاه کنید به مطلب «شکنجه و کشتار فیلمسازان در آمریکای لاتین» در شماره ۱۷ کتاب جمعه.
۲. کارلوس ساتورا، یکی از فیلمسازان بزرگ و اندیشمند اسپانیایی است که آخرین اثرش به نام Raise Ravens برندهٔ جایزهٔ ویژهٔ هیأت داوران جشنواره سینمایی کان در سال ۱۹۷۶ شد.
۳. آلفردو گونته‌وارا، یکی از سینماگران سازمان سینمایی کوبا از زمان پیدایش این مؤسسه در سال ۱۹۶۹ است. او اخیراً به‌عنوان معاون فرهنگی انجام وظیفه می‌کند. «سول پلین» رئیس توسعه و روابط بین‌المللی و نیروی عظیم رهبری در همین سازمان بود، او در فوریه سال ۱۹۷۷ بر اثر حملهٔ قلبی در گذشت.
۴. سانتیاگو آلوارز، کارگردان مجموعهٔ فیلم‌های «اخیر هفتگی آمریکای لاتین» از سازمان سینمایی کوبا است که به‌خاطر ساختن فیلم‌های مستند تجریش شهرت بین‌المللی فراوانی کسب کرده است. در میان فیلم‌های مشهوری که او ساخته می‌توان از این فیلم‌ها یاد کرد: «حالا» (۱۹۶۳)، دربارهٔ تبعیضات نژادی آمریکا و «هفتاد و نه بهار هوشی‌مین» (۱۹۶۹) که ستایشی شاعرانه از رهبر ویتنام است.
۵. فیلم «قلب‌ها و مغزها» به‌کارگردانی «پیتر دیویس» از آثار جدیدی است که دربارهٔ ویتنام ساخته‌اند. این فیلم مستند رنگی در یک بررسی دقیق و شتازده وضعیت تاریخی ویتنام را نشان می‌دهد. این فیلم تاکنون دوبار در تلویزیون جمهوری اسلامی به‌نمایش در آمده است.
۶. فیلم «مارینج» را «والری مایو» دستیار «کریس مارکر» در تدوین فیلم «نبرد ده میلیون» و «آرمان مانلار» و «میشل مانلار» ساخته‌اند. دو نفر اخیر در بررسی امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌های گروهی در جهان سوم نظریه‌پردازان معروف محسوب می‌شوند. این دو نفر قبل از آن که در اثر کودتا مجبور به ترک شیلی شوند بیش از ده سال در این کشور زندگی کرده و به‌مطالعات با ارزش خود ادامه داده‌اند. «کریس مارکر» نیز در ساختن فیلم «مارینج» با آن‌ها همکاری داشته است.



کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران شبلی در حکومت خلقی آئنده



اندرو زیمالیست و جیمز پتراس

۱۴۰

ایدئولوژی سرمایه‌داری افسانه‌های بسیاری برای توجیه حاکمیت گروهی اندک بر اکثریت عظیم ساخته و پرداخته است. یکی از مهم‌ترین این افسانه‌ها حاکی از آن است که صنعتی شدن، مستلزم هماهنگی و بهره‌برداری از تکنولوژی‌های فزاینده و پیچیده‌ئی است که به‌نوبه خود ضرورت تقسیم کار بر مبنای سلسله‌مراتب را ایجاد می‌کند. مطابق این نظریه افراد با استعدادتر جامعه، تحصیلات عالی‌تری کرده مآلاً مقامات بالائی این سلسله‌مراتب را اشغال می‌کنند، حال آن که توده عظیم مردمی که ظاهراً فاقد استعدادهای «فطری» می‌باشند به‌انجام کارهای بسیار ساده، کسل‌کننده و پیش‌یا افتاده می‌پردازند. این نوع تقسیم کار برای تمام جامعه‌های صنعتی، عقلانی، ضروری و ذاتی فرض می‌شود. با این همه در برخی از اقتصادهای سوسیالیستی و تجربیات پراکنده موجود در چند اقتصاد سرمایه‌داری، دلایل و اسناد چندی وجود دارد که صحت این فرض را مخدوش می‌کند. تحقیقاتی که به‌تازگی بر مبنای مدارک استخراج شده از بررسی کنترل کارگران در کارخانه‌های اجتماعی شده شیلی طی سال‌های ۱۹۷۰ الی ۱۹۷۳ به‌عمل آمده حاکی از آن است که سازمان‌دهی بر مبنای سلسله‌مراتب و کنترل توسط نخبگان، تنها شیوه سازمان‌دهی کارخانه‌ها نیست. برعکس، تجربه شیلی در خلال سال‌های ریاست جمهوری آلنده نشان می‌دهد که کارگران، نه تنها عامل تقویت‌کننده سیاسی در زمینه اجتماعی کردن تولیداند بلکه به‌هنگام حصول شرایط مناسب می‌توانند سازمان تولید را دست‌کم به‌خوبی و در بعضی موارد بسیار مؤثرتر از مواقعی اداره کنند که بر تولید نظام سرمایه‌داری سنتی مبتنی بر اطاعت از مافوق حاکم است.

مضمون سیاسی عام و سابقه کنترل توسط کارگران

سیستم کنترل توسط کارگران که در این دوره پا به‌عرصه وجود گذاشت، نه به‌صورت یک حادثه تاریخی شکل گرفت و نه در قالب تجربه‌ئی که به‌فرض به‌هزینه یک بنیاد متعلق به یک سرمایه‌دار و یا به‌هدایت استادان دانشگاه به‌دست می‌آید. رشد و توسعه خودگردانی کارگران، عمدتاً محصول تاریخی طبقه کارگر شیلی و در نتیجه صدها مبارزه روزانه آنان، در سراسر مملکت، از آریکا گرفته تا ماگالانز به‌دست آمده است. تجربه کار پرولتاریای شیلی هر روز، از طریق نوشته‌ها یا اتحادیه‌های صنفی و یا دهان به‌دهان توسط افراد خانواده به‌اعضای جدید و قدیمی طبقه کارگر انتقال پیدا می‌کرد. رشته‌های

محکم هم‌بستگی طبقاتی نخست میان کارگران معادن مس، ذغال سنگ، آهن و صنایع استخراج نیترات توسعه یافت و آن‌گاه دامنه خود را به کارخانه‌ها و سپس به میان کارگران کشاورزی گسترش داد. در حالی که اکثر مبارزات اتحادیه‌های صنفی پیرامون مسائل مربوط به دست‌مزد و شرایط کار دؤر می‌زد، گروه زیادی از کارگران ده‌ها سال بود که در جهت به‌وجود آوردن تغییرات بنیادی در اقتصاد و جامعه، فعالانه مبارزه می‌کردند. حتی در طول مدتی که توسط طبقه سرمایه‌دار و رهبران سیاسی آن اعتصاب و سازمان یافتن کارگران محدود شده بود، فعالیت اتحادیه‌های صنفی از حمایت فعال از احزاب سوسیالیست و کمونیست آن کشور به‌هیچ وجه فروگذار نمی‌کرد. مبارزه طبقه کارگر علیه استثمار، در این هنگام، به‌رشد احزاب توده‌ئی طبقه کارگر کمک کرده، این امر به‌نوبه خود دامنه هم‌بستگی کارگران را با بخش‌های جدیدی از تولید گسترش می‌داد و مبارزات بی‌واسطه آنان را برای بهبود وضع اقتصادی خود، به‌مطرح کردن مجموعه وسیع‌تر خواسته‌هایی رهنمون می‌شد که طالب از میان برداشتن طبقات بود. این سنت مبارزه و تشکل، پس از نزدیک به یک قرن فعالیت سیاسی، به‌پدید آمدن طبقه کارگر نسبتاً سیاسی شده‌ئی انجامید که سوسیالیستی چون سالوادور آلنده را به‌ریاست جمهوری انتخاب کرد. کارگران، طی دوره ریاست جمهوری آلنده، از طریق سازمان سیاسی خود موفق شدند که در امر تولید، مهارت‌های فنی خود را تا سطح کنترل اجتماعی مدیریت، افزایش دهند. در این زمان اندیشه ایجاد نیروی کارگر - که جزء لاینفک سازمان، ایدئولوژی و مبارزه این طبقه است - تحقق یافته و توسط سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی حکومت آلنده تأکید شد.

سالوادور آلنده در چهارم نوامبر ۱۹۷۰ رئیس‌جمهور شیلی شد و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با کودتائی که مورد حمایت آمریکا بود سرنگون شد. طی ۳۴ ماه ریاست جمهوری آلنده، اقتصاد شیلی دستخوش دگرگونی‌های بنیادی عمیقی شد. این دگرگونی‌ها عبارت بود از: الغاء مالکیت کلیه املاک بزرگ (لاتیفوندا)؛ ملی کردن صنایع مس، آهن، ذغال‌سنگ و صنایع اصلی؛ افزایش قابل ملاحظه عرضه خدمات اجتماعی (بهداشت و ایجاد تسهیلات آموزشی) به طبقه کارگر؛ و تجدید توزیع درآمدها به‌نحوی قابل توجه. بسیاری از این دگرگونی‌ها از بالا، به‌ابتکار دولت ائتلافی آلنده، و بسیاری دیگر، در نتیجه بسیج و عمل خود طبقه کارگر صورت گرفت. در زمینه مصادره مؤسسات سرمایه‌داری ابتکار عمل دولت آلنده به‌ملی شدن منابع طبیعی شیلی و حدود

۶۰ شرکت بزرگ انجامید. در حالی که طبقه کارگر از طریق اقدام مستقل خود از نوامبر ۱۹۷۰ تا سپتامبر ۱۹۷۳ تعداد ۳۰۰ شرکت را مصادره کرد. این شرکت‌ها رویهم‌رفته بخشی را به‌وجود آورد که به‌نام «بخش اجتماعی» اقتصاد خوانده می‌شود.

بنیاد کنترل کارگران

در شرکت‌های «بخش اجتماعی» بسیاری از مشاغل مدیریت که نقشی در مالکیت و استثمار سرمایه‌داری داشتند حذف شد و شکل جدیدی از اداره کنترل توسط کارگران به‌وجود آمد. سیستم جدید به‌شکل زیر بود: هیئت عالی اداری شرکت یعنی شورای اداری، عموماً متشکل از پنج تا نه نماینده منتخب کارگر و یک تا چهار نماینده انتصابی از سوی دولت بود. بسیاری از نمایندگان انتصابی دولت به‌سبب بروز اختلاف در داخل کارخانه‌ها و یا شکایات کارگران و ادار به‌کناره‌گیری شدند. فقط در تعداد کمی از ۳۵۰ شرکت «بخش اجتماعی» تعداد نمایندگان دولت از تعداد نمایندگان کارگران بیش‌تر بود. شورای اداری، هفته‌نی یک بار تشکیل جلسه می‌داد و تصدی کلیه مسائل مربوط به تولید، سرمایه‌گذاری، روابط کار و فروش شرکت و اموری از این گونه را به‌عهده داشت.

در سطح کارگاه، کمیته‌های تولید قرار داشت که توسط کارگران انتخاب می‌شدند. کمیته‌های تولید هر دو هفته یک بار تشکیل جلسه می‌داد و به‌بحث پیرامون کلیه مسائل مربوط به سازمان تولید، روابط میان کارگران، انضباط کار و مانند آن می‌پرداخت. بین کمیته‌های تولید و شورای اداری، کمیته هماهنگی قرار داشت که متشکل از نمایندگان کمیته‌های تولید، شورای اداری و اتحادیه بود. کمیته هم‌آهنگی مبادله پیشنهادات و جریان اطلاعات از بالا به‌پائین و از پائین به‌بالا را تسهیل می‌کرد. مجمع عمومی و مجمع حوزه‌نی، ماهی یک بار تشکیل جلسه می‌داد تا کلیه کارگران بتوانند به‌بررسی و کنترل فعالیت‌های نمایندگان خود بپردازند.

در شیلی هر شرکت به‌مقتضای تاریخ گذشته خود، دست‌کم دارای دو اتحادیه بود؛ یکی از این دو به‌کارگران یقه سفید؛ و دیگری به‌کارگران یقه آبی اختصاص داشت. در زمان ریاست جمهوری آلنده گرایش به‌سمت ادغام این دو اتحادیه بود ولی در کلیه موارد، اتحادیه ادغام شده برای حمایت از منافع طبقه کارگر به‌حیات خود ادامه داد. برای تضمین این که اتحادیه‌ها نقش

مستقل خود را انجام دهند، رهبران اتحادیه اجازه نداشتند به عنوان نماینده کارگر، در بنیاد جدید مدیریت شرکت کنند.

روش و ارزیابی

در دوران زمامداری آئنده روزنامه‌های ایالات متحده آمریکا مرتباً مقاله‌هایی انتشار می‌دادند مبنی بر این که شرکت‌ها اجتماعی شده شیلی رو به اضمحلال می‌روند. این گونه ادعاها کاملاً بی‌اساس بود. به رغم تحریم اقتصادی (از لحاظ اعتبار و لوازم یدکی) ایالات متحده، تولید شرکت‌های اجتماعی شده شیلی، طی سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ بیش از ۲۰ درصد افزایش یافت. علاوه بر آن، این شرکت‌ها خدمات جدید بسیاری را به کارگران خود عرضه داشتند که عبارت بود از: تعاونی‌های مصرفی؛ ناهارخانه‌های جدیدی که در محل کارخانه غذای رایگان می‌داد؛ مراکز مهدکودک؛ درمانگاه‌ها؛ کتابخانه‌ها؛ آموزش دروس فنی؛ زمین‌های جدید برای بازی فوتبال؛ سالن‌های اجتماعات جدید برای تئاتر و اجرای موسیقی و بسیاری خدمات دیگر. طبیعتاً تمام مؤسسات اجتماعی شده وضعی یکسان نداشتند. (دنباله این بحث را به تشریح جزئیاتی اختصاص می‌دهیم که روشنگر رابطه میان میزان مشارکت کارگران و عملکرد شرکت است و نیز به شرح عواملی می‌پردازیم که در میزان مشارکت کارگر مؤثر بوده است.)

تحقیقاتی که در بالا آمد، در شش ماه آخر حکومت آئنده، توسط دو اقتصاددان به نام‌های یوان گیرمو اسپینوزا و اندی زیمبالیست* انجام گرفته است. این تحقیقات در ۳۵ شرکت «بخش اجتماعی» از شرکت‌های موجود در شیلی، که به‌طور تصادفی انتخاب شده صورت گرفته است. در هر یک از این شرکت‌ها برای تعیین میزان مشارکت کارگر و تأثیر وی در روند تصمیم‌گیری، با کارگران و نمایندگان کارگران گفت‌وگو به عمل آمده است. سپس از لحاظ درجه مشارکت کارگران، شرکت‌های یادشده به هشت دسته تفکیک گردید. درباره هر شرکت اطلاعات مربوط به تکنولوژی، الگوهای رأی‌دهی سیاسی، فعالیت اتحادیه مربوط و ایدئولوژی آن، تحصیلات، سازمان اداری، غیبت از کار، سرمایه‌گذاری، بازدهی و مانند آن جمع‌آوری شد. با

* نتایج تحقیقات مزبور در تز دکترای ا. زیمبالیست تحت عنوان «مشارکت کارگر در مدیریت صنایع اجتماعی شده: مطالعات تجربی تجربه شیلی در زمان آئنده»، دانشگاه هاروارد، ۱۹۷۴ و در کتاب زیر چاپ زیمبالیست و اسپینوزا با ذکر جزئیات فنی بسیار تشریح شده است.

استفاده از تکنیک آماری «تحلیل گرایش چندگانه» معلوم شد کدام عامل با میزان مشارکت بیش‌تر کارگر مربوط بوده و این که درجات مختلف مشارکت کارگر چگونه در عملیات اقتصادی تأثیر می‌گذارد.

یکی از مهم‌ترین یافته‌های این تحقیقات آن بود که در شرکت‌هایی که کارگران در تصمیم‌گیری در سطح کارگاه (کمیته تولید و مجامع حوزه‌سی) شرکت فعال ندارند، منحنی مشارکت کارگر در سطح فوقانی، یعنی شورای داوری، گرایش نزولی دارد. این مطلب توضیح‌دهنده ناکامی آلمان غربی در تجربه تصمیم‌گیری مشترک است. زیرا صرف انتخاب نمایندگان کارگران جهت شرکت در هیئت مدیره، لزوماً تضمین‌کننده تأثیر کارگر در امر تصمیم‌گیری نیست. برای رسیدن به این هدف، بایستی کارگران بر تصمیماتی کنترل داشته باشند که بر روی تجربه کار روزانه آنان در محیط کارگاه تأثیر می‌گذارد.

عوامل مؤثر در میزان مشارکت

بیش‌تر مدافعان نظام سرمایه‌داری می‌پندارند که تکنولوژی جدید پیچیده‌تر از آن است که کسی در سطح پائین‌تر از مدیریت متوسط، بتواند از آن سردریآورد. تحقیقات اسپینوزا - زیمبالیست درجات مختلفی از پیچیدگی تکنولوژیک را در نظر گرفته نشان می‌دهد که تکنولوژی‌های پیچیده مانع عمده‌سی در زمینه مشارکت مؤثر کارگر نیست. به بیان دیگر کارگران شرکت‌هایی که از تکنولوژی‌های ابتدائی یا کارآمده استفاده می‌کردند میزان مشارکت‌شان لزوماً پائین‌تر از میزان مشارکت کارگرانی نبود که در شرکت‌های با تولید انبوه و پیوسته کار کرده و یا از تکنولوژی سرمایه‌بر استفاده می‌کنند. به‌طور کلی کارگر - بخش تولید - صرف‌نظر از درجه پیچیدگی تکنولوژی مورد استفاده‌اش - به‌سبب تماس دائم با ماشین‌آلات - قادر به ارائه پیشنهادات مفیدی در زمینه چگونگی افزایش بازدهی بود. شکی نیست که بعضی مسائل از ظرفیت درک بیواسطه کارگر قسمت تولید خارج است. در این گونه موارد، کارگران می‌توانند با متخصصین مربوط مشورت کنند یا در کلاس‌های تربیت فنی شرکت نمایند. لازم به‌یادآوری است که مدیران سنتی یک مؤسسه سرمایه‌داری، مهندس صنعتی نبوده و آن‌ها نیز

1. Multiple regression analysis

2. Labour intensive

3. Capital intensive

نیازمند مشاوره با متخصصین می‌باشند. تفاوت در اینجاست که در شرکت‌های «بخش اجتماعی» شیلی، متخصصین فنی به‌جای آن که به‌خدمت سرمایه‌داران درآیند برای کارگران کار می‌کردند. نظریه‌پردازان و طراحان مؤسسات بزرگ معتقدند که تنها کسانی قادر به شرکت در مدیریت می‌باشند که تحصیلات عالی داشته باشند. این اعتقاد نیز با نتایج تحقیقات یاد شده در بالا مغایرت دارد. چه این تحقیقات نشان نمی‌دهد که در مرحله بالاتر از سواد خواندن و نوشتن، افزونی نیروی کار یا تحصیلات بالاتر از سواد خواندن و نوشتن سبب گرایش به‌ازدیاد میزان مشارکت بیش‌تر کارگران باشد. بایستی توجه داشت که کارگران، نفس عمل مشارکت را شکلی از آموزش دانسته و هرچه میزان مشارکت آنان در امر تصمیم‌گیری افزایش می‌یافت به‌همان نسبت تمایل بیش‌تری به‌درخواست و ثبت‌نام در کلاس‌های آموزش عمومی و کارآموزی از خود نشان می‌دادند.

این تحقیقات نشان داد که حجم فعالیت تجاری و سازمان دیوان‌سالاری شرکت نیز ارتباطی به‌درجه مشارکت کارگر ندارد. جالب آن که کلیه عواملی که با میزان مشارکت کارگر کاملاً مربوط بودند، ماهیتی سیاسی داشتند. شرکت‌هایی که در آن‌ها بالاترین درصد کارگران به‌کاندیداهای حزب دموکرات مسیحی (حزب بورژواالیبرال مخالف آینده) یا حزب کمونیست (موافق با آینده ولی هم مشی حزب کمونیست شوروی) رأی می‌دادند از میزان مشارکت کم‌تری برخوردار بودند، یعنی این احزاب، هر دو تأثیر منفی بر کنترل کارگران داشتند. چرا؟ اصولاً اعضای حزب دموکرات مسیحی به‌خاطر آن که نماینده منافع بورژوازی هستند به‌اعطای قدرت بیش‌تر به‌کارگران علاقه‌نی ندارند و حزب کمونیست یاد شده نیز علاقه‌مند به‌حفظ کنترل فائده دیوان‌سالارانه خود بر کارگران هم در سطح کارخانه و هم در سطح مملکت بود زیرا درک آن حزب از «سوسیالیسم» چیزی بیش از این نبود. در حالی که حزب سوسیالیست، ماپو (MAPU)، میر، چپ مسیحی و سایر احزاب کوچک‌تر بر کنترل غیرمتمرکز کارگران تأثیر مثبت داشتند.

فعالان این احزاب با برنامه سیاسی‌نی که در آن احراز قدرت کارگران اهمیت فراوان داشت، از طریق کمیته‌های جمعی موجود در کارخانه‌ها، نقشی اساسی در تحقق افکار آرمانی خود ایفا می‌کردند. بدیهی است که دست‌یابی به‌موفقیت، در این زمینه به‌سهام خود، موقعیت این احزاب را در نزد کارگران مستحکم می‌کرد.

تحقیقات مزبور این نکته را نیز آشکار نمود که کارخانه‌هایی که کارگران‌شان پیش از اجتماعی‌شدن به‌میزان بیشتری بسیج شده بودند و در جریان پیوستن کارخانه به «بخش اجتماعی» دخالت فعال‌تری داشتند، دارای بالاترین میزان مشارکت کارگر بودند. کارخانه‌هایی که به‌استناد تصویب‌نامه دولت یا با دخالت بسیار ناچیز کارگر اجتماعی شده بودند پس از اجتماعی شدن از درجات مشارکت کم‌تری برخوردار شدند.

مبارزه طبقاتی و بسیج کارگران در آن‌ها يك احساس کفایت و لیاقت به‌وجود آورد که به‌نوبه خود بر تشکیلات کارخانه‌ها پس از ملی شدن تأثیر گذاشت. مبارزه متشکل کارگران به‌مصاف بنای کهنه و فرسوده قدرت رفته جایگزین آن گردید. تجربیات کارگران در بحث‌ها و مناظره‌های مطرح شده در مجامع عمومی که به‌ملی شدن کارخانه‌ها انجامید، شالوده بعدی سازمان کارخانه را ریخت. طی سال‌های حکومت آینده، در غیاب اختناق دولتی سازمان‌دهی، امر تصرف کارخانه‌ها و پیدایش کمیته‌های اداره کارخانه‌ها را تسهیل کرد. این امر به‌سهم خود موجب اتکای روزافزون حکومت آینده به کمیته‌های کارخانه در جهت تقویت پایه‌های قدرت حکومت گردید. در حالی که ملی شدن کارخانه‌ها از طریق صدور تصویب‌نامه، به «دست‌نخورده» ماندن اسکلت قدرت موجود، توقف جریان گسترش بحث و مناظره و تمرکز توجه کارگران بر روی مسائل مربوط به تولید منجر شد و در نتیجه موجب شد که آنان خود را هم‌چنان کارگر مزدبگیری تصور کنند که در استخدام «اربابان جدید»، یعنی دولت درآمدند.

از این تحقیقات معلوم شد که اتحادیه هم به‌عنوان عامل تعیین‌کننده نقش مهمی در میزان مشارکت کارگر دارد. کارخانه‌هایی که رهبران اتحادیه آن‌ها معتقد بودند که وظیفه اصلی مشارکت کارگر همانا افزایش تولید است (موضع حزب کمونیست) یا کاهش تضاد طبقاتی (خط حزب دموکرات مسیحی)، مشارکت کارگر در آن‌ها کم‌تر بود. حال آن که کارخانه‌هایی که در آن‌ها رهبران اتحادیه مشارکت کارگر را به‌عنوان وسیله تجلی و رشد قدرت کارگران تلقی می‌کردند (خط احزاب سیاسی‌ئی که در قسمت چپ حزب کمونیست قرار داشتند «سوسیالیست، میر و غیره») میزان مشارکت کارگر بیش‌تر بود. به‌همین ترتیب کارخانه‌هایی که پیش از اجتماعی شدن، فعالیت‌های اعتصابی آن‌ها بیش‌تر از دیگران بود، پس از اجتماعی شدن از میزان مشارکت بیش‌تری برخوردار شدند.

اتحادیه‌های صنفی، به‌خلاف ادعای بسیاری از علمای اجتماعی، صرفاً یک‌تشکیلات محافظه‌کارانه نبوده که در جهت مهار کردن کارگران در چارچوب سرمایه‌داری طرح‌ریزی شده باشد. بعضی از اتحادیه‌های صنفی چنین نقشی را ایفا می‌کردند. ولی این مطلب درباره همه آن‌ها صادق نبود. مطابق آن چه تجربه شیلی به‌روشنی نشان داد اتحادیه‌های صنفی به‌عنوان یک سازمان طبقه کارگر قادر است مبارزه را به یک رشته مسائل گسترده‌ای ربط دهد که بر سازمان یک شرکت تأثیر عمیق بگذارد. مثلاً روابط اجتماعی تولید را دگرگون ساخته و مبنائی برای دگرگونی شرایط کار و تولید فراهم آورد. به‌این ترتیب، مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده مشارکت کارگر، عبارت بودند از تشکیلات سیاسی، بسیج و آگاهی طبقاتی طبقه کارگر در هر مؤسسه. کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران که به‌عنوان مرحله‌ای موفقیت‌آمیز در روند رشد مبارزات طبقاتی، امکان‌پذیر بود، یا سمت‌گیری حکومت آینده به‌سوی طبقه کارگر، در نقاطی به‌رشد کامل رسید که در آن نقطه، مبارزه طبقاتی در اوج قدرت خود بود. این واقعیت نشان داد که دست‌یابی به‌نظام کنترل توسط کارگر، امری «اعطا» شدنی نیست و نخواهد بود. بلکه این کنترل باید به‌طور فعال توسط خود کارگران سازمان یابد. زمانی که کارگران کنترل وسائل تولید را در جانی به‌چنگ آورند که حکومت زیر کنترل طبقه سرمایه‌داری است، آنان به‌احتمال زیاد با دستگاه سرکوب‌گر دولت روبرو خواهند شد. در شیلی آینده، دولت به‌پشتیبانی از بورژوازی بر نخواست و کارگران موفق به‌کنترل تولید در صدها کارخانه شدند.

تأثیر کنترل کارگر بر عملکرد مؤسسه

تا اینجا ما درباره عواملی بحث کردیم که بیش از هر عامل دیگر منتهی به‌رشد مدیریت صنعت توسط کارگران می‌شود. لیکن ممکن است بسیاری از نظریه‌پردازان بورژوا بگویند: «بله درست است که کارگران مبارز بیش از هر چیز علاقه‌مند به‌در دست گرفتن کنترل اند ولی آنان قادر به‌اداره کارخانه نیستند. آنان با طرح مسائل سیاسی پرچارو جنجال و اعمال روش‌های دیکتاتوری، کارگران میانه رو را دلزده می‌کنند. کارگران مبارز، از سیاست بسیار زیاد، و از تکنیک بسیار کم می‌دانند. آن‌ها کارخانه را به‌نابسامانی می‌کشانند، یا بدتر از آن بسیاری از این مبارزان تنها در صدد پیشبرد منافع

خود به‌زیان اکثریت کارگران و در نتیجه به‌زیان کشور عمل می‌کنند و به‌امکان‌های لازم برای سرمایه‌گذاری و رشد مؤسسه نخواهند پرداخت.» این گونه استدلال‌ها و بسیار استدلال‌های دیگر در شیلی وجود داشت و در آینده هم هرگاه کارگران، مدیریت صنعت را به‌چنگ آورند همواره شنیده خواهد شد. ولی اینگونه استدلال‌ها کاملاً دور از حقیقت‌اند. حقیقت وجود تجربه شیلی به‌ما نشان داد که تأثیر عمومی کنترل کارگر به‌عملکرد اجتماعی و اقتصادی شرکت‌ها مثبت بود.

در سراسر «بخش اجتماعی»، تغییرات اجتماعی مهمی صورت گرفت که کارگران از آن‌ها بهره‌مند شدند. ثابت شد که دامنه این تغییرات به‌طرزی مثبت با میزان مشارکت کارگر مرتبط بود. در نظر کارگران مصادره مؤسسات آن‌ها از دست مالکان خصوصی، نوعی رهانی طبقاتی به‌حساب می‌آمد که در آن دیگر از اخراج خودسرانه، پلیس کارفرمایان، کارخانه، جاسوسی فعالیت اتحادیه و اعمال کوشش‌های مزورانه برای ایجاد تفرقه میان کارگران، خبری نبود.

تأثیر کنترل کارگران در بیشتر کارخانه‌ها عبارت بود از احساس آزادی‌های فردی بیشتر، جابه‌جا شدن سلسله مراتب سرمایه‌داری و کنترل‌های سلطه‌جویانه، استقرار کنترل کارگر، از بین رفتن شرایط ظالمانه محیط کار و به‌وجود آمدن جو آرامش بخش‌تری برای کار کردن. استقرار کنترل کارگر به‌هیچ وجه منجر به‌اعمال دیکتاتوری اقلیت کارگر بر اکثریت کارگران نشد، بلکه برعکس، کارگران هر روز بیشتر به‌یکدیگر نزدیک شده و با نظام سرمایه‌داری سلطه‌جویانه قدیمی فاصله بیشتر می‌گرفتند.

در جاهایی که مشارکت کارگر بیشتر بود: (۱) گرایش بیشتر به‌تغییر خط تولید از اجناس تجملی به‌اجناس پر مصرف عمومی؛ (۲) گرایش بیشتر به‌برابر سازی دست‌مزدها، به‌طوری که در بسیاری مؤسسات بالاترین مقام آداری حقوقی معادل سه یا چهار برابر کم‌ترین میزان دست‌مزد مؤسسه دریافت می‌کرد؛ (۳) گرایش بیشتر به‌تقلیل تعداد طبقه‌بندی دست‌مزد (بیش از اجتماعی شدن بسیاری از مؤسسات دارای ۶۰ تا ۷۰ طبقه‌بندی دست‌مزد مختلف بودند) پس از اجتماعی شدن هیچ مؤسسه‌ای بیش از هشت طبقه دست‌مزد نداشت؛ (۴) گرایش بیشتر در فاصله گرفتن از پاداش‌های انفرادی و تمایل به‌پرداخت پاداش‌های جمعی؛ (۵) و بهبود بیشتر شرایط کار، وجود داشت. کنترل کارگران عدالت اجتماعی بیشتر در میان آنان برقرار کرد که

این امر به نوبه خود هم بستگی اجتماعی را افزایش داد. در کارخانه‌هایی که زیرکنترل کارگران بود تفاوت میان کارگران مبارز و غیر مبارز رو به کاهش نهاد. در کارخانه‌هایی که توسط کارگران کنترل می‌شد کارگران به واسطه انتخابات و بحث آزاد ترغیب می‌شدند که نیروی‌شان را در برابر قبضه کردن قدرت توسط هر اقلیتی بسیج کنند. هرچه این تغییرات بیش‌تر صورت می‌گرفت به همان اندازه نیروی کار کارخانه‌ها انسجام و تجمع بیشتری می‌یافت و امر مشارکت کارگران توسعه بیش‌تر پیدا می‌کرد.

عملکرد اقتصادی شرکت‌های متعلق به «بخش اجتماعی» بطور کلی چشم‌گیر بود و این دست‌آوردها در جاهایی که مشارکت کارگر ابعاد وسیع‌تری داشت، بیش‌تر بود. افزایش مشارکت کارگر موجب کاهش غیبت وی گردید. حتی در شرایطی که کارگران، در تهدید اخراج یا جریمه شدن قرار نداشتند، غیبت آنان به‌خاطر بیش‌تر شدن احساس مسئولیت آنان در قبال یکدیگر و در قبال تمامی ملت، به‌درجاتی کمتر از قبل کاهش یافت.

با وجود آن که اعتصابات مجاز شناخته شده بود و حتی به‌دلیل آن که خطر دخالت پلیس عملاً از بین فته بود، اعتصابات آسان‌تر از قبل سازمان‌می‌یافت ولی در روزهای از دست رفته کار (در مقایسه با میزان مربوط به پیش از اجتماعی شدن کارخانه‌ها در ۳۵ شرکت مورد مطالعه)، ۸۷٪ کاهش یافت. و اعتصابات در جاهایی که مشارکت کارگر بیش‌تر بود حتی از این رقم هم کاهش بیش‌تر نشان می‌داد. دلیل این امر به‌نظر ما احساس نزدیکی و تعلق خاطر بیش‌تر بود که کارگر نسبت به روند تولیدی‌ش نشان می‌داد، که خود قادر به کنترل آن بود.

در شرکت‌هایی که مشارکت کارگر در آن‌ها از همه بیش‌تر بود، درصد محصولاتی که معیوب بود یا به‌سرقت می‌رفت کاهش بسیار یافت. هم چنین مشاهده شد که با بالا رفتن نسبت کارگرانی که به‌کاندیداهای دمکرات مسیحی رای می‌دهند، وقوع سرقت و تولید محصولات معیوب نیز بالا می‌رود. این نیز یکی دیگر از طرقی بود که مخالفان آئنده با توسل به آن سعی در شکست حکومت وی داشتند.

افزایش میزان مشارکت کارگر با افزایش میزان اختراع و ابتکار نیز همراه بود. زمانی که کارگران اجازه یافتند در زمینه بهبود روند تولیدیش- نهادهایی ارائه دهند، خلاقیت نهفته در آنان و درک بهتری که از ماشین‌آلات داشتند نتایج مثبت زیادی به‌بار آورد. ماشین‌آلات جدید و روش‌های جدیدی

به وجود آمد، محصولات با کیفیت بهتری تولید گردید. لوازم یدکی‌ئی که شرکت‌های امریکایی از فروش‌شان به‌شیلی امتناع می‌کردند، اغلب در اثر ابتکاراتی که کارگران از خود نشان دادند در شیلی ساخته شد.

کاهش غیبت، اعتصاب، دزدی و افزایش ابتکار، نشانه‌های بسیار خوبی از تأثیر مثبت کنترل کارگر در عملیات شرکت‌های اجتماعی شده بود. برخلاف اعتقاد مدعیان سرمایه‌داری، کارگران ذاتاً تنبل و ناکارآمد نبوده و تنها به دلیل ترس از بیکاری یا اخراج نبود که کار می‌کردند. هم چنین دزدی و فقدان روح ابتکار نیز بازتاب نادرستی از مناسبات اجتماعی تولید بود.

در جایی که کارگران متشکل و از لحاظ اجتماعی آگاه بوده و در سازمان و مدیریت کارخانه منافع حیاتی دارند، این به اصطلاح «صفات» نیروی کار به طرز فاحشی کاهش می‌یابد. اعتصاب نتیجه تقاضاهای «خودخواهانه» کارگران نبوده بلکه واکنشی است در مقابل بی‌عدالتی‌های اساسی و ماهیت استثمارگرانه سرمایه‌داری. در جایی که این بی‌عدالتی‌ها و مناسبات استثمارگرانه کاهش می‌یابد، اعتصاب نیز که زائیده آن‌هاست روبه‌نقصان می‌گذارد.

بسیاری ادعا می‌کنند به محض آن که کارگران کنترل تولید را به عهده بگیرند، تمایل به توزیع سود برای آنان شکل افزایش دستمزد پیدا کرده، آن را صرف سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. در ۳۵ شرکت مورد مطالعه، سرمایه‌گذاری‌های جدید در ماشین‌آلات و تجهیزات به طور متوسط به رقم قابل ملاحظه ۱۵٪ ظرفیت موجود بالغ گردید و ثابت شد که نسبت سرمایه‌گذاری در جایی که مشارکت کارگر بیشتر بود، رقم بزرگ‌تری را نشان می‌داد. در جایی که سرمایه‌گذاری بیشتر موجب افزایش تولید و تجهیزات کارخانه تحت مدیریت کارگران شده و نفع آن عاید مالک خصوصی نمی‌شد، کارگران تمایل بیشتر به سرمایه‌گذاری و علاقه کم‌تر به مصرف نشان می‌دادند. بدیهی است، در نظام سرمایه‌داری که منافع کارگران در مقابل سود سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. کارگران به حق درصد افزایش قدرت مصرفی خود برآیند. لیکن اشتباه بزرگی خواهد بود اگر تصور کنیم که کارگران در سازمان‌های تولید گوناگون، یکسان عمل کنند. در واقع دگرگونی ناشی از کنترل کارخانه توسط کارگران منجر به تغییر تمایلات آن‌ها در امر مصرف و سرمایه‌گذاری و موجب کاهش غیبت، اعتصاب و نیز افزایش ابتکار و سرمایه‌گذاری گردید.

علاوه بر آن افزایش استفاده از انگیزه‌های جمعی موجب همکاری بیش‌تر در امر تولید و در نتیجه کاهش تنگناها و بهبود مناسبات اجتماعی در میان کارگران شد. کارگران با تصمیم‌گیری در مورد نوع محصول و چگونگی تولید، از کار خود احساس رضایت، هدف و مسئولیت بیش‌تر پیدا کردند. آنان با پی بردن به قابلیت‌های خود در درک و کنترل تولید، اغلب با یکدیگر جا عوض کرده و به این ترتیب علاقه‌شان به کار افزایش یافت. همه این عوامل توأمأ موجب افزایش بازدهی شد. چنان که در ۲۹ شرکت از ۳۵ شرکت مورد مطالعه بازدهی افزایش یافت و در ۱۴ مورد بقیه افزایش آن بیش‌تر از ۶٪ در سال بود. در جاهائی که مشارکت کارگر رشد بیش‌تر داشت، صرفنظر از درجه پیچیدگی تکنولوژی، بازدهی از رشد بیشتری برخوردار بود.

به این ترتیب نشان داده شد که تصور این که راندمان و بازدهی اقتصادی مستلزم وجود سلسله مراتب، انضباط تحمیلی و کنترل آقابالاسرانه است، تصویری بهبود یافته است. درحالی که استثمار در نظام سرمایه‌داری مبتنی بر اعمال این گونه روش‌هاست، تجربه شیلی نشان داد که مزایای بازدهی بیش‌تر، بدون اعمال این روش‌ها، قابل حصول است. به شرطی که کنترل کارگر جانشین تولید سرمایه‌داری گردد. به جای اعتقاد به این که کنترل مدیریت توسط يك اقلیت، جزء لاینفك صنعتی شدن است باید متذکر شد که این نوع کنترل، شکل خاصی از کنترل در شکل خاصی از تولید است. در شیلی، بدون سرمایه‌داران و مدیران‌شان و بدون برقراری انضباط تحمیلی شده، خود کارگران در بسیاری موارد بیش‌تر از حد توانائی سرمایه‌داری شیلی موفق به سازماندهی و افزایش تولید شدند.

تجربه کوتاه مدت شیلی در زمینه اعمال کنترل توسط کارگران در دوران حکومت آینده نشان داد که کارگران قادر به مدیریت مؤثر مؤسسات خود هستند، اما دست‌آوردهای ناشی از کنترل کارگران، به افزایش بازدهی محدود نبوده، بلکه به تولید محصولات مرغوب‌تر، حذف تولیدات زائد اجناس تجملی، ارائه خدمات اجتماعی بهتر، آموزش بهتر، برقراری تعادل بین درآمدها و نقش‌های اجتماعی موجود در مؤسسه، ایجاد روحیه همکاری بیش‌تر و تأمین يك زندگی خلاق و رضایت‌بخش و شرکت فعالانه‌تر آنان در امر تولید انجامید. این نتایج موفقیت آمیز، کارگران شرکت‌های خصوصی شیلی را برانگیخت تا برای تصرف کارخانه‌ها و کنترل تولید آن‌ها بسیج شوند. این روند آن چنان تحرکی به وجود آورد که تنها با مصادره تمامی طبقه سرمایه‌دار

از حرکت باز می‌ایستاد. پرواضح است که این دگرگونی خطر بزرگی برای سرمایه‌های ایالات متحده و اروپا در شیلی به وجود آورد. به همین سبب طبقه سرمایه‌دار در مواجهه با جنبش کارگران با زیر پا گذاشتن مقررات بازی پارلمانی، حکومت قانونی آینده را واژگون ساخت. مطبوعات بورژوازی، هم در شیلی و هم در سراسر جهان تصویر کاذبی از نارضایتی کارگران و ورشکستگی اقتصادی ناشی از اعمال سیاست‌های سوسیالیستی ترسیم نمود. ولی این تبلیغات نتوانست کارگران شیلی را بفریبد زیرا آن‌ها خود به‌طور مستقیم ثمرات کوشش‌های خود را در زمینه کنترل تولید تجربه کرده بودند. سرمایه‌داری شیلی و سرمایه‌گزاران خارجی وقتی از فریب دادن کارگران شیلی عاجز ماندند با توسل به زور و به‌طرزی خشنونت‌بار با کمک آشکار سازمان سیا و دولت ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ حکومت قانونی آینده را واژگون کردند.

دیکتاتوری پینوشه که به جای آینده نشست ده‌ها هزار کارگر، اعضای اتحادیه‌ها و خانواده‌های آنان را به قتل رسانید. کارخانه‌های اجتماعی شده تقدیم صاحبان خصوصی آن‌ها شد. امروزه ژندان، شکنجه و مرگ در انتظار مدافعین نظام کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران است. کلیه اتحادیه‌ها تحت کنترل دیکتاتوری نظامی درآمدند. شبکه پلیس مخفی در کلیه صنایع و دفاتر عمده، گسترده شده است. بی‌کاری به بیش از ۲۰٪ رسیده است و سطح زندگی کارگران در مقایسه با سال ۷۲ بیس از ۵٪ تنزل کرده است.

نتیجه

شکست جنبش کارگران شیلی و استقرار دیکتاتوری به جای آن نایست به عنوان نشانه عقب‌نشینی به سبب اشکال سنتی استثمار سرمایه‌داری تعبیر شود. بلکه برعکس تجربه شیلی در زمینه خودگردانی نشانه امکاناتی است که در درون طبقه کارگر و اتحادیه‌های صنفی برای رسیدن به یک جامعه صنعتی بی‌طبقه جدید خالی از استثمار وجود دارد.

نتیجه نهائی این که کارگران برای به دست گرفتن موفقیت آمیز کارخانه‌های خود باید کنترل حکومت و نیروهای مسلح را نیز به دست آورند.

ترجمه پایک اتحاد



ارتباط قنات حاج علیرضا با مأموریت دکتر میلیسیو

از حاج حسین آقا ملک روایت می‌کنند که در سال‌های بعد از جنگ دوم و ایام مرده باد و زنده باد بعد از شهریور ۱۳۲۰ یک روز ساکنان محله سرچشمه تهران به حاج آقا گفتند که مدت‌هاست قنات «حاج علیرضا» لارویی نشده است و چون وقف است کسی مسئول آن نیست. بهتر است چند تنی جمع شویم و برویم خدمت شهردار تهران، شاید به کمک آقایان بودجه‌نی از شهرداری برای لارویی قنات «حاج علیرضا» اختصاص داده شود. روز بعد حاج آقا همراه چند تن از ریش سفیدان سرچشمه به راه افتادند. از قول حاج آقا گفته‌اند که:

«ما در سرچشمه - به‌هنگام حرکت - حدود بیست سی نفر بودیم، اما هر قدر که به طرف میدان توپخانه نزدیک‌تر می‌شدیم من پشت سرم می‌دیدم جمعیت بیش‌تر شده است، تا نزدیک میدان توپخانه دیدم جمعیت از حد عادی خارج شد. پیش خود می‌گفتم لابد ساکنین سرچشمه هستند و هر کدام خواسته‌اند بیایند که شهردار متوجه کثرت استفاده‌کنندگان از قنات بشود. اما در اول توپخانه پشت سر که نگاه کردم دیدم بیش‌تر جمعیت ایستاده و جوانی روی چهارپایه‌نی بالا رفته و مثل این است که خیال سخنرانی دارد، تا من خواستم اظهاری بکنم دیدم فریاد جمعیت بلند شد که همه یک صدا می‌گفتند «مرگ بر میلیسیو» «مرده باد میلیسیو» «ما میلیسیو را نمی‌خواهیم». - من روی سکونی بلند شدم که بگویم «بابا ما کاری به کار میلیسیو نداریم ما می‌خواهیم برویم خدمت شهردار و تکلیف قنات حاجی علیرضا را تعیین کنیم». اما چند نفر فریاد زدند: «حاجی بیا باین، بیا باین، بیا باین بیرمرد خرفت». و بدین طریق مخلص را به زور باین کشیدند و قضیه قنات حاج علیرضا تبدیل شد به تضاد سیاست روس و آمریکا و

انگلیس و اختلاف مستشاران آمریکائی با ابتهاج. آن روز متینگی تشکیل شد که اهل سرچشمه و توپخانه نمونه آن را به یاد نداشتند.»

جمعه ۲۶ ذی قعدة ۱۳۱۱ - امروز ختنه سوران عزیزالسلطان است. این پسر هفده الی هیجده سال دارد. از شدت مرحمتی که شاه نسبت به او داشتند تا به حال ختنه نشده و هر وقت هم پدر و مادرش عجز می کردند که پسر ما باید آخر مسلمان باشد و ختنه نکرده از ملت حنیف محسوب نیست، می فرمود: «امپراتور روس که ختنه نکرده مگر پادشاه مملکت روس نیست؟» تا در این اواخر عزیزالسلطان عریضه‌ئی به شاه نوشت که اگر من داماد شما هستم پس چرا دختر خودتان اخترالدوله را به من نمی دهید؟ قرار شد که در ماه ربیع الاول عروسی بکنند. صغراخانم مادر دختر پیغام داده بود که اگر می خواهی داماد من شوی اول باید ختنه بکنی. حب جاه و میل به دختر و ادب داشت عزیزالسلطان را که تمکین به ختنه بکنند. مدتی مشاوره این بود که این عمل در کجا واقع شود. خانه صدراعظم را معین کردند. پسر تمکین نکرد. آخر قرار شد که در اندرون باغ سپهسالار که به عزیزیه موسوم و به او بخشیده شده، آنجا این کار را بکنند. مجلسی آراستند. تمام اطبا را از فرنگی و ایرانی خبر کردند. موزیکانچی و عمله طرب لایعده و لایحصی، اما قبل از ورود حضرات خود پسر به دلاک حکم کرد که ختنه اش نمود. و يك كاغذی به دختر شاه - نامزدش - به این مضمون فی الفور نوشت: این همه جور از برای تو می کشم.

مژده این خبر را که به شاه دادند انگشتر تخمه مرواریدی که صد و پنجاه تومان می ارزید برای عزیزالسلطان فرستاده شد و سرداری تن پوشی هم به آغا عبدالله که حامل مژده بود دادند.

وقتی آقاجنقی در اصفهان از ظل السلطان حاکم مقتدر آن ولایت مطلبی را خواست و چون انجام نشد از او گله کرد. ظل السلطان گفته بود «من این کار را برای تو نخواهم کرد اگر قانع نمی شوی می توانی به شاه بابام بنویسی تا مرا از حکومت اصفهان معزول کند.» آقا نجفی در جواب گفته بود «چرا بنویسم به شاه بابات که ترا بردارد، می نویسم به امپراتور روس که شاه بابات را معزول کند.»

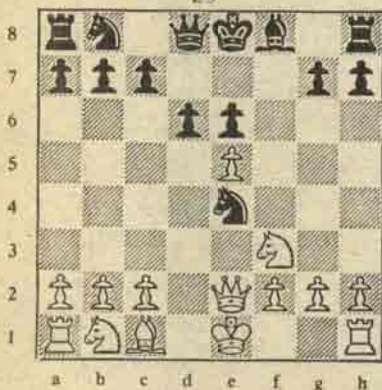
پدرم حکایت می کرد:

«در زمان محمدشاه برای جنگ هرات سرباز جمع می کردند، در گران نزدیک پاریز پیر مردی بود که برای سربازان دعای تیربند می داد و هر کس می خواست به سربازی برود يك شاهی می داد و دعای تیربند می گرفت. منتهی پیر دعانویس بعد از نوشتن دعا به سربازان می گفت: این دعا وقتی مؤثر است که شما در جنگ خودتان را پشت سنگر نگهدارید، داخل چاله ها و آب برها بخواید، تپ تپو (خَم خَم) راه بروید و تا ممکن است خودتان را جلو تیر نبرید.»

از کتاب تلاش آزادی نوشته باستانی پاریزی
به انتخاب غلامحسین میرزاصالح

سفید، مصمم است به نبرد پیاده (b) برود... به طوری که خواهیم دید، سفید به هدف خود می رسد منتهی این موفقیت در ازاء انجام چهار حرکت و به وسیله دو مهره نئی که در حال حاضر عملاً فعالیت می کنند و درگیر ماجرا هستند، به دست می آید. شکل شماره بیست و نه...

29



- | | |
|---------------|-------------|
| 7. De2 - b5 + | 7. d6 - d5 |
| 8. Cb8 - c8 | 8. Cb8 - c8 |
| 9. Cf3 - d4 | 9. |

اگر سفید بلافاصله از وزیر e2 مدد می گرفت و پیاده سیاه b7 را از میدان خارج می کرد، در حقیقت با دست خود طناب دار را به گردن خویش می بست؛ زیرا سیاه بی آن که لحظه نئی ترویج کند به صورت زیر عکس العمل نشان می داد:

- | | |
|------------------|----------------|
| " 9. De2 x b7 | 9. Cc6 - b4" |
| " 10. Db7 - b5 + | 10. c7 - c6 |
| " 11. Db5 - a4 | 11. Ce4 - c5" |
| " 12. Da4 x b4 | 12. Cc5 - d3 + |

و بدین سان وزیر سفید از دست می رفت:

- | | |
|--------------|-------------|
| 9. | 9. Dd8 - d7 |
| 10. Db5 x b7 | 10. |

شطرنج

جوانان

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری



بازی شماره هفت:

- | سفید | سیاه |
|-------------|-------------|
| 1. e2 - e4 | 1. e7 - e5 |
| 2. Cg1 - f3 | 2. d7 - d6 |
| 3. d2 - d4 | 3. Cg8 - f6 |
| 4. d4 x e5 | 4. Cf6 x e4 |
| 5. Ff1 - c4 | 5. |

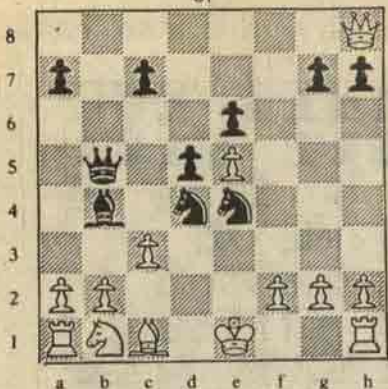
سفید تهدید کرده که با مانور زیر:

- | | |
|-----------------|--------------|
| " 6. Fc4 x f7 + | 6. Re8 x f7" |
| " 7. Dd1 - d5 + | 7." |

پیاده نئی از حریف به غنیمت خواهد گرفت... اجازه بدهید ببینیم نبرد چگونه ادامه پیدا می کند:

- | | |
|-------------|-------------|
| 5. | 5. Fc8 - e6 |
| 6. Fc4 x e6 | 6. f7 x e6 |
| 7. Dd1 - e2 | 7. |

31



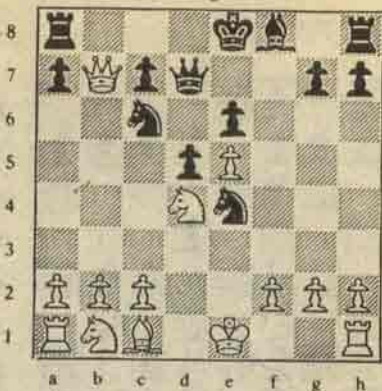
ولی ما دلیل آن را می‌دانیم. در حرکت دهم، سفید پیاده‌ئی را که قبلاً قصد جاننش را کرده بود با موفقیت از فعالیت بازداشت و خود، بعد از انجام سه حرکت در زیر توده‌ئی از مشکلات دفن گردید... این چنین بی‌آمدها در برابر حرکات بی‌رویه پیاده‌ها اسری عادی است. توجه داشته باشید که یورش در این بازی آن جنان که باید سهمگین و ویرانگر نبود... بازی شماره هشت نمونه دیگری است که حمله به‌گونه‌ئی «متدیك» و نه «پُر تَب و تاب» انجام می‌شود.

بازی شماره هشت:

سفید	سیاه
1. e2 - e4	1. e7 - e5
2. f2 - f4	2. Ff8 - c5
3. Cg1 - f3	3. d7 - d6
4. Ff1 - c4	4. Cg8 - f6
5. Cb1 - c3	5. 0 - 0 <small>لله كوچك 0</small>
6. d2 - d3	6. Cf6 - g4?

يك حرکت ضعیف! اسب سیاه، قبلاً به‌میدان آمده؛ مهره‌های جناح وزیر باید گسترش بیابند:

10



شکل شماره سی... سفید، به‌هدف خود رسید و پیاده سیاه (b) را از صحنه خارج کرد... در همین حال سیاه به‌آرامی و متانت مهره‌های خود را گسترش داده و آماده است حریف را به‌زانو در بیاورد:

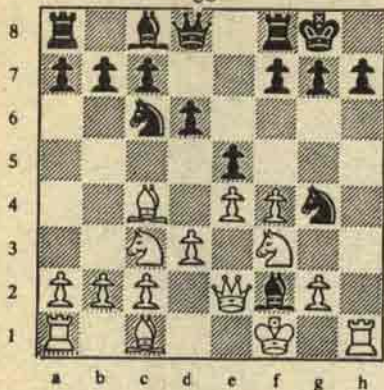
10. 10. Ff8 - b4!+ كس
 11. c2 - c3 11. Cc6 x d4!!
 12. Db7 x a8 + كس 12.

اگر سفید به‌جای حرکت فوق، فیل سیاه b4 را به‌وسیله پیاده c3 از فعالیت باز می‌داشت، وضعیتش پس از تنستن شاه سیاه در قلعه، از آنچه که فعلاً هست ناامیدکننده‌تر می‌شد:

12. 12. Re8 - f7
 13. Da8 x h8 13. Dh7 - b5!
 14. تسلیم می‌شود

شکل شماره سی و يك... سیاه، تهدید کرده وزیر را از خانه b5 به‌خانه e2 خواهد کشاند و رقیب را مات خواهد کرد... سفید در برابر این تهدید نمی‌تواند مقاومت کند و بناچار تسلیم می‌شود... سفید بی‌هوت است و نمی‌داند چه عاملی سبب شده به‌این روز بیفتد:

33



11. f4 - f5 | 11. Ff2 - c5
12. Cf3 - g5 | 12. Cg4 - h6

اگر سیاه به عوض حرکت فوق، اسب
g4 را در خانه f6 مستقر می کرد؛ سفید با
انتخاب:

- " 13. Cg5 x h7 | 13. Cf6 x h7"
" 14. De2 - h5 | 14. "

بازی را به سود خود به پایان می برد. ولی
اکنون:

13. De2 - h5 | 13. Dd8 - e8

سفید، این آمادگی را پیدا کرده که
ضربه نهائی را وارد نماید و در مواضع
حریف رخنه کند:

14. Cg5 x h7!! | 14. Rg8 x h7
15. Fc1 x h6 | 15. g7 - g6

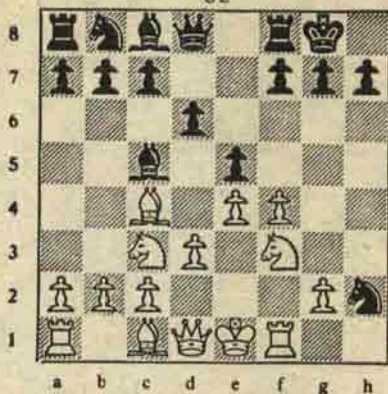
اگر سیاه، فیل سفید h6 را به وسیله پیاده
g7 از میان برمی داشت، باز هم در
وضعش تغییری حاصل نمی شد و بزودی
در برابر عکس العمل:

- " 16. Dh5 x h6 + کیش | 16. Rh7 - g8"
" 17. Dh6 - h7 | 17. "

خاموش می شد:

7. Th1 - f1 | 7. Cg4 x h2

32



شکل شماره سی و دو... سیاه، یک
پدیده از حریف به غنیمت گرفته و
امیدش این است که پس از حرکت:

- " 8. Cf3 x h2 | 8. Dd8 - h4 + کیش "

اسب از دست رفته را با یک یورش
قوی جبران کند... سفید، ابدأ به نقشه
حریف توجه ندارد. و خیالات دیگری
در سر می پرورد. او نه تنها در گسترش
مهره ها از رقیب پیشی گرفته، بلکه در
نظر دارد به دلیل عدم حضور پیاده h2،
به حمله جانانه ئی در ستون (h) دست
یازد:

8. Tf1 - h1 | 8. Ch2 - g4
9. Dd1 - e2 | 9. Fc5 - f2 + کیش
10. Re1 - f1 | 10. Cb8 - c6

سیاه، بالاخره با تأخیر چهار حرکت،
به گسترش مهره های جناح وزیر
پرداخت... در همین شرایط مهره های
سفید در سنگرهای مناسب مستقر
هستند و آماده اند حمله نهائی را آغاز
کنند....

شکل شماره سی و سه:

مهره‌هایش را به سرعت گسترش داد و طرف مقابل را به دلیل گمراهی، قرین شکست کرد... در هیچ يك از بازی‌های قبل، نمی‌توان عیب و ایرادی در نحوه مبارزه بازیکنی که نبرد را به سود خود به پایان برده، پیدا کرد... در هر يك از مثال‌ها؛ برنده به گونه‌ی چشمگیر رقیب را به خاطر سهل‌انگاری در گسترش مهره‌ها شکست داده... نمونه‌هایی را که بررسی کردید، مبین این واقعیت‌اند که در برابر گسترش ضعیف می‌توان قاطعانه بر حریف پیروز شد... ممکن است حریفان در انتخاب راه صحیح ناتوان باشند، بر شما فرض است که هرگز امکان پیدا کردن راه صحیح را به آن‌ها ندهید. بنابراین در شروع بازی:

• هرگز کمر به قتل پیاده‌ها نندید.

• هر مهره را بیش از يك بار حرکت ندهید.

• قبل از تکمیل شدن «گسترش» مهره‌ها، به حمله دست نیازید.

• با انجام حرکات بی‌هوده پیاده‌ها، وقت تلف نکنید.

• با گسترش تهاجمی از نظر زمان جلو بیفتید.

راستی تا به حال چند بار به هنگام

مبارزه با افسوس از خود سؤال کرده‌اید: «اگر می‌توانستم دو حرکت دیگر انجام بدهم...؟». حتماً خیلی! در شطرنج حرکت یعنی زمان... هر حرکتی که انجام می‌دهید، گامی است که به جلو یا به عقب برمی‌دارید و دیگر نمی‌توانید آن را تصحیح کنید و حرکت دیگری

16. Dh5 x g6!! 16.

سفید، راه بسیار خوبی برای پایان دادن به تقلاي سیاه برگزیده:

16. 16. f7 x g6
17. Fh6 x f8 +

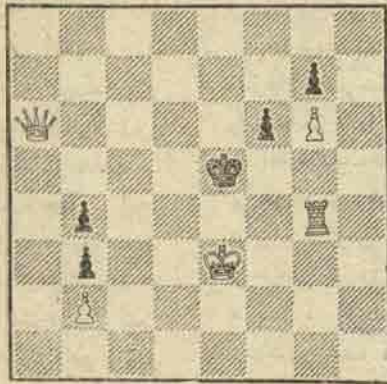
سیاه، از حول حلیم در دیگ افتاد! و سزای آزمندی خود را دید و در «ستونی» مات شد که در همان ستون يك پیاده از حریف هوشیار به غنیمت گرفته بود. شکل شماره چهل... آنچه از بازی‌های شماره هفت و هشت می‌آموزیم این است: گرفتن پیاده در آغاز مبارزه ممکن است از نظر کمی برتری محسوب شود، ولی این برتری دیری نمی‌پاید و به‌علت انجام حرکات بی‌رویه خنثی می‌شود.

خلاصه آنچه گذشت

در شروع هر مبارزه، بیش‌ترین کوشش باید صرف گسترش مهره‌ها شود. مادامی که مهره‌ها را در خانه‌های مناسب قرار ن داده‌اید، نه تنها قادر نیستید به حمله دست یازید، بلکه امکان «دفاعی» شما تقریباً به صفر می‌رسد. هدف، باید کسب برتری در گسترش مهره‌ها باشد تا بتوانید قبل از آمادگی حریف به او یورش ببرید... اگر حریف به طرز صحیحی با شما مقابله می‌کند و اجازه نمی‌دهد در گسترش مهره‌ها بر او پیشی بگیرید، باید بکوشید حریمی به وجود بیاورید تا نتواند گام نخستین را به‌ضرر شما بردارد... در هشت مثالی که از نظرتان گذشت، پیروزی از آن حریفی بود که با رعایت اصول،

این که در یک مسابقه دو و میدانی در
کوران دویدن، برای بستن بند کفش
خود، در جا لحظه‌ای مکث کنید!

جایگزینش ننماید. اگر قدمی به خطا
بردارید، به حریف فرصت می‌دهید دو
قدم بر شما پیشی بگیرد. حرکت
«بیهوده»، یعنی تلف کردن «وقت»! یعنی



مسأله شطرنج شماره ۷

سفید ♖ مهره Pb2 - Re3 - Tg4 - Da6 - Pg6.
سیاه ♜ مهره Pg7 - Pf7 - Re5 - Pb4 - Pb3.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
سیاه را مات می‌کند

حل مسأله شطرنج شماره ۷
سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید

1. T - g1!
2. R - d4
3. D - f1 ++ مات

اگر

1. ...
2. T - g5
3. T x Pf5 ++ مات

سیاه

1. R - f5
2. R - f4

1. P - f5
2. R - d5

برای آگاهی دوستان شگفت زده‌ام:

شعری از نیمای بزرگ، با صدای من، که اخیراً در نواری تکثیر شده و مرا در برابر سیلی از پرسش‌ها قرار داده به‌کلی بدون اطلاع من و مستقیماً از صفحه شعرهای نیما یوشیج برداشته شده است. چه دلیلی محکم‌تر از نفرت آشکار من از خان نایب‌های چکمه پوش و سیاستچی‌های حرفه‌ئی؟ - به‌خصوص که در اینجا ملغمه‌ئی از این هر دو، و این بار در کسوت «شاعر»!، به‌وساطت من کنار نیما نشانده شده است! - متأسفم

لیدر کلید

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان - خیابان فروردین
مرکز پخش میشا - خیابان فروردین
مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
جنب لوان‌تور

منتشر شد:

ارتش و سیاست

جک و دیس م. سجودی
داروین ویژه نوجوانان
ماتوتسه - تونگ ویژه نوجوانان

شهرستان‌ها:

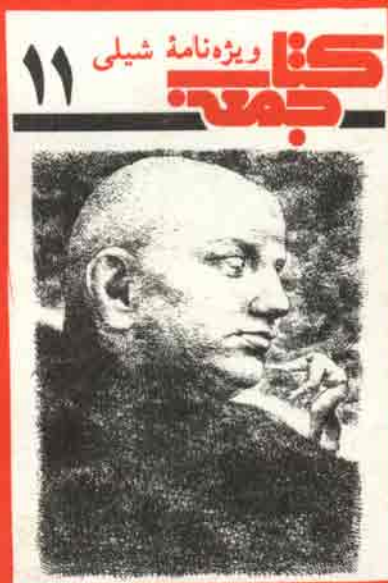
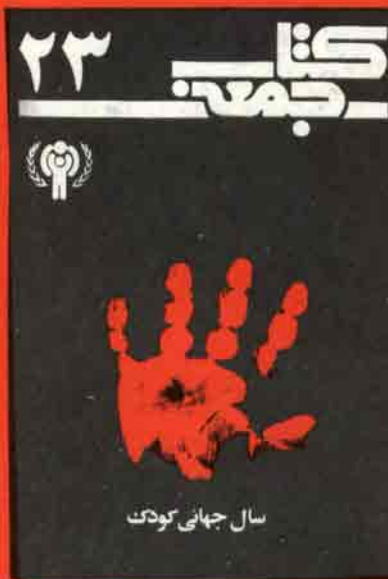
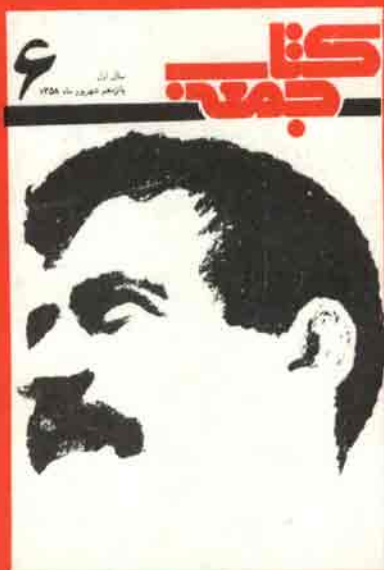
خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: منکی ۲۴۱۳۰
رشت: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنی ۴۳۴۰
خوی: دینداری ۳۹۹۳-۳۱۶۷
اروپا:

لندن: مجید برونش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در
شهرستانها نماینده فعال
می‌پذیریم

زمنیات ماریار

آنچه تاکنون از ویژه‌نامه‌ها منتشر شده:



زمستانات ما زیار